





جامعة القاهرة

۱۰۰

100-443889-1

۱- اگر آب و نمک در میان بسیار کثرت آب رسیده باشد  
 باشد با آب و نمک در میان بسیار کثرت آب رسیده باشد  
 بسیار کثرت آب رسیده باشد با آب و نمک در میان  
 طایفه با الفصح و صبح و شب و آب و نمک در میان  
 الفصح و آب و نمک در میان و آب و نمک در میان  
 با آب و نمک در میان و آب و نمک در میان  
 با آب و نمک در میان و آب و نمک در میان  
 با آب و نمک در میان و آب و نمک در میان

۵۰

六

از آن در آن و در آن حیوان هم نشسته و اندوه بقطرات و طلا به  
والله شیره نکوز خفته شده که در آن خوش آن رفته شمع و نیز شراب  
و قطرات و هر دارو که حربی باشد و با بوبره و کوسه و سوزو  
ماه و در بسیاری در بای بی کوسه پذیر و کاه و شمع است و بهیج را  
بشد و در صلا با هم و التخمین کرده معنی معانی با نفی  
بافتن به میدان پر و پند از عانی نشنکی و طلا با لکه و اند  
بعی نقبه روح بالغم نام گوئی است از عدد و معد و سواد  
میان قلعه هم و از آن کوه آبگیر از سواد آرد و کوسه است در آن  
که خدای غر و جللی با سجده کرده طایسی بود یعنی سوره  
بالغم و الله ابر لبه بالغم معنی شاد است  
بک و پانی و خوشش و خوشی و نیکو و نیکو  
خوش بیری یعنی آغ با گره و فرو و لغم طاق مبتله  
جوسه شده و نیز نام ردی و طاب بالغم و الت شاد جمع و در  
اصطلاح سالکان طایفه از کوسه که از تنهات طایفه و نذر است  
عبور نماید و برده سبنداری و خودی از روی صفت برادر از



و آنرا از نصیب باطله ای که بدو از خیرت بود صورت روح و تالان کرد و  
 این معام را قضا با الله گویند که نهایت سیر طایفه است و بر مع غنیمت  
 در این مقام هست و احاطه قفسه با دریا است و بند کجاست خندوم  
 شایع تر است الی این مبری حدیث است سر و العزیز در ستم است بود  
 مراد از آنکه طالب در این معام نه در منزل آرام نه بلکه در هر دو گون  
 بر روی و اوست چنانکه گفته اند که کون حرام علی مکرر با و لای ای پاره  
 بدانکه هر که را از صفت او دلارام بود در هر دو جهان همه جای آرام بود  
 زیرا که در دنیا محمل غیبت است و آخرت نعل و شمشیر در محل غیبت  
 و این طایفه از اسکان روانه و رکلی و است قرار نه زیرا که هر که  
 در طلب رایی از دو چیز باید تا بساید و غفلت یا یافت مطلوب  
 و با غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت  
 تا دل از در طلب بیاساید و غفلت و طالبان حضرت ری  
 تا دل بوحیدن و دویدن ساکن شود و در شرح توفیق کشف  
 البحر نقل کرده است که محبوب در میان نباید و محبت مغان  
 از مغان در گذرد پس در دل مغان و طالبان ابدی به و لکنده

عاشقان سیرمباشم ای داد و دهودج کبریا مظلوم براج  
غیرت علویم بت وجود و مقام طالبان در حقیقت منظمی است مظلوم  
را حصول ذر ذری از عالم کبریا بی جایز نه و طالبان را چه بود و زنی از حقیقت  
مبود نه مگر نه و منشیای طاعتت رسول الله صلی الله علیه و آله  
از طالبان در بر روحها بجز و اما طلب از در حقیقت منظمی است  
منی باشد از الله صلی الله علیه و آله و کبریا مظلوم براج  
بسی طلب تمام بود و در ارم بر دای دی درم بود و نه گفته اند

عشق مار را که بود است پیر حسن جوانان محمد نوار و غایت  
بکس و انفع و الله و استن و جادوی کردن و در

شیخ کردن یعنی طبعی کردن و طلب کسرا است و خود و انفع و در  
و طلب و زماهی در العزای . . . بفتح خانه کوی و یا ز

و قبل حد ما ای یعنی جو یک تر از سید و کجایان بسته حیدر  
بگردانندش اهل نیست و نشو نامند ای ابو زره

انفع و شک و شک و درانا و جادو . . . یعنی زهر  
که مطرب فلک است و قبل و در کوی خوب صورت و خوش

الحامان و مبلوغ طمع و در اصطلاح سائگان از طبیب القلنبی  
که فارسی بعد از علم خود پیدا و قادر بر شریک زاید و تکمیل و  
در آستانه طبیبی می طلبد و به اشتراک

ش. رشید، استاد کمالی و رشید رشیدی

بانتقم: الفت يد يد باستان دراز

بجست طلب بنیم و فتح دوم جویدگان بهج ملاجان است  
و در اصلاح همان طلب آرا گویند که نصب و درون

در بایدهم در سید ویم در عالم به در نماز به در باره اگر دنیا  
و منشش را با کسب در خود را منبت را کنند چه خلق

دکانہ نو کھیندہ نامہ و بیع و خرید و نقد و بار

مجلسی که در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران تشکیل شد و در آنجا که

و ادب و علم و اهل طلب میانی در دستش بود و همه علمی را  
به او خود زانوی نظر داشتند و از هر حال در یکی گوشه اگر باشد

کند اگر سببش گرفتند و از آن یافت بر او است و شود تا

از چه سبب با هم از سر و گردن توکل خدا و خلق سوال  
اراد

41

در اندیشه بپیری می طلبد . در اندیشه جوانی هم در جوانی . در اندیشه پیری هم در پیری . در اندیشه جوانی هم در جوانی . در اندیشه پیری هم در پیری .

از حق خواست سوال از خلق شرک دارند و از حق

ستیرم و بلا حجت و عافیت و عطا منع ورد و قبول خلق

بر روی کسان باشد <sup>چند</sup> بالفح معروف یعنی ریمان

بشستن ریمان چند بدن مغز است و بعضی

گویند که یعنی ریمان مازی قنیه است و بدین معنی

طایب بچو و سر که جمع دراز است <sup>بافتن نام دارد</sup>

ش و از آن زمین که سال خراج رعایا بخشیده بود و عباد

سال ملک رانده <sup>بضم و التثنية</sup> بدین معنی

و خوشبوی <sup>بکسر یکم و سکون دوم</sup> خوشبوی و خوش

شدن و خوش و پاک شدن و کشیدن چنانکه در حدیث است

و حسب ای من دنیا کم نلت الطیب النصار و قوه عیسی فی

صلوة و طیب بفتح یکم و کسر دوم مشد دیاک و نیکو دارد

خوشبوی <sup>بکسر یکم و کسر دوم</sup> و نیکو دارد و نیکو دارد

و آخر کوی یعنی فال کسیر و شیطانات و از مغز و جمع آمده است

نام مردی مسلمان است و او دراز مثل سفا بوده

با یعدایعانی اردو ملک گردانید . . . سخن چپ و راست

و فضل طایفه ضد طاعت و در اصطلاح مفسرین طایفه است

از دو دینا می و خود و دشمنی و کمالی است که از هر دو

برای آن کس استیجاریان کنند . . .

از نوع خاکستر کون . . .

بغضین استیجاری زمانه . . .

بالکسر کینای بازی است که کردگان کنند . . .

بالسهم هم که استیجاری . . .

بالفتح جماع کردن و دشمنی کردن پس استیجاری و دشمنی

زن بچری و مایض شدن آن و خون جگر . . .

ام بادشاهی است که در ملک او بیدار اختلاقی است . . .

سبع سال پس از آن که از آن رسال و او المصیبتی از خدا

بود از پیشگان هر تنگ بود و دشمنی نه است . . .

بالضم مورخ و طش و ج بالضم

بالفتح و الفت سید ناحیه و کوشش و مقدار در و ط

جمع این . . .

جمع این موافقت  
آن نیز کوبند

بالغن نام شهرست و ولایت  
بالکشمیر و قتل ککب

بوی بر دست که برنده

بالر از شراب فاسق و بدکار

بالر از دزد و خری در نفع

بپایان با جزیرا نشین در دین

بالغن اداختن و طرح بختن جای دور و چری و بوی سی

حاجت با فرشته و وری افکند در فارس میان معنی از

بنار استخوان کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول سپاسی

بعد از آن امیری میکنند

بختن بر سندان طایف و ابدان بخت

جای که بریزد و بر شدن مست شراب

نفع بکم و سکون دوم در میان زرکس در

بکستان و طلح بالکشمیر و ماه شده و طلح بختن نفع

و مانند شدن

درست نکرستن <sup>بالموت</sup> بالفتح اسب کشش و طبع

بعضی در طلب نکرستن بخوبی <sup>بالموت</sup> بالفتح اندازند

در دواک کنندگان <sup>بالموت</sup> بالفتح هلاکت شدن در

دوایه نیک و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سر

کشی و میران کردن

نیده و آب گرم <sup>بالموت</sup> بالفتح و التخمین قوت و بوی

و در دست نهادن است طبایع سواند و نمان <sup>بالموت</sup> بالفتح و خواص و خواص

سالم و طبایع را اگر سبب <sup>بالموت</sup> بالفتح بادا گرم

بالموت <sup>بالموت</sup> بالفتح خشن و مروری دارد

ست و نهی که در دست نماند <sup>بالموت</sup> بالفتح و در دست نماند

بن لازم است <sup>بالموت</sup> بالفتح دارو نیست <sup>بالموت</sup> بالفتح و در دست نماند

بالموت <sup>بالموت</sup> بالفتح و لو از شدن و بوی نماند <sup>بالموت</sup> بالفتح و آورده

کردن و نکر کردن <sup>بالموت</sup> بالفتح و

بسم و است و ابوج و ابوج <sup>بالموت</sup> بالفتح و بوی نماند

سبب و نرم <sup>بالموت</sup> بالفتح و در دست نماند <sup>بالموت</sup> بالفتح و در دست نماند

سپید و در راج است که طاری در نوعی است  
بعوض و زدن طبع نسبی بگنجد طبع

حد در بدن ماکا به نیت شود و این شود

با نایب و این طایفه را نایب و این

روح و سینه و این رسد و سینه و این رسد

آیه بالا نام - مایه مایه مایه مایه

از این است که جسم و نور که این است

ما سینه و در این جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است

از این است که جسم و نور که این است



سینه زنده بیدار کنی اگر غلط بدی

تنگ بفرز عورت باک در راه علاج سالکان ظاهر

ای نگاه دار از معاشی و مخالفان مخرج اورا خلاص

حق که میباید داد اورا بخیال گفت در کجای او که میباید

بده او را سر صدق فرمان صدای را بآورد

درنده و خان بدو طایفه کجاست و طریقه طایفه

بموجب جمع بفرست در این حالت سبب بک استخوان

دین خود را بکس محض نام دارد نیست با شکر

بجای از اینست در باب سبب هم برادر است

یعنی اینور خانه با جمیع نام بکست

برون از رسته چشم و بدن انداختن شد با شکر

از خود نیست از این صفت بافتن گمان میبرد که نبرد و افکار

در آنست بافتن نفس طبع که شکر در دم درون و در

بعضی از آنست و بعضی از آنست و بعضی از آنست

معنی آنست که بگوید و بگوید و بگوید

بافتن نیز از آنست

بافتن

نیزه و نسک من و بریدن و بریدن بکل اندون  
و طرالعصم بالغن با دستاه و سقطن

بعضی در آن جنبل و در میدان گیاه و میوه  
بود که باغی و خوشبو بود

باعتبره نویز و ... او کس در بند  
موقوفه ... و کاد میانی نام طراز است

بخدمتِ عالیجناب  
بازگشت می فرستاده

بک سرور و کرم  
میرزا فتح علی خان

در حدیثی است  
بالضم بر سین  
بناکر

بالفعل بغير محسوس است که می تواند اندر این محسوس

کد اکر د جانز سر

سندہ خود دوطوراً معنی ظاہر و کبیر (و کبیر) و کبیر

موقوفه بغير مخطط واسير ونبذ وغري ذواته وخلق ادا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروساً لمن يتفكر فيها

بعضی طاقم در سیدیه

در از و طو امیر جمع شد باضم پاک شدن زن از حیض

بافعی پاک کنند بافعی والتشید سخت برنده

و سیر لقب سلطان العالین با برنده سیر

بالک شیر در دود و پشه بالک شیر

بافعی شمع آفتاب بافعی شمع

یعنی الفیل خورد در پیش گوهر زین ملوک

و سیر ملوک باند باند بالک نام شد است در جود

چیز که زن آخر ملوک اسلام است خلق انجاشی صورت

میرا به سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

آمد است بافعی صورت و شکل در حال

ایم سیر شیمی کدافی الشرفی اندر قبه الفالین برین

مسئله از که ترجمه شدت اندام آورد است شاید

مشین ابراهیم به سیر در از امیر نوشته اند اما لغت برادر ملوک

جدا خط در قبه الفالین است و اندام تحقیق باید کرد

بافعی در است سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

دخو بنجے گفتند و مسند بده و چهار فرامست و باغ  
افسوس و دشمن و در فارسی بمعنی ناز و خشم و دشاد می  
دخو بنج و سخن در فارسی ناز و خشم

فوج روئین و لغت و دهانه و اول و آخر و جود و  
باقی و موقوف و باغ فارسی و ام نصفه و  
سایمان و اول و ام و غیره و در فارسی و معنی و تعبیر  
و نام مانند است و معنی طاق و در و بلب و غیره  
از اسمان است و باغ فارسی معنی طاق و نام و باغ و  
و عرف و غیره نام منزلی است در اوقات و معنی است و  
نام و نسب ارفی و رسول علیه السلام

معنی و نام است و غیره و باغ فارسی معنی و تعبیر  
و نام و معنی و باغ فارسی معنی و تعبیر  
و نام و معنی و باغ فارسی معنی و تعبیر  
و نام و معنی و باغ فارسی معنی و تعبیر  
و نام و معنی و باغ فارسی معنی و تعبیر

باغ فارسی معنی و تعبیر

بالضم کو باج یعنی کرده ناله که نشیب خاکستر غنچه باشند  
بالفتح طشت و طسوس و طسوس جمع است و طسوس

یکم و سکوان دوم جوین شدن و طغوش بالتحریک ریم باد و

جورک و طغش بکمرین و کسین بالفتح دردن  
بالفتح مایه بد کردن و ستران بکسته و طسین بالکسر زور

بسیایی زنده از غایت سرخی بالکسر

بالضم دروغ گوئی بالفتح ناپدید کردن و ستردن در

اصطلاح سالکان طسوس و طسوس رسوم و عادت است

در صفات نورالانوار در صفاتش اگر تو بودی

بالواضع توصیفات مانند در رسیدی بنور کس جفت

طسین نوز و مکانات مانند بصیقل و متب بدلام

فرض خشک بالضم ناپدید شدن یعنی نول

بالضم ماه و خوب روی شدن و طسین باوا

فارسی نام شهر است بکسر و اسان و نیز نام شاهزاده که

پدر او نوز است بوز و در اکثر حدیثها رنج و زور است

که در

که در بود و طوسن بافتح بوش بندن  
بافتخ آرب رکنک سپید

با تحریک کشیدن واری  
بافتخ باران طعین

بافتخ کرده آرمیان و طوسن مضمح

یعنی آنکه مبرود و جز آن بر که مبرود و مبرود

بالسم با و او و م مایسی نام مروی رویا

که نیم و پرستند بود بول بر صانع بر پندار شاه زمین نیک

رفت پندار او را گشت و منان او بخورد

الغشید مرد سبک عقل

بی عقل شدن و تر از آن در غفلت

مرد در از و مرد سخت در غفلت و استمر

ایعز و لغوه زشت شده

ایعز برای ایعزی کردن و لغوه که از اردن ایعز در صحن

ایعز است به لغوه زشت و در وقت ایعزی

بالغشید و مرد در از

کشنده و انکشت و طابع بافتخ بالانکشتی طابع برآینده و صبح کا  
 برآیند آفتاب و در فارسی معنی بخت و دولت است  
 طبع کشنده و طابع بافتخ و انکشت بدینکه یکسر باید  
 برآیند و طبع بافتخ بدینکه بافتخ و انکشت  
 مده زل و کوزه که و طابع بالکسر خوی و مرشت و طبع بافتخ  
 یکم و سکون دوم بدینکه و طبع بدینکه حرکت و زل زل و کوزه  
 و کاهل و در کین شدن طبع یکسر یکم و سکون جوی و رودخانه  
 بافتخ و طبع طبع است چهار است حرارت و رطوبت  
 و رطوبت و یکسر حرارت آتش و رطوبت آب و یکسر  
 خاک بالکسر آن مقدار جوی که آفتاب بر آن تابد  
 بری چربی بافتخ پیش روان لشکر بافتخ یکم  
 و سکون دوم اول غرر و خرا و شکوفه و نخستین میوه  
 درخت خواه خرا خواه غیر آن و طبع یکسر یکم و سکون دوم  
 دیدار و بی رود و طبع بافتخ یک برآیند آفتاب بر کوه و ما  
 آن بخت برآیند آفتاب و مانند برآیند بر سر

چیزی را باز غایب شدن بافتح و الفتح بد طمع کنند  
طمع بفتحین اسب و امید داشتن بخیر عاقل و بشکر  
بدست طمع در نهاد تو شرک خفی است بدن بی طمع مجرم  
صفت نیم بفتح یکم و کسر دوم طمع بفتحین بخش طمع کنند  
فرد بالفتح و در اصطلاح موصوفه طالع اول چیزی که  
سپه اشود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن سبزه و لاله  
کردارند اخلاق و اوصاف او را بنور باطن او و عواید بافتح  
فسر مال بردار و آرام و قرار و رغبت کردن و زمان بردار  
و لایزال و ... از یک بسیار طواف کند و مال  
نویافته و طریف بنده و عین و خیال و سوسه جن نام  
شده است و قبل نام ولایت است و کوش گمان و طواف کنندگان  
نماید بافتح از تنک ... بافتح از زوده غم نواز بالکرم  
از ادهم طرف بفتح یکم و سکون دوم چشم و فکر استینار  
از منازل قمر و نام دو ستاره است که از اربعین اللسان  
و طرف یکم یکم و سکون دوم اسب کرمی و جودان و طرف



بغضتین گرانه و گستاخه و گرونی از حسیله و بر گرانه چرا که  
 ستوره و باغی بالغم آنچه بالا ریحانه زیادت باشد از غله  
 طغاف بالکس و الفتح همانا بالفتح و التشدید نام  
 بر شیمی است و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را تانگه  
 آمده باشد و سر کیل پر کنند بالفتح و التشدید  
 بغضتین بخشن و خون هرزه و باطل بالفتح و التشدید  
 بالفتح و بالغم سوز که در پیش دیوار باشد تا به  
 نظره آمده باشد و معنی حشمان هم آمده است  
 بالفتح و التحدیف کرد بر گرد آمدن و بقضا عاجت رفتن  
 و معروف که رکن حج است و طواف بالفتح و التشدید کرد  
 بر گرد برانیده و بسیار طواف کننده بالفتح و التشدید  
 طرف سر کهن آدمین و خشکهای بر بار که بهم بسته باشند تا با  
 بر سر آب در گذرند بالفتح و التشدید  
 نانی که از دانه در گذرند بالفتح و التشدید  
 خیال در خواب و سوسه شیطان و بگردن چری بر آمدن

و آنچه اعظم فساد است که در معانی اتفاقیه و طایفه و هرگز که  
نیز که جان پریشان کنند و این مراد است طلاق و رشب  
آینده و شب پسندانشو نده و نام ستاره است که پارسبی  
اود را ستاره صبح گویند طلاق طبلسان و جاده بکیت و  
آنچه در دنیا می سازند و لکن موقوف است این فارسی  
موقوف است و طلاق ضد حجت و بهیچ یکم هم آید و در فنی  
آنکه روی سویی آسمان بطلط ضد قفا و این مسموع از قفا  
موصوفی و ایشان را اسماع از امیر حسینی شبر از می طلاق  
رنگ کرده وزن طلاق داده اند و بالکسر موقوف  
کردن برابر یکدیگر کسر کردن و چیز را از زمین بلند و آنچه بعضی  
ترتیب نهاده پیش و طلاق بالضم و التثنی بدنام در ضی است  
بیشتر و التوکید حال بیشتر روز و شب با آرام عام و  
است و طبق مبین و روئین و چوبین و غیر لغز و نیز علی است  
که آب را می شود و طبق بالکسر طریق و دستور طلاق بالضم و  
التثنی مردان کا نان و طلاق بالفتح آوازی که از زخم

مقعره و جزان و از شکستن چوب و از استخوان برآید و طاق با  
 و الت شدید مردان کاهال و ساحران و این بانج که با دواست  
 و راهها و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشند و جدا که نور تو به  
 سه یکدیگر نهاده باشند . . . بضمیر جمع طریق است  
 راههای یعنی راهها به طرق بختیگر زمی بر مرغ و آب که برای  
 بیان و طرق بضم ط و فتح را خطها و نقشها که بر کمان می باشند  
 و طرق با کسر قوه و پی و طرق با فتح آب سید و نزار آب  
 راه که نویسد . . . بضمیر بنشیند آید و بر رفتن شتر  
 زرباده . . . با فتح را و نام سنگا شانزدهم علم بر ط  
 با فتح . . . بضمیر در آید تار در کاه . . . با فتح  
 آه از برهم زداده و دندان از غایت مرا . . . با فتح و ناکه  
 شدن زن از دهن . . . با فتح طاف و سکول لام در  
 و زبانه کت ده روی و کت ده و در دوش و شب خوش و  
 نوع دارویی از شک و طلق بختیگر و طلق بختیگر مرد کت ده  
 روی و کت ده زبانه و طلق بفتح یکم و دوم حلالی و از اراز

کار می و مطلق یعنی یک نوبت از میان می آید  
و قید است که از میان می آید کرده باشد یا نه  
باینهمه تکلف با که فسر و آواز در دستری و در بر خاسته  
جمع طمع چسبندگی بر کرده و طریقی آواز می که است  
باشد و مجموع عبارت از کسر و معنی خود نمایی نیز  
آمده است و شیطیات و شایگان را نیز طریقی گویند  
چون در بفتح زمان کاهنان و سنجید و در طریقی  
باشد حلقه که در کردن گشتند و توانایی یعنی طاقس خورد  
و چیزی و طاقت و کردن سبب زمان  
این سبب است که بعضی طاقس خورد و بعضی  
یعنی آسمان است و بفتح همان طاق مرقوم یعنی آواز  
که از رخ متوع و چسبندگی آن بر آید و باینهمه آن قدر  
عینی که یک طرفش چسبندگی باشد و سبب کنکرات  
و گویای کسی که تبارش بوقی نامند و طریقی  
بر مرز و مصلحت و معنی طاقی در از فایده و ضرر خردی

فصل اول در بیان خلق علم و تعارف و غرور و کفایتی که  
انسانیت و دلائل و غولک سیم که انبی الصراح

با کسیر و طحاح بالضم در کسیر و دوم کسیر و طحاح بالفتح  
یکم و سکون در کسیر و زدن و زرد کسیر مبتلا که داند  
و طحاح بفتحین متغیر و فاسد شدن آب و فاسد شدن آب  
بهر که در کسیر و کسیر و جینه بالاین دیوار

بالفتح جینه در آب در میان آب با کسیر و نوزاد  
مردم و معنی اطفال هم آمده است و جانوران وحش و طفل  
افتح نازک و طفل بفتحین باران و آب از نازک و زرد کسیر

رفتن از آب بالضم نام داشت بی و غیر شایب زرا  
نامند و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر

که دایم نازک و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
او کسیر هم کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
و کسیر دوم نام کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
و بارانها و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر

وطلول جمع المثل بفتح بکیم وکسر دوم باران خورند  
المثل بالفتح وکسر اخ کردن غیر مان بطله وراوند  
نستور را وطلول بکسر در وصل بالضم شیر خورند و طل  
بالضم دراز و درگزالتعانت است طوال بالفتح دراز و طوال  
بالکسر جمع طوایست و طوال بالضم و تشدید یک دراز  
بالضم درازی و طوال بالفتح تشدید کردن و تشدید  
و منفست ساد و طول بفتح بکیم و فتح دوم درازی و زمان  
در آن نرس و طول بالضم و تشدید در مرغی است و طول بکیم  
و فتح دوم ع و ر سجان طویل است بالفتح دراز و نام خوری در  
و وصل است بالفتح رشت ضلع و زانستی شخصی بد  
منقش شده بالکسر دراز بالکسر درازی و طول  
بکسر یکم و فتح دوم بمنزل است بالفتح دراز و فتح دوم  
خانه چوبی و در قنیه خرگاه و کنده بند و نام خانه و سر آمده  
خورنده و چشیده و آنکه طعام نمک و عود و دانه همان  
طوطا قیصر مختلف باکو و و بعضی نمک و نیز آمده است شطی

مش پنا در الطریق کو میسند و ط... یعنی فلک  
... بالکسر انگین و سکه تازه ... بافتح ابرسته  
... بفتحین یا پدید شدن ... بافتح خورده  
و کسند ... بافتح مزه و باضم خورده و نیز طعم  
خوردن و چشیدن را گویند ... بافتح در زبون  
و ناکس و مردم زبون و او نمود و جمع آمدن است ... ماکر  
با ملو غار سقوط قتل ... باضم ای که از حال خود آید  
یعنی آب سرد ... بکسر دو نادر غیر ضعیف ... یعنی  
طبی حال که هر که است ... بکسر تن حکمت ساختن  
چیزی و بقیه انگین و طبع ... بافتح اینها شدن و در زیر  
شدن و قبیده است و طم بالکسر دریا ... بفتحین تا فتح  
و که زدن موی و بردن موی ... بافتح دو بدنه و شتاب  
... بافتح سوتی یا سمری طم ... بافتح آوردن و  
... زکر است و ...  
آتش در نهان کسند و شمر در طاعت تا به و طبع شمر  
غیر است

[illegible]



بفتحین معرب ترا بکسیر بفتحین با کاف فاعله  
 مشبه و کرا ذرا مشترعاً رید پدید آمد مانند رشهد در وادک  
 نذر کورست که از آسمان هم جو رفس می بارید بر قوم موسی  
 علیه السلام وقت صبح آرزو بتازی حزن میگویند  
 بفتحین بر سر خبری در آمدن و نود در آمدن  
 بفتح آفتاب طشت سیمین بونا تبارت با لک نزه  
 زدن و مانع عیب کردن بافتح نیز زدن عیب کردن  
 بافتح نام بادش هر که بافتح کلای بافتح از  
 حد در گذشتن یعنی آن کودک که سخنان استاد را نمی برد  
 که هم میگویند بفتح آن کودک غصه را کدا  
 عازمان بفتح شراب الکلور  
 بافتح کردن و بینه را بشته کردن وطن بافتح بشته همه و  
 دسته یا بافتح آواز ماکس طشت و کوس  
 درونیه و سینه و غیره بافتح سورتها و سطرطس  
 بافتح کرب سینه کنند که ای جز ما را بپوشاند

کسی

و بدان غلبه بنده و سخت ناپذیری و مرکب و عام و طوفان  
تفتیح گرد آمدن و بقضا حاجت رفتن و ... بافتن و التماس  
ایستادن و ... بافتن برین ... بافتن نام نهدی از ابرو  
زین که نشکان سلاطین و ارباب ... بافتن فوطه که  
دوش اندازند و در فتنه است چهار که خطیب و اهل عرب  
سیر می کنند ... بالکسر کمال و برین و کمال اندودن و بکل  
مده کردن و اندودن ... بافتن خواندن  
... بافتن کسر اندودن و رفتن ... بافتن و التماس  
آمدن از بای بی بجائی و بر سر چیز ناگاه آمدن ... بافتن و التماس  
بر سر آب آمدن چیز چیست و اندودن آهوی برای دویدن  
بختی غلبه و زیادت بختن و برین کردن گوشت  
و رفتن ... بهین غلبه و زیاده شدن آب و رود  
... نرم شدن و خوش نشکان  
و بایال شدن موضع و طاره بالکسر مثله ... فرود آمدن  
درش کبودن و از طرف کردن درین ... از سیاهانه

منه الله نور و آسایش الصالح طاهره و قبیله نسبت طاهره  
 خانه جوین چون قبیله طاهره فرمان بردار طاهره و صفت  
 و پادشاه روم و از حد در کشکی و عذاب بافت  
 موقوف و جسم فارس طایفه خود و طایفه نمیده خانه توانا  
 و پاره از مودیکت از حسن و یک شایخ از پرغم  
 یعنی آسمان غامض انباشت کننده و جاسم  
 مثل آن و بر بالا آسینده و نبات و شجره موقوف  
 بنظر ماکلی بنیز جبرئیل علیه السلام کرده و بعضی از  
 جبرئیل کینه و عداوت با نفع نرنگی  
 طیب با نفع بنیز طایفه با نفع زرد کردن  
 و طایفه نمیده با نفع جابیه با کاف فارس خانه که  
 بعضی مرغ است کننده با نفع با کاف فارس مطلق  
 با نفع نرنگی بعزب که ابا عفار بسیار اندکی از  
 که درها و عفار جمع عقرب است بنیز کرده که در از  
 مردمان با نفع از او آرب با نفع نرنگی

و مزاج <sup>بالغم</sup> فسخ شدن عیش و گل سیاه و زرد  
خوشی در جوار است که نهش طایفی کوسید <sup>بالغم</sup>  
کردن و شکستن <sup>بالغم</sup> میزه گرفتن آب <sup>بالغم</sup>  
بدن کردن و در کردن طرف و جستن <sup>بالغم</sup> جفت  
و زرد زین چربی و طم <sup>بالغم</sup> مرد سخت حبک کمند  
<sup>بالغم</sup> حکایت از خند آب کردن و راست کردن  
<sup>بالغم</sup> سببی که در سر می باشد مود <sup>بالغم</sup> از رنگ  
بالک <sup>بالغم</sup> کشیدن از ریش که بر سرستان نیز و عم بند  
<sup>بالغم</sup> نازده شد و نازکی و طراوه باشد و معنی بحوم کرد  
هم آمده است <sup>بالغم</sup> کارگاه دنیا <sup>بالغم</sup> فوجی  
که چهار سوی لشکر بگردد برای محافظه و راست گردی به قرار  
و تاریش طلسم کوسید <sup>بالغم</sup> و متبید بادن  
در از پستان <sup>بالغم</sup> چربی نو و خوش آئیده و نیز بشی  
عجب هم آمده است و طرافه <sup>بالغم</sup> نقطه سرخ که در چشم پیدا شود  
از زدن و چربی و مزه است از غازی تر و چشم بر هم زد

نظر بر آنکه با لقمه راه و نشانه و طور و طریقه با لقمه منبسط و  
 با لقمه بنابر بلند کردن با لقمه دروغ  
 و گفتی با لقمه و نشانه و کیو و کوشه و جامه  
 کف جامه و کوزه دستار و خط سیاه بر پهلوی شانه خراش  
 در دست می باشد اما در اصطلاح شاعران طره آموئی را گویند  
 که برداشتن هر وسیله دست درازی پیوسته و برابری  
 بنده باغزه بندی بوده تا ترک غازی  
 ماطره را بندی بنده تا ترک طرازی کند با لقمه  
 سفار و جماعت شران که همراه یکدیگر باشند و ناوک و دو  
 و فرزند دوم با لقمه کیست که از راه اراضی گویند  
 با لقمه راه و روشن و حال و احوال و گروه و مردمان  
 کنید و ترک تران قوم بزم شدن و روان بردازی شد  
 و در اصطلاح سناکهان طریقه سیر فی که محقق بعد بالاک ای  
 از قطع منازل و تریقه در مقامات از راه طریقت احسن  
 است و در آن طریق با لقمه است با لقمه سین غیر منقوط

طغنت طغیته بالفتح یا ادا ضعیف طغیته یعنی آسمان  
وزمین و قیل آسمان و افتاب و قیل نام بازی و طغیته است  
طغیته بالفتح روز و رخسارش و در کعب طغیته بالکثره  
مروف طغیته بالفتح جاری میباشند و سر کوه و طغیته نموده  
طغیته بالفتح حرکت کردن طغیته بالفتح حبس  
طغیته بالفتح یعنی آدم علیه السلام را طغیته بالفتح آواز  
مار سمها چهار پایان طغیته بالفتح سخی و نام درد سیت یا  
دور طغیته بالفتح نشاده روز بیدار شدن و خوش و گدازیده  
شدن شب در روز و ده زبان و سخن گوی طغیته  
بالفتح و الفم خوب و معتوی طغیته بالفتح همان طراپه مذکور  
یعنی فوجی که در چهار طرف لشکر را ری قفلت بگرد و تقص  
لشکر سپاه ندارد طغیته یعنی جمع غالب و بکرام  
حاجت و آنچه طلب کنی طغیته بالفتح مرد در و درخت خار  
دار که شتران خورند طغیته بالفتح دیدن و دیدار روی  
و مینای و طلوع یعنی در زینت طغیته در زمانه طغیته

بالفم نانی که در زیر خاکستر بزند بالفم سکو صود و  
 چربی از بز و طله بالفم رفتن طله بالفم مقدم شکر و  
 بال شکر شکر بالفم کردن یعنی عنق طله بالفم طلع  
 و طلع عذ بالفم تحفیف الی الجبله بالفم فرود داشتن و  
 سرد ریش افکندن بالفم آرسیدن طله بالفم  
 تپاه بریان کردن بالفم رنگ رود و برید و در قفسه  
 گز و پوست طله بالفم و اگر جامه کسری را که اهل هند  
 نهایی کو مبند و نوعی از محفوری طله یعنی خرمن طله  
 ای آن دایره ملون که گاه گاه که ماه پدید آید طله بالفم  
 رسی دراز و سبزه که در آن اسپان بزند طله بالفم  
 اندوبه و میت خاطر طله بالفم پاک شدن و پاک  
 طله بالفم شیر شیر طله بالفم آب چید و زینت  
 طله بالفم زن بزرگ زن و بد شکل طله بالفم  
 و التشدید اسپ و کشتی تیز رو طله بالفم خوش مزاج  
 و مطایبه و نام مرغیست طله بالفم مشتاقان پرستی

[illegible]

بجئے کہ بہت درد و غمت و ازان فغان میخیزد و عارف با لطف معصوم و ارحم و



با خبر و با کان یکسوره فارسی است از طبع منسوب از کنگدان  
 بی تحقیق جز از اصول بعد از

بسوی طبعی طبعی بافتح که بود و بچه کو سپند و کا و طبعی  
 بالضم شتاب و زیاده غلبه کردن و آتیب بالا بر آمدن طبعی  
 بافتح یعنی طبعی زردن طبعی بالضم و بالفتح معصوم  
 و خوشا و عیش خوش و نام در خیر است در بهشت که شاهزادی  
 آن در هر خانه باشند بافتح که است شدن و طوی  
 لضم و اکثر دو تا گردیده ماد یا نیست بافتح  
 در نور دیدن و با باشتن و کشتن کشیدن و نام قبیل است  
 در حاتم طائی منسوب با است ز باشتن و باشتن  
 ندی مرآة اذا است یعنی پسند زن زلال و کجا ایچ بدنه  
 پیش خوب بالکر و الد آهوان بالکر و الد عاجور  
 است مانند کرب بالکر و الد طرفان یعنی زیبا یان ویر  
 کان بافتح و الد تارکی شبت تاریک بافتح  
 تشنه شدن و طار بالکر مدت حمایت و مدت آب خوردن  
 اگر چه زور بدست و طلهی ظا بالکر و الد تشنگان طازن  
 تشنه طبعی بافتح و الد است ندیم کون و زمرده و سی

ماکر

اگر گوشت و چربی را یک بار یکدیگر بزنند و با روغن  
 میوه‌ای که در آن است شوی سه بار در روز و اگر در دهان  
 باشد با آب آردان را که سبزان با روغن بزنند و جمع آن  
 بچرخد در دو بیماری و قبل عیب با روغن بزم و کسر دوم  
 پخته و در کوزه‌ای که در آن است پخته شود و در ظرف جمع و  
 طرب بختن و بشنید باید که کوزه و فرغ است با روغن  
 ساق و طرب بخت جمع است و در روزی که در  
 بالکسر و الدینی شتر ماده بستن تا بوی نشود و در آن  
 شود و بزنجی دیگری و او متعبدی و لازم آمده است  
 شتر ماده که بزنجی دیگری یا در آن باشد و شتر ماده  
 پیدا و بر سر و زایل و زمین بلبند و نیز نام حوی  
 است و شتر ماده که بزنجی بزم یکم و فتح دوم مسکنی  
 که آب او به آب کار دهنده باشد و طرب جمع با روغن  
 درشت است و بزم یکم و کسر چهارم نام شتر است در بزم  
 بختن در آن است و بزم یکم و بزم یکم و بزم یکم

و نماند سپید کردن چشم و دیدن فرمین هموار و زمین  
دشت کجایه روینده و ظفر بالضم ناضج ظاهر بالضم پیدا شد  
و زمینها را بلند نمود بالضم بر مرغ که بر بالاد ببارش و ظاهر  
بلکه گفتن در درون خود را که شب تو هم حرف مادر است  
یعنی شب به مجازم خود کند در حق حرمت بعد از آنکه کفایت  
ظاهر لازم آید اول ملک برده آنرا کند و اگر نتواند شست  
روز و روزه دارد و اگر این هم نتواند بعد شست مسکین را  
طعام دهد تا میر شود ظاهر بالضم وقت نماز پیش و ظهر  
با نفع است و رکاب و راه بیابان و ستور بارش و ظهر  
با نفع ظاهر که با آنکه شستن در دست و دست و دست  
بعضی آنرا را کشیدن و قوت یا آتش بر سر  
و غالب شدن و اعراق کردن و بار شدن و نفع  
باری گفتند و هم شب قوی و نام شاعری که زبان  
از وصف او قاصد است بلکه در این طور و طوار هم  
بعضی در اینها و دیگر پایا

و چاره‌ای نیک و تهت نهادن <sup>طالع</sup> بفتح  
لنگیدن و میل کردن و تهت نهاده شدن و نیک  
شدن و طلع بفتحین ن و تنک آمدن جایی و نین  
به بیاری مردم <sup>طالع</sup> بفتح و تنک آمدن جایی و نین  
و قفا کردن و درست کردن و طوف بالضم بشد  
بالضم و التشدید <sup>طالع</sup> بفتح و تنک آمدن جایی و نین  
خوش طبع و ظرافت بکسر جمع طریفه بفتح یکم و  
سکون دوم باردان و جامه چربی یعنی کاسه و پالم و خنور  
یعنی آوند و زپاشدن و زبرک شدن <sup>طالع</sup> بفتحین جمع  
<sup>طالع</sup> بفتح یکم و سکون دوم خود را از هوای نفس و غیر  
آن بازداشتن و باطل شدن و برسم جابواری ستم شکافته  
زدن و تلف بفتحین باطل شدن خون و باز ایستادن  
بد حال شدن و ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت کرا  
پی نبرد و جایی درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم  
ستم شکافته باشد همچو ستم کاو و کوسچند و آهو و مثل آن

ظلمت بافتح سخت درشت رخاورد بد حال

دور ایگان منور شد هم اللام شد بافتح خری

که سایه کند و در صحاح است ظلال بالکسره جزئی که

سایه افکنند مثل برکوه و غیر آن و در اصطلاح منصوفه

ظلال و ظلال است آسمان الهیه را کوسه و ظلال

بالکسره سی سایه پیوسته بالکسره سی و سی

شب و پناه و موج دریا و ظلال بالکسره جمع و بضم کم

و فتح دوم سایه بانها و ابرها سایه افکنند و رشتکها

مانند صفها و ابوابها و اوج جمع ظلمت است بضم

در روز شدن جزئی و کشتن ظلمت بالفتح دایم سایه

کنند و در روز و شب هم ظاهر است و هم ظاهر

سخت و شور و غوغا و هم بالفتح و انت شدید و غایت

ستم کنند و ظلام تخفیف لام ناریکی اول شب است

بالغم ستم کردن کفر و سخت زیادت شدن آب

در روز خانه چنانکه از حد درازند و در کشتن شتر می آید و رخی

رسیده باشد و ظلم با خود یک تار یک شدن و اول

جایی و ظلم بفتح بکیم و سکون دوم و ستم کردن و در

آفت دادن و صفای رسیدن و آفت داری و در فتنه

و طراوت آن طلوع جمع و بفتح غایت ستم کننده طاهر

خاکس از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز لغایت

ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده

و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده

و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده

و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده

و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده و ستم کننده

فهم است <sup>فهم</sup> باضم طایفه ثنویان که نور ظلمت را خدا  
که بسند و خالق خیر و شر نامند <sup>ظلال</sup> یعنی پادشاه  
بافتخ نشسته بودند بافتخ گمان و یقین در تحت  
نحال و گمان بردن و یقین دانستن <sup>نقد</sup> بکسر یکم و  
فتح دوم نهها و او جمع ظلمه است <sup>ظلال</sup> بافتخ مرد بد گمان و  
چاه اندک آب و اصل امید یافته باشد <sup>بافتخ</sup> بافتخ نهها و  
منته شده <sup>بافتخ</sup> بافتخ و التشنه بد با سیمین دشتی و بری  
آبیین و <sup>بافتخ</sup> دایه گرفتن <sup>بافتخ</sup> چشم که  
بیریز آید باشد <sup>بافتخ</sup> بافتخ و التشنه بد سر و مال تیر  
لب شمشیر <sup>بافتخ</sup> بافتخ آهوی ماده و سر ج زن و فرج  
سک و فرج رجب و فرج آهوی <sup>بافتخ</sup> بافتخ زرک شدن  
وزیر شدن و خوش طبع شدن زرکی و زیانی و خوش  
طبعی <sup>بافتخ</sup> بافتخ هودج و زرکی که در هودج باشد <sup>بافتخ</sup>  
بفتحین ناخن که در چشم پیدا شود و چشم را می پوشد <sup>بافتخ</sup>  
بضم تارکی و ظلمت که در فران محب آید است <sup>بافتخ</sup> آن است

سهمی غلظت شبیه دوزخ غلظت رحم و سبب غلظت شکم و نیز غلظت  
نام معامی است در کنار دریا که آنجا آفتاب هرگز نمی افتد باشد  
طایفه بالضم و التثنية به سبب پوشش و ابروی که بسیار  
و صفه الوان و غیر آن بلکه شربت نهادن و شربت

و طعن جماعت و ... بلکه شربت جامه یعنی غیر لطافه ای ابرو  
بفتحین باران و قبایل و رخت و اسباب خانه و

طوره بلکه بار و دوست ... بالفصح و بکسر الهمزة  
بالفصح شتر ماده و قوی و میانه روزی یعنی گرم

فد ... بفتح بکم و سکون دوم اهو و ظبی بکم و اموش  
کرده شود و شتری که میا باشد برای احتیاج مہمی و طهارتی

بفتح ظ و ت باشد بد با جمیع و دلد اعلم فصل الحبيب  
الالف ... یعنی چشم و چشمه و نقش هر چیزی و  
و ذات و کویان شتر کی است بعد مقدار عدد باشد و شقی

جنب از طعام ترش است و شتر روز دهم از آن ماه محرم و  
عشور را بنام عازره گاه یعنی نام دارد و نسبت ماه اقواز



ع... بالفتح والد وعب بالفتح یکم و سکون با کف کردن  
 از چپ و بوی خوش را نکینتن کلیم با خطها و نقشها عشوار  
 بالفتح والد زن پرفت رما ده ... بالفتح والد دراز  
 ... نفع یکم و سکون دوم والد حیوان غیر ذی عقل و زنی  
 کف در سخن نباشد و چیز رهنما ... بالفتح والد کرد  
 که در حسنه و بدو کردن و از خود در گذشتن و عداوت با کس  
 والد دشمن کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و با پی کار  
 کردن ... بالفتح زنی دوشیده معیز زینا با کوه و نیز نام  
 زنی که معشوقه دامق بعد و ایشان در عهد سلطان سکندر  
 بوده اند و برج سبند و آسفار و هر که تو بر تو بازده مذمب  
 بر دایره ای گویند که عذا را برد و از حرف یکی اسم کرده باشند  
 به کیفیت مذمب در لغت مذمب گفته آید و در فرهنگ استخراج  
 بنی لاد که عذا اشارت از منبر علی علیه السلام است چنانکه  
 خاقان رست ... که هم هست با خورشید عذا را  
 و عذاری جمع بالفتح والد دوم و در موانع کارها و استیفاء

بالفتح و بضم بر که در اگر خانه و ساخت سر و در  
بالفتح و الدکن دکی حجاب در روی زمین که در و گیاه و خار  
و خاشاک بنفشه بخت بضم یکم و فتح دوم والد شناسند  
و عرفان بفتح یکم و سکون دوم گفت روزی با بالفتح نام بر  
است که غلبه باد بیدار شود و از اهل ناد و کهن گویند  
ماری که سیاه و سپید بخت بالضم و الدکت بالز  
و عرفان بالضم و بخت بضم و الدکت بالز  
راسال سخت بخت کردن بضمیت بالتحریک و الدیو  
از غریب سخت شدن و خشک شدن بالضم و الدیو  
مردوران و اوج جمع عسفت بالفتح عین و الد صور دی  
م نام و بخت بالفتح و القصر شب کور شدن و کوری و  
بالکسر و الد شب اللفافه بفتح چوبی که بدست گیرند نام  
ایست و بمعنی قوم هم آمده است و فتح بشمیر زدن  
بالفتح و الد شتر ماده کوار بالفتح کور سپید بخت

و شکافته گوش و نام نافه حضرت رسول صلی الله علیه و  
 سلم <sup>علیه</sup> بالفتح بحشیدن و خشن و خشیده <sup>و</sup>  
 جمع عطیه است یعنی خشن و عطا و عطا یا بیک معنی اند  
 بالضم زرکان <sup>و</sup> بالفتح والد خاکس و عفا  
 بالف مقصود و غوک و زونا سپید کردن و عفا  
 و القصر ششم بسیار شتر و بسیار شتر مرغ <sup>و</sup> بالضم والد  
 بلند بی در قدر و نزلت و علا بالفتح و القصر زر کو ارسند  
 و بلند شدن و غالب شدن <sup>و</sup> بالکسر والد نی کرد  
 سر کوه و کوه بلند <sup>و</sup> علا با جمع <sup>و</sup> بالکسر و النسخ  
 بی کردن سر کوه بلند باشد و علا با جمع <sup>و</sup> بالفتح کور  
 چشم و ناپیدا شدن <sup>و</sup> بالفتح رنج <sup>و</sup> بالکسر ابکور  
 بالفتح بکینون غیر است کوبوی خوش او دارد  
 بالفتح بجمع و نام شخصی وزنی در لذت کردن و سختی  
 زمانه و نیز نام نوا است که از آواز غنچه گویند و در  
 اصطلاح متصوف غنچه است از هوبی زیر اگر دیده شود

همچنانکه

چنانکه هیولی موجود نتوان بود ذی صورت هیولی مطلقه  
مفقوله است و مشک میان جمع اجسام و هیولی چیست  
در صورت دروفا هر که دو وجه عتقا است که هر کونی که در  
مرغان جمله موجود است <sup>است</sup> بالفنخ و المدر که بر گوه نشسته  
بود مانند دو و فلی بر تنک <sup>است</sup> بالفنخ و المدر و التسه  
دعوا بالفنخ با التخصیف بعنبر مد منزلی از منازل قمر و سکی  
که بسیار آواز کند و در آدمی عوا بالفنخ و المدر مین آید  
و سخت زشت وزن یک چشم <sup>است</sup> بالفنخ سخت و سختی  
غالب که مشکل معنی دارد <sup>است</sup> بالفنخ در دلی در ما  
الفنخ آن اسباب که چینی بدان در جم موجود که در <sup>است</sup>  
الفنخ زن فراخ چشم و کام و حوشی ماده و المدا علم  
بود <sup>است</sup> عیب کردن و معیوب شدن و او  
متفیدی و لازمی آمده است و عیب بشد <sup>است</sup> بنا کبد  
عجاست عجب کون جیم پنج دم و آخر یک <sup>است</sup> خری که  
از غایت تشکی چیزی نخورد کسی که در میان او آسمان <sup>است</sup>

نباشد و نیز نام مکانی است و غروب بمشبهه شمس و شمس نیز که  
 گیاه تر خورده و نیز زپی اندوه و نام مغایره ماصلی الله علیه  
 و سلم و نیز آنکه نبات سید دارد بعد از وی که کزوه  
 بضم اول چیزی و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در  
 است و عیاب بالضم پری آب و بر آمدن آن در رود و عیب  
 بالفتح آب خوردن و بکشدن و در از سر شدن و در ضراح است  
 بر دمان خوردن آب بالضم و در از سر شدن بالفتح  
 جامه است پشمی و آهویی و روحوشی و جوانی هموشی  
 بالکس نماز کردن و خشکی بعد از در کردن و در کنز اللغات است عیاب  
 سخن کردن کسی را از خشم و در تاج است کلمه و زجر عیاب بالفتح  
 و التشدید نام مرد است که خانه را عیابی و وضع او است  
 بالتحریک سختی و پلهار مرد بان و میان انگشت  
 وسطی و منفرجه بالضم و التخفیف چیزی که از شکفت  
 کبیرند و عجیب بالتشدید کاری شکفته نر و عجب و عجب  
 بالفتح بمشبهه جمع عجیب است بعین شکفت

بغضتین شکفت دانستن و شکفت عجب و ففتح یکم و سکون  
دوم بن مردم و پنج دم و بیابان و یک و استخوانی که شکفت  
در روی بود و بخت با لضم قلبه نشود اما باشد ازین مذکور  
در طلب خود کم است اما اس تو زبان نهی نیست  
مغز و شکوفه فربهی نیست اما ای مادر تو دشمن تو یک  
یک سجده این من تو با لفتح کار شکفت و عجب با لضم قبله  
با لفتح سکون شکفت با لفتح یکم و سکون دوم باز دانستن  
و با کبره آب خوش و عذب بغضتین چربی تا خوردن و دوا  
و خاشاک تا و شانه های درخت و او جمع عذبه است  
با لضم یکم و فتح دوم و سکون سیوم نام آبی است آن بنی نیم  
بغضتین مردم غری شد بکس و جوی آب روان  
و بسیار آب و بنه شدن معده و غری سکون را خوش  
بر آمدن و عرب با لضم متف عرب بکسر یکم و سکون که خلیک  
با لفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و غرضتین  
جمع است با لفتح الله کعبه الله با لفتح احد و فرد

بغتین مردن بی زن و بکر و غراب بالضم جمع  
 بغتین خاک شدن زمین از جانور و آدمی و عاب  
 شدن و دور شدن شب بالفح ایغز بکر ایه دادن و  
 جماع دادن ایغز و کر ایه ایغز بالفح شاخ درخت خفا  
 و نج داشتن بالضم کیه ترو بغتین ای و بسیار می شدن جز  
 و عصب بر اندک و جامه است بر دیمانی و آنچه بر سر برید  
 از دستار و بن آن و سخت در نور دیدن و گردن و کوفتن و  
 سوار شدن کار بالفح سخت و دشوار و بکر اکنه  
 یعنی اعمار کوسپند بکوشتابه بالفح و الت شدید  
 دشنام کننده بالفح شمشیر سخت برنده و زبانه  
 تیز و شمشیر بکون خدا بریدن و دشنام دادن و ضعیف  
 کردن و شمشیر بران بالفح هلاکی و هلاک شدن  
 و عطب بغتین و بکون طایفه بالفح اگر سباه یعنی  
 برنده است که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سکنی از یک  
 جامه بیرون آمده باشد و عقاب بکسر در شکنجه دادن و در

برادر بکر

بالفح شمشیر بران

بالفح

بکون

چسبیدن و باد آتش بدنی یعنی عذاب کردن بسبب کن.  
بفتح کیم و سکون دوم زغار اسپ از بی رفتن  
دیگر اسپ و عقب بفتح پس و بی که در کان بخت و بی که از  
وی زه تا بن عقب بضم کیم و سکون دوم و عقب بضم  
بلی که و آخر و عقب بفتح کیم و کسر دوم باشند و فرزند و فرزند  
زاده و عقب بضم کیم و فتح دوم نشانه های خوبی  
بالضم در در کاسه عین و التشدید و با کوتاه و سبزه  
بفتح کیم و ضم دوم غبار و عقب بفتح جوش  
کردن و رکب اندوه شدن بلکه سر شانی است  
بر کردن آشنه و کا و شیر دوشهائی که از چوب باشند  
و باز جرم و شیر دوشه و شیر اند آن آلت جوین که بدان  
جوان است و شیر زنند و مسکه پیر و اگرند علب بفتح کیم  
و سکون دوم خراشیدن و فشان کردن و فشان  
در دناک شدن و شتر کردن و علب بفتح فشان شدن و جا  
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز و فرما و در حراج



علب بالغوبک نوعی از بیماری ششزکاست کردن  
 بالغنج کردن و عقارب جمع و عقوب نام برجی است که بصورت  
 عقوب است بالغنج آنکه از پس کسی است و بالغنج یعنی انگشت  
 خونی علب بالغنج بزکویی ز علب بالغنج و التشدید میوه  
 مانند سنج بکسر یکم و سیوم میوه است مانند کنار که دلیل در  
 غایت سردی که خون را در وجود خشک گرداند و سبب انگشت  
 خوابان ماند و عتاب بالغنج شقیه زرکس بی و نام جابجایی  
 است و گوشت پاره زاید که بر در فوج می باشد در جراح  
 که بسکتی فرج علب بکسر یکم و فنج دوم انگور بنفشه است  
 سک انگور علب بالغنج هزار دستان یعنی بلبل و عتاب دل جمع  
 عتاب بالغنج علب بالغنج بالغنج زو عتاب طبع جمع  
 بالغنج نزدیک علب بالغنج عنبکوت زو عتاب طبع جمع  
 عنبکوت است یعنی عنبکوتها و علب بالغنج جو صیت که  
 انش بدان کار کنند و در سایان بدان توبه کنند و نیز آن  
 خوب که گشته که در عقوبند های کوردگان در رشته درازند

تا خواب نترسند عیب، بافتح تا پسند و بی انری و شمش  
کفتن و ... الی غیره ... و ...  
خیشال ... جمع عاصفه یعنی باد سخت و تند ...  
دوری از بدی جو پسند ... و صحت و نظریستی و مار  
سیان یعنی بارش بی استعمال کرده اند و در کز اللغات تبار  
در از پیشند است در غیر مصاف ...  
کردن و فروتنی نمودن و عبودت بنده ...  
دشمنی کردن ... بافتح سخن بکار گفتن ...  
کوسبند ...  
و در از نیست ...  
خوبی شدن ...  
و عرب بافتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ ...  
با تخریک جمع عرصه است یعنی کت دکی میان سرای و هرک دکی  
که در درخت بناخ و درشت قیامت و نیز باطش طش  
و ... با تخریک نام موضوع است در مکه و قبل جائی است

و جای توقف یافتن و آوردن حاجیان بمنای دور  
بالفتح یعنی شاخهای نوحینه <sup>بالکسر</sup> مردی که  
بر زن قادر باشد <sup>بالجو تکبیر جمع عصیه است و غصیه</sup>  
بی و خولشان بدردی و پسران مردی که بخوشی منسوب  
شود بمثبه بواسطه مرد از قبیده او باشد مثل پسر و پسر عم  
و مثل آن <sup>بالفتح</sup> و التثنیه کنز کی که شتانی است  
<sup>بالفتح</sup> و التثنیه دید زن بر همکار و غنفت بفتح یکم  
و سکون دوم سگستن سخن را در زبان بواسطه لکنه و پیا  
دست کسی را ناسگسته شود <sup>بالکسر</sup> و پورشت  
و هر چه زشت و هتاک معرجه آدمی و چه پری و در حراج  
دیو سینه و غفوت بمثل <sup>بالکسر</sup> و کوسه و غفوت  
<sup>بالکسر</sup> بمثل <sup>بالفتح</sup> و التثنیه دید زنان متفرقه را را  
بیک شود و باشند و عدالت <sup>بالفتح</sup> بر بالای چیزی را آمدن  
<sup>بالکسر</sup> مسم یعنی آسمان و نیز قبیل اضافه مشبهه  
کائنات که همچون علم اند <sup>بالفتح</sup> و التثنیه در مسم  
بفتح

بشم افشید باضم یکی از ارکان حج عنان افشید  
بالک یعنی کرخت و منهدم شد و روی گردانید و  
علم انداختن بمثلد شد با تحریک خطا کردن و هلاک  
سند و زبان و گناه کار کردن ثلثه عارضه باضم در آن  
صحیح اما باشد و گویا هر که در خشکی بود باضم در  
بست و از از روت بالف بهم که میب و در لغت  
و پس کجند و جولا ملک مکس کشیده  
بالضم بایستد ای کردن و باز آوردن و باز  
اینها آمیخته و کشکها بفتحین بازی  
و بی فایده و پیوده و عیب بفتح کیم و سکون درم  
اینختن و کشک بالفتاب نهادن تا خشک شود  
بالک سرود و در المجلد بالفتح بفتحها بالفتح  
بشم خوردن گرم و بالضم که هر که در بشم افشید  
بشم بالفتح بسته و یک نوده که در روی کباب بکاش  
وفاد و بالفتح بر سر کشیدن و المجلد

بفتح کیم و سکون دوم آمختن و بفتح تین سنجی خاک و  
همیشه بودن بر حسب بفتح بالفتح کسدم که خواست  
نام پادشاه است که شهر را از آبادان کرده او  
و قبل آبادان کرده مندر سلیمان علیه السلام بفتح  
نام کنایه است بفتح تبا و تباهی رسانیدن اگر در  
بفتح تین جیم استخوان پس  
بعضی دندان قبل عجاج بشد بد جیم راه بر از مردم غیر لغز  
نام موضوع است یعنی ستاره بفتح و التخفیف  
که در غب رود و عجاج بفتح و التشدید بانک کننده  
در روز یاد انگیز عجاج بفتح و التشدید بانک بلند کردن  
و عجج بفتح بشد در حدیث است که فصل الحج العج و النج  
بفتح بانک کننده بفتح رده شتر و نام  
موضوعی است و عجاج بالکسره رده شتر و عجاج بالضم لنگ شد  
و اوجع حج است و عجاج بفتح لنگ شدن و زور رفتن

بفتح تین و بیلا بر رفتن و بیلا بر آمدن و عجاج

بالفتح لک و کارست <sup>بفتح</sup> بالفتح کردن کشیدن  
عسج بالضم شاخ تازه درخت و شاخ تازه زر و علو  
بضم بمبدل <sup>بفتح</sup> بفتح یکم و سکون دوم زدن و جامع  
کردن روده و عجم بفتحین و عجم بالکسره روده و عجم  
بالکسره <sup>بفتح</sup> بالضم فربه و سبزه بفتح بالتحریک اعمق  
عظیم الجسد <sup>بالکسره</sup> دار و دار کردن  
بالفتح غالب شدن و علاج بالکسره خروشی و درد کافر محلی  
و علاج بفتحین خرما بنان خوردن و علاج بفتح یکم و کسره  
دوم سخت <sup>بالفتح</sup> بشتاب رفتن و عجم بالضم و التماس  
مار و سخت بی اندیشه گفتن و عجم بالفتح بمبدل  
<sup>بالفتح</sup> بفتح خضر فیزه سرخ که میان او سبزه  
بفتح بلم و ضم دوم تیرگی و سبزه بالکسره کار و سخن بالفتح  
گفتن در بسیاری که در دلو گفتند <sup>بالفتح</sup> بالفتح کشیدن  
در بسمان و در زیر دلو کردن و بسته او بستن  
بالضم از یک و از ب بلند و عجم جمع <sup>بفتح</sup> بفتحین

بزرگست موافق با نفع و التماس بدرد عاج فروشش

بفحش کراشدن و بدخلق شدن و عوج

بکم پیش و دوم گری در دین و در معشیت و در دای و

عوج بفتح بکم و سکون دوم مقیم بودن بجائی و عوج باضم نام

بسم غنق که مادر دی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد

سال عمر داشت و آب طوفان نوح تا کرگاه او بود و روزگار

موسی علیه السلام برست چون موسی از تیره قصه داد

کو بی مقدار و دانشک بر کف گرفت تا بشکر موسی زیند

حق تعالی همدراو سناده تا آن سنگ سو را رخ کرد و آن سنگ

در کردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب

او زد و عوج بفتاد و جان بود جوی باز دارد

بلاهای درخت عصائی پسندی که عوئی بکشت

نفع بکم و سیوم درخت بسیار دارد و نوعی از خار و قبل کباب

که چرخ خاک شود از اخرج کوسیند و قبل شتر خار که اهل هند را

کوسیند با نفع حیوان در از کردن چنانکه اهو و شنند و

سنگ است. بالفتح باورد داشتن سخن کسی را و مقابله کردن  
و از این شدن و نیز ارب شدن و مقابله گرفتن و قیده رسیدن  
و پاک کردن داشتن از چیزی و التفت بخوبی کردن و عیب  
بالفتح یعنی آن مسلم که

و جلال و جلال در طاعت آدم نمر کردند. بالفتح یعنی  
صبح صادق کذا فی الشرفنامه و استاد شیخ محمد بن لاد کوچه  
که از روی تریب صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپید  
و صبح کاذب همچو ستون بر می آید و در صادق بر پنهان  
منعزل می شود. یعنی آن روز که خورشید نیست

بدعت منتهی علیه السلام از آسمان فرود آمد

بالفتح یعنی اقبال و استقبال  
استند و حق تعالی چشم گیرنده و عاقل  
عاقل و نام مردی است از قوم یهود و عاقل  
علیه السلام است. سننیه که در وقت مردن کردن خود  
بسوی خاکی خود بجهتند عاقلی نیز است که بندگان و بیگانه



و آن تخم و اکبر است و قبل طالب خداست که دنیا و عقیبا  
 در ضلالت هم ندارد و خداوند از حق تعالی بزرگتر و دستبردار  
 کننده و در آن کش و پاش و کلاهها با نفی جماعت روند و تا  
 بچار مختلفه و با لاکر جمع عبد یعنی بنده ای صدر  
 عباد و بالفتح قبایل است از عرب اند که جمله نرسانند  
 بالفتح عبد و محسن ششم و تنک و عار داشتن و بالفتح  
 بنده و عبید یکم و فتح دوم و سکون سیوم نام بطاری است  
 یعنی طیب است و نام اسپ است و شیخ عبد هم بنده و نام شاعر  
 که و بر اعد را کانی گویند بسیار مطایفه و نزل و حسن گفته  
 و بالفتح سخت اما دکی و ساز راه و فتح و بزرگ  
 بالفتح اما یعنی موجود و ساخته پایی کاری و بالفتح  
 آواز فراموش چنگ و ریاض و شهر سازی که تا را باشد و در  
 آب و بالفتح سبک و بالکعبه کردن در در  
 نوبت خود مثل در در دیده و بار و شب و غیر آن و بالفتح  
 و عنو بالکعبه سیری و آبی که سیری نشود چون چینه چینه و بار و

مانند آن و عدد بالغ جمع است و بعضی شمار و  
کلب و تشدید ال نام باری صبر و بالک  
سخت و درست و بالغ شمار و مانند بالغ  
کیا بی است بعضی بر آید و بلند شدن بات و  
سخت شدن بالغ زور بالغ جمع کران  
بالغ بچا شدن بعضی مردن بالغ یکم و ضم  
دوم باز و نام عالی هم است و غنصه بفتح یکم و سکون دوم  
باز و زدن و بازی کردن و درخت بریدن و غنصه بعضی  
در ذکاب شدن باز و غنصه تیره و تیره نام تازه  
در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد او دبیر فلک است  
و عالم در اقلیم دوم است بالغ یکم و سکون دوم  
بستن و گره زدن و پنهان کردن و پنهان نگاه داشتن  
و طاق خانه و نام زده عدد و عقد با کسر دین بند زمان  
و جمیل و رشته مروارید که اهل شهر نامند و سکه و دار و  
و عقد بالترتیب گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و



تنبیان و مشرب بالکسرزد یک و عند بغضتین کنار و کرانه  
بالکسر خوشه انگور و غنقد و بالضم بنده شود بغضتین مرد  
که از راه راست بر کرد و شکور کی که از خون بدر آید به  
بافتن حیران و سپهر کشته و سینه بکنند و بالکسر  
بافتن بازگشتن و عود و بغضتین و بکسر دال فعل است بمعنی عه  
یعنی بازی کرد و عود و بافتن و التشدید بر ربط نوازند  
بالضم خوب خوشدلی که اهل سینه اگر گویند و نام ساز  
مورف کی می نوازند و بپارسی بر ربط گویند و عود با  
بافتن بازگشت و مهتر درینه و راه بکنند بالکسر  
اول و بارانهای پیاپی بافتن سوکت و پیمان و  
وامان و نیک و عسار و روزگار و باران اودین و نزل  
که مرجع و مآب بود و بافتن با کس عه که دن و عه  
کس بالکسر در خوشی مسلمان و سر چه باز آید  
و جز آن و قیل نام سر و دست که و اصفش زردشت  
بضم خا یعنی خوشه انگور یعنی شراب

که زاننده باشد و آیه و اشعار و سب که نوزاننده باشد  
 و عود بالضم جمع و ناخوشی شمردن و عود بالتحریک  
 باشد بالضم و التثنية بدالذال کبابی است درین  
 رسته یا بجای دستور که دستوی بوی رسد و گوشت  
 که بر استخوان باشد نفخ یکم و سکون دوم ناهردن  
 بفتحین نوزانند بالکسبه یکم و کسبه  
 و نپاه بالفتح و یکسره و تثنیه بدالنام کوه جودی است  
 بدی و سنجی و فنی که برای صید کردن راست کرده باشد  
 بدالمنقوطه نشانه جراحت بدی و سنجی و  
 و مانند خط ننگ و عیب سخن نیست نام مرد  
 که کافر مرده بود بعد از قتلها بدعالموسس زنده شد و آیه  
 آورد و همان زمان باز مرده باشد ده یکستان و سنجی  
 مردی که او را فرزند نشود و زنی که را بخت نشود

نعم الله علی است که بی پادیده موجود گشته باشد، عجب قول  
و نفوس این را عالم ملکوت و عالم غیب نیز خوانند  
یعنی عالم جاہلیه . . . آبادان و عمارت گشته . . . زبان  
نیز ناکهانی و سنگ ناکهانی از اندازنده آن معلوم نباشد  
و در چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد . . . بفتح  
بکم و سکون دوم ناکه چسبن آب و جویان کردن از نشاط  
از آب و یک سر دن و چشم بر هم ردن و کسب و بفتح  
و غیره لکس ره دریا و کنایه جوی وادی . . . بفتح  
قاف و تشدید را لکس در بر و عطف بفتح کم و سکون دوم  
موضوعی است . . . بفتح بر چیزی گذشتن و قبل گذشتن  
از آب و عبور نام ستاره است که بعد از جوار بر آید . . .  
بفتح بوستان افروز و بعضی از کس لگویند و در فیه آکنده  
کوشش . . . بفتح ز عوفان و بعضی گویند که دارویی خوشبوی  
غیر عوفان و در و اح است . . . بفتح بوی خوشش باز عوفان آکنده  
الاضحی بوی از عوفان نهاده عن ابی عبیده . . . بالکسر اهل

همچون سبزی و لصاب هر چیزی و گوشت پند که کف و پی اعتبار در راه  
رجب قربانی می کردند و عتد بالفتح جفیدن نیزه  
بالفتح سب در آمدن بالفتح دیده و رفتن بر چیزی  
بفتحن مثله بالفتح اسب در آمده بکسر یکم و فتح سوم  
غبار بفتحن سب و فرود شدن و چین بر چین افتادن  
و شکم و عجز بفتح یکم رسکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن  
و حمله کردن و دم برداشتن اسب در در بر آید و عجز ناله آید  
بر روی و عجز و حاشیه ها که میان کف و لب سید بالفتح  
انکه فادر جماع باشد بفتحن و برال غیر سقوطه باران  
من المجل بالکسر و الفتحة بدان می که هنوز از روی  
نخورده باشند و نیزم شراب بالکسر روی دراز  
بناکوشش و انسا که کم است و در جراح است که خطایش  
بالضم بهانه و عذر در داشتن و سب که گفتن و یاداش دادن  
و عذر بفتحن خوانند و عیب و فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون  
دوم خشن کردن و عذر در داشتن بالکسر بفتح کردن خشن

معنی ز و غشدر با بفتح کهای خوشبوی است و قبل مکنوع بهار است  
 در صراح است عار و کحل هر دو نام دو کاو است که یکدیگر را چندین  
 زدند که دوم زدند و این دو حریف را بر کوبیدند و در فرنگ است  
 عار با بفتح همال که با خبری از نیز کل کاو چشم دشتی که او را کاو چشم  
 خوانند . بضم یکم و کسر دوم جدا نیجاش زرک و پنه  
 و فسر به نام موضوع است و عار بفتح یکم و کسر چهارم تنجاس زر  
 و مندر لغز و اطراف کوبان شسته . با بفتح که را عکین کردن  
 و کس را بکناه آلوده کردن و نیز در ب و ع بالضم برین دل آن  
 کامل . بفتح یکم و کسر را دوم مکنوع بازی که کودکان با  
 آدیگران از خانه بازی پر میزند . بفتح ز و یوم نام  
 در خیزش و آن هر جلی است یعنی کوبید و نام موضوع است و در  
 صراح و تاصین ع و لا کسر و گفته اند . آن جامه که از  
 عرف جستن کوبیدند و نیز میزنند . بالضم نام مغیر  
 نیز مصر یعنی پادشاه مصر . با بفتح بجکان گفته از زرک  
 زاده باشند ع و لا . با بفتح و ض باز کردن در وقت

با بضم به کهای که از آن است زاده شد  
 در ویشی شدن



فصل

چنگر نفسی بر تیر رسیده است که او را با بار سعادست نیز گویند  
چنانچه در حق او صاحب کلمش را میفرمایند پس مرا از شهر مخفی  
دار ما بد، اگر در عهد ذوق عطر نماید، مولانا حلال روم منوما  
عطر روح است نثار در چشم من، عز از بی نثار  
و عطر آیدم باکس نوز خوشش و در او خوشش بود  
و عطر بفتحین خوشبوی شدن ببطر نثار، بالغع نام در خست  
که از روی آتش گریزد و نام تیر لعلی با خورش و جوبت بالاسن  
از آن دو جوبک بید آتش بر آید، بغع یکم و سکون  
دوم در خاک بالیدن و عطر بالغع آهوان سرخ و کوتاه کردن  
و عطر بفتحین خاک و عطر بالک سر درشت و مرد زیرک  
بالغع کوشک بافتاب خشک کرده وزنی که همسایه چرمی ندهد  
بالغع نثر آب و جام سرخ و عطر بالغع ریش ملکی  
زیر و آب و درخت خرماد و درخت و آب خانه و عطر  
بالغع و آتش شدید دارد و عطر قیر جمع نثار، بغع یکم و سکون  
دوم کوشک و بنار بسند و نام چایی بابل و ابر کجایی که از چشم

بیرون آید و بنیاد و اصل هر چه بر می آید در پسند و اشتیاق  
 و کسی را پی بریدن و ریش کردن و عفر بالضم هر زن و بنیاد  
 سرای و میان سرای و ناز آید شدن و عفر بضمین بفتح  
 تیره دید هوش شدن بالفتح کرده بفتح بکرم و سکون  
 دوم بر کردیدن بحسری و میل کردن بجای و عکر بفتح تان دردی  
 در جاه و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی  
 بضمین کردن بالفتح بالفتح رجان فی کثر اللغات و در راج  
 اسبابی است که هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و تاج و غیر  
 آن در نو نه است عمار بالفتح و التفت بد نام مردی که منسوب  
 بدوست و وضع دوست و در شانها عمار مخفف بمعنی عمار  
 مندرج است و عمار بالضم و التفت بد ساکنان خانه اند جنبا  
 کذا فی اللغات بالضم و بالفتح زندگانی و زیستن و عمار  
 و کوشش و میان دندان بضمین کوشش بدنی عمار  
 بالفتح عمار می محکم کرده و عماره سخت یافته و عمار  
 عمار و عماره بنیاد و سرشت یعنی خاک و آب و باد و آتش

این از اعصاب ادب کوبند و در اصطلاح سقوط عناصر را  
کوبند و افلاک را پدیدار نیستند بداند افلاک بواسطه تاثیر  
و تصرف موصوم به پذیرش است و عناصر سبب تاثیر و  
از سبب بهادر گشته است که آن بالاست و این زیر و مادی  
مناسب است. بالغی دار و نیست خوشبوی و در غایت  
که در غایت است در دریای عبیر ضعیف اوست و بعضی کوبند  
که چسبیده است در دریا از قوز می آید در دریا و از دریا  
شد از تنج می کشند و در دریای رفت و چون و  
کف بر کنار می جفت چسبید از انجامی آرند و عبیر حبه  
نوع می شود یک نوع آن است است حرم او بر نون بسته  
چون شکسته شود میان او سپید بیرون آید بر روی مایل  
و در میان آن شبیه چشم ماه نقصه ها بود و نوع دوم  
عبیر مبلور خوانند که ماهی را بدان می کشند و اگر طایفه  
بالای آن آید آید بگذارد آن هم نیکو است و سیم مرغ  
لاذن است و نیز نام غلامی است. بالغی خرمکس و در

نسبت که مکس کبود و نام مردی . . . بضم عین و صاد اول  
 حسب یعنی گوهر مردم بزرگی و بزرگوایی مردم . . . بضم  
 و فاف اهل و حبت . . . بالضم و التخفيف عیب عوار  
 بالضم و التثنية بد فرشتوک بعضی خالف و زبان بند حرکت  
 نامند و خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و در  
 چشم عیب . . . بالفتح نفع عین و سکون و او که فن  
 و بدن و یک چشم کور کردن یعنی تن یک چشم شدن عیور  
 بالضم برینم و فارس بیان با و او فارسی استعمال کرده اند  
 بالفتح و بالفتح نایب زنا کردن و منکر بالکسر زنا بالفتح و التثنية  
 و در یک عالم گردد و بشرد درنده و استیلا جولان کنند  
 و مردی پاک و سب رود عیار بالکسر و التخفيف راست کرد  
 چنانچه و تراز و نیزه مقدار که متنازده جور را یکبار خوانند  
 کرسند و فارس بیان بفتح عین خوانند و اهل چشم باین گویند  
 بالفتح نشانید . . . بالکسر شترانی خود دینی برایشان  
 بار دکانی و عبر بالفتح خر و ششی و غرا اهل و مردم چشم و  
 چشم

چشم و مهر و نام کوهی است در مکه <sup>باز</sup> کار و نو عمر  
انگور کویست و قبل الو <sup>و</sup> و بران کمر یکی از منازل  
فرست <sup>و</sup> زدناتوان و زیون <sup>و</sup> بافتن <sup>و</sup>  
بافتن ناتوان شدن و ناتوانی و عجز باضم زدن  
شدن سر و د و دانیبر و عجز بضم سر و د و دانیبر  
بافتن زنی پیر و شراب و نمبر و کا و و عجز و بافتن  
چند عجز بضم پیر شدن زن و کت پیر شدن زن  
بافتن بازار منقوطه و هم زدن منقوطه اگر قادی و جماع بنا  
بافتن آفتاب بافتن زمین سخت و تنگ  
شدن سوراخ پستان و غرور بافتن مثل <sup>و</sup> بالکرو  
در جسد اجمند و نایافت شدن و نامقدار شدن چربی و  
سخت شدن باران بسیار و غرور بافتن و الت شد بد غلبه کردن  
بافتن ارجبند و غالب و سخت نایافت و نامقدور  
و پاهت و نیز بادست و معر اعزیز کوپند و پاهت و معر  
یکفند و غرور از بالکسر جماعت <sup>و</sup> بافتن چابک

سنان  
بافتن عمامای با

بافتن عین و کسر لام در دناک و با آرام و عین

بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و گفتگوی کردن مردم

بافتن عین و عین و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح

بافتن عین و عین و عین و عین و عین و عین

آن مبرازند در میان محط و بافتن بزاده و نام ایسی

و مکتوب مای است و بافتن مرز کوشش و آن دارو

و در مراجع است مرز کوشش و بافتن مرز کوشش

نیافت شدن و در ویش شدن و بافتن مرز کوشش

ریش روی و بافتن مرز کوشش و بافتن مرز کوشش

عطر زنده و در ویش شدن و بافتن مرز کوشش

که در خانه پذیر بسیار مانده و بافتن مرز کوشش

بیش از آن و بافتن مرز کوشش و بافتن مرز کوشش

حیل کردی و خلق را خند اندی و بافتن مرز کوشش

است و عین و عین و عین و عین و عین و عین

و عین و عین و عین و عین و عین و عین

و خشک شدن ریم بردست و پایی و انعام ..... بفتح بکم و  
ضم دوم ریش روی و روز سخت و عبوس بفتن روز ریش  
و روز سخت، عبوس بفتن روی ریش کردن .....  
بالا سیر خهی مکر و خشک : بفتح بکم و سکون دوم  
در حبک رفتن و باز داشتن از حاجت و دست کمان  
و بفتن بفتن بعضی از میان بست و قبضه کمان

بفتح بکم و ضم دوم بزنده باران یابی ..... بستن نو  
است از خوابات که در طایم میکنند و غلبه است بر وقت  
که در هر مسور گویند و استراهم گویند و عبوس بالضم  
قبضه است و عبوس بفتح بکم و سکون دوم رفتن خود را سخت  
یا مال کردن و کوشیدن : بالکسر و سیمان که دست  
و کردن استر بال بندند ..... بالکسر طعامی بود و سیمان  
بالکسر زن با شوی وزن مرد و عبوس بفتح دیواری که در  
میان و دیوار خانه نهند و سکون خانه و دست و کردن شتر  
بهم بستن و عبوس بفتن چران شدن و لازم شدن



و بشد به لام رک و در قوی و نام وردی که مادر را بر پشت  
 باز کرده و بچ برد و آن مثل سرش ... بافتی یکم و ضم دوم کار  
 بی سر و پای که حقه آن دانسته شود و نیز تار یک ...  
 بافتی یک طایفه است از ویش ... بافتی شیر درند  
 ... بالکسر در باندن دختر در خانه بدر لی شوهر و  
 عنوس بفتی میبندند ... بافتی نامه سخت و دوم دراز  
 ... بافتی مکب بی مال کردن و شب کردن کردن  
 لک حسه پزی ... بافتی جمع کردن شتر و آب منی کش  
 و غش بالکسر استران سپید و سرخ موی آن بافتی نام  
 موضوع است در زمین مهر که درخت بلسان در آنجا است  
 و آن در آنها باشند مانند بلبل و بلسان با هر سه مفتوح نام  
 درختی است که بجز است و در غنیز از وی میگوید و در تمام  
 یک درخت است و غش بفتی نام است ...  
 ... بافتی جفتها در و حفته با لقم چاه بود  
 را گویند و بافتی شاخ در را گویند ... بافتی تخت

و مستقیف و جاه و کار و عزت و منم فلک که از اعتقاد اول  
فلک الافلاک هم میجویند و نیز حفته کردن برای پدر  
و بنا کردن از چوب و عود و س جمع و خش و باغ و کوشک و کشتی  
کردن و نیز خانهای مدر را گویند <sup>بالتعم</sup> و نگاه و  
حفته و زرمایند بهودج و چیزی که برای زبان ساز  
باشد <sup>بالتعم</sup> بالکسر یا نهاده <sup>بالتعم</sup> اندک و مرد لاغر و  
عش خانه مرغ که درخت بهر <sup>بالتعم</sup> لغتین لاغر شده  
و اندک شدن <sup>بالتعم</sup> بهر دو عین اشبه مرغ ریز  
بلکه بگوید درخت بهر و در کس خانه مرغ که در دیوار بهر و چر  
مانند بهودج از چوب و نگاه درست کنند <sup>بالتعم</sup>  
تشنه و عطش <sup>بالتعم</sup> علت تشنگی که حب که آب خورد  
تشنگی دفع نشود <sup>بالتعم</sup> لغتین تشنگی و تشنه شدن و عطش  
بگردن طاجائی اندک آب <sup>بالتعم</sup> بالضم و التثنیه  
نام سی تر از <sup>بالتعم</sup> بالکسر نام دردی <sup>بالتعم</sup> لغتین درم  
بجبهه شدن موی <sup>بالتعم</sup> بالکسر لغتین یعنی مستقیم عظام

یعنی زده است با فایده سوار و فایده کشنده را گویند و  
 با نخ یک یک خم دادن چیزی را و جنبانیدن آنست یعنی بختن دراز  
 با فنج و التشدید بسیار عیش کشنده و نیز با فنج زنده  
 کردن در بستر و چیزی که زنده گانی باشد  
 و نیز کلاه کار با فنج و بالتشدید تنبیه جنبیده و  
 از آن و آب بارعد و برقی و عراض با فنج و التخنّف عرض  
 بفتح یکم و سکون دوم بمواره بارعد و برق بودن هواد عرض  
 فنجین خرم شدن و خرمی کردن و بوی زشت کردن خانه از آنجا  
 بلکه نازبان که بوی ادب کنند و نیز بفتح  
 شدن و نیز بفتح و عین استخوان نامی بالای حلقه در  
 و استخوان دم بایج و نیز بفتح پوست پاره که سرخ و زرد  
 بوی میزند و نیز بفتح یکم و سکون دوم بر کندن و کج  
 پنی و پوست ریش ریش بستن و نیز مار و کر در بند ما جو هر که  
 و غصص بفتح یکم و سکون دوم و سخت مزه چون ماز و مثل

نقد ہیں بالکسر مویہای تافستہ و کرہ زردہ و نیشہ کسپوند و عقص  
بالکسر بنشد اینها جمع عقصه اند و عقصه بالکسر موی و کرہ زردہ  
نقد ہیں بالکسر مویہای جلدہ فراہم آوردہ و اوجع عقیصہ است  
و بالفتح تافست موی و کرہ زردن و عقص بغتین بخل  
و بدخلق شدن و عقص بفتح بکم و کسر دوم بخل و بدخلق و کشتن  
کہ در و راہ با شمشیر بالکسر و بدخلق مرغ بخل  
بالفتح اندک و ہر اکند و موی اندک ہر اکند و بالفتح زن  
بی شرم بغتین دشوار شدن کار و بالفتح مخم  
و شعور کہ مفضل معنی دارد بالکسر اصل مردم و درختان  
و نام شنبلیلی و پنج درخت و بالکسر و صفی و ربو  
روند ان و ابرو افتی کہ پیش آید از دنیاوی و از پیاری و انکہ  
شکر را عرض کنند و در فارسی رخسارہ را گویند  
بالکسر استہ ستر او محکم و بالفتح بکم و سکون دوم ہینا و  
شکر بزرگ و ابرو و زراحی و پامین کوه و کود بسیار و اسباب  
خانہ و درخت پیش آمدن و پیش آوردن و عرض بالکسر

و بدن و ناموس و حبت و بوی و بیابان کرد و درخت باشد  
 و عرض بالضم میانه و کرانه و جانب و عرض بالتحریک بسیار  
 و کزنده و چربی که قایم بخرب دیگر باشد . . . بالفتح سنون خیمه  
 و ترازی شعر و نظم و شعر که و مدینه و جانب برابر و معنی  
 سخن و جزار و آخر مصراع اول بیت . . . بالفتح تنی و بسیار  
 آه و وز عالم بزرگ یکساله و نیز اشتراک و حکم  
 بالفتح آنچه از آن بزنند و بخورند و نیز کزیدی و اعضاض بالکسر  
 را بدندان گفتن و زدن کانی و در کتبه بر منتهی  
 بالضم خوردنی شود و رشت حرمایی گفته و غیر آن و عرض بالفتح  
 بدندان گفتن و خوردن رشت و رشت عرض را عرض بالکسر  
 زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بد خلق . . . بالفتح یک و یک  
 بالفتح یکم و یکم دوم کزنده و صاه زرف و زمانه سخت  
 و آنچه از آن بزنند و بخورند و نیز کزیدی . . . بالفتح ملاک  
 شدن کسی را . . . بالفتح دندانها و بیمارها و حاجتها و  
 عرض بالضم نام کوهی است . . . یکم و یکم دوم

بدل چربی و عوض بالغض عوض دادن و عوض بفتح عین و  
سکون و او و ضم صاد همیشه و هرگز عوض بضم هر که  
بفتح عین و او و ضم صاد همیشه و هرگز عوض بضم هر که  
عوض و عبط و عوض جمع بالغض جامه شکافیه و خون  
تازه و گوشت تازه بالغض غلط و عکالط و غلط  
و عکالط جمله بضم عین و غیر غلط و بضم عین و دی  
که در وقت جماع حدت کند بضم بلم و سیم در  
و در صراح است نوعی از درخت طاق که مغرب ناک است  
غشط بالغض دراز و بفتح عین و دراز باین تنبیه  
خاید و علقه و بر و مضط و غطوط و کلاهما بالغض قانع و بی  
و در صراح است که بد بنال کسی دهنده و عضار ربط جمع  
بالغض شیر درنده و زرد سیر بالغض بریدن  
و بد از خانه و چربی شکافتن بضم هر دو عین  
خر که کذا من الجمل بالغض تبر دادن بزر و عطسه  
وزن کوسپند و راندن کشتان کوسپند از او

بالبغم ستریده کو سپند و کلاه سپان و علبط بالغم شله  
بالکسه داغ و نشان که در پیش کردن باشد  
و طرف کردن و رسن کردن شتر <sup>بالبغم</sup> بغمین شیرابی  
معار که بر سر اورسن و افسار هم خاشاک <sup>بالبغمین</sup> بغمین  
دشیده را سبک و سب <sup>بالبغم</sup> بالغم در دو عار بط جمع  
بغمین و تشیده لام سخت <sup>بالبغمین</sup> بالغم بد خلق  
و دراز و بد خو <sup>بالبغمین</sup> بغمین دراز <sup>بالکسه</sup> بالکسه  
کس و زیون <sup>بالبغمین</sup> بالغم باز گرفتن نافه سال نخست  
دعوط بالغم آنکه سال آسپنده هم بار ندارد <sup>بالکسه</sup> بالکسه  
اکستن و نامشدن نافه <sup>بالبغمین</sup> بالغم درازی کردن و <sup>بعد</sup> بعد  
اعلم <sup>بالبغمین</sup> بالغم باز از سقوط  
نام بازار عرب در ناصیه مک بوقت جاهلیه که سالی یکبار آجا  
که درآمدنی و مزید فروخت کردننی و تقا خرو تناشه  
با هم بوقت اسلام ال بر افتاد <sup>بالبغمین</sup> بالغم  
بمعنی روح <sup>بالبغمین</sup> بالغم در دشمنانند

و نیز شناسایی و درک کلمات عارف دانا و صورت است و  
در اصطلاح بهایگان عارف آزا کو میباید که بطریق حال  
شعور و مشاهده ذات و صفات و اسرار الهیه نمونه باشد  
و نیز صاحب نظری که اعتدالی او را بینا گردانند بدات  
و صفات اسما و افعال خود و معرفت او از دیده باطنی خفا  
گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده  
عارف محراب باطل رود و تباری میباید که در هر دو باطل  
نبست و سرودگی و بازی گشته و جهان زنده یعنی  
سر بسند زنده و مشتری که نزدیک کردن باشد  
و با دست و پاهای مهربان و با نوازش دارند  
که او در کاهن و مرغ که بر گرد آب و حیفه گردد  
بد حضرت رسالت چهارم محل بالفم و بالگرد  
دیر و کار گذار و در کلمات اللغات که در خشت و بدکان  
حوادث زمانه و مثل می باشد با لک لک و ان  
بالفم و در از پا و بعضی گویند که دیگر جانور است



بعضی بفتح لا غری و لا غرض شدن و بعضی بفتح  
 و بعضی بفتح و با ذال منقوطه خوردن و عذفت بفتح  
 و عذفت بفتح و عذفت و عذفت کلمه بفتح جزی خوردن  
 و عذفت بفتح و عذفت و عذفت بفتح و عذفت بفتح  
 بعضی از شب و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 است و بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 قوم و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 بر تافتن از جزی و عذفت بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 و قح زردک و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 مزدور و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح  
 و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح و بعضی بفتح

جانب بالکسر بر دو اوج و در و شمشیر و ... بالکسر بر دو اوج و ...  
کاهزار عطش بالفتح بر گردانیدن و میل کردن و سخن را سخن  
باز گردانیدن و دود تا کردن و مهربانی کردن و جلد بردن و ...  
سلف بالکسر جانب سر و گردان چیزی و قول حق تعالی  
عطفه یعنی برگردانیده جانب سر و گردان خود و این کتب  
است از یکدیگر و جانب هر چیز که باشد بالفتح مهربان  
بالکسر نهفتن و عفاف بالغم و التمسید بر بر کاه  
کردن از حرام ... بالفتح بر دو عین مبعود و خست و خنود  
فارسی عفف و عارف آواز سک و کوسید  
بالفتح بر نیز کاری کردن و بر نیز کار ... بالفتح و دنا کردن  
و جم کردن ... بالفتح بر نیز کار و پارس ... بالفتح  
باز داشتن و مقیم شدن در جائی و داد داشتن بجای و  
روی بخیر کردن ... بضیع باشد عطف بالغم در ...  
عنف ... بالفتح مرد درشت ... بالفتح مهربان و شفق  
عنف ... بالفتح مهربان و حال و ابر و دین درنده و نام و

و عروس و ملج و غیره با کلبه ناخوش داشتن چری را و نیز  
داشتن و گاه است داشتن طعام را باغ بگرداب  
افزادن و گردیدن مرغ و غیره باغ ستودن که آب را بوی  
کند و بخورد و غیره و نام شاعری است و شیفه بند  
به دوستی کسی و شفیه و دیوانه و در اصطلاح عاشقان عاشق  
از کوی بند که از عقل درو پناز و خبری سر و پای ندارد و  
بستاند و ریش پیر دازد و خواب و نور در خود حرام گرداند  
زبان بند کردن و فکر و جان بشاید و او مشغول دارد دل  
بر بان چشم کر بان و روی زرد و موی ژولیده و سر را  
بوشه شب و روز در کوی دوست حاجی و اوطاف کند  
و از غیر سبب دار باشد و ز کوی درج منته در کعبه ای  
که یک سجده نشاید در دو محراب ای برادر دومی زمان  
عاشقان بید شده و اند که شب و روز کار ایشان مطابق  
ملاعبه ملاسه با زبان و لعل دانست و از وصیه بر اینها

بجای نذبی و دودی تر و آلوده و فعل ایشان بخیر خواب  
و خوراک و بالین زد امنی و عوی عاشقی نمکینند و این  
لغت جدای بر افعال نگویید ایشان با درجست بر  
حسینی که چرخش فرموده است به شیخ جدا  
زخم کندگی از بر تیزه مجلس از کندگی شده از کا  
خسته خلقان که آلوده ابروان حرق شان دل از اش  
ود زود در یک همیشه سیه کردن چهره و یک  
ن و مان از مادر و پدر و اف گوینده بر مادر و پدر که  
یکی از کنان کبر است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق  
هر عبادتی که کند بجزرت پروردگار قبول نیست زیرا که  
خشنودی خدای در شنودی در و بدست لغو و باله  
منها حال آنچه در رحمت خدا دارد آونجه شود  
عالمی است که موجود بنامه و مدینه مثل افلاک و غار  
موالید مسکانه یعنی حیوان و نبات و جمادات و مابین  
دوش و کردن عاقبت باز دارند و عوالبی جمع

بالتو یک خشروی و بوی خوشی در گرفتن چیزی و سپیدن  
چیزی بخری و عین بفتح بکم و کسر دوم بود با معنی است  
خشروی نامی بالکسر آنلا شدن و ازادی است  
بالکسر آنلاوی و آنلا شدن و بخش کردن و بصلاح آمدن  
و بزندان گرفتن و جمال و عین بفتح بکم و کسر دوم خونی  
بفتح آنلا و ازاد کرده بزرگوار و برگزیده و گمنام و  
دیرینه و امیر المومنان ابابکر و کعبه الله بفتح درخت  
خرما یا میوه و نشان کردن بزرگوار و شتر و کسی را در  
عید انداختن و عجب موقوف کردن بالکسر خوشه فرما و عید  
جمع عاق بالکسر نام ولایت و عواق دور است یکی  
عواق عرب دوم عواق بنام و نیز نام برده و کسر عواق  
بفتح بن زنبیل و صف چیزی و خوبی و خوبی کردن و خوبی  
آمدن و بخش که از جهت محبت ببرد و عرق بفتح گوشت  
از استخوان باز کردن و خوردن استخوان کم گوشت و شری  
که در پستان ببرد و عواق بالضم جمع عواق درختهای پوست  
باز کرده

باز کرده را هم گویند و بالکسر زنج و رک و زو  
جمع ... بالکسر زو چوب و غروقی بفتحین و یک تا  
رسمه های درخت و رفتن دز زمین و یکید می زرد  
است که بان چوبی را دو اکسند و گویند که زرد  
چوب است ... بفتح کیم و سکون دوم شکافتن زمین  
و عرف بفتحین ملازم شدن ... بالغنج زمین دشت  
... بالتحکیم حرفین شدن و بر جفیدن و ملازم  
شدن ... بالضم و التثنية جمع عاشق و نام برد  
... بالکسر از صو کنه شدن و دوستی  
و شفیقه شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و  
مستحق بالغنج بنده و در اصطلاح تنه و عشق جمعیه  
کالات را گویند که در یکذات بهر و این جزئی را  
نبود و می باشد کی شیخ فخر الدین عارفی اشارت بنده  
احدی مطلق کرده است و اختیار جمله تا خزان برین است  
متشددی اول قدمی که عشق دارد و ابری است که جلد کفرا

در عشق سر زبان گوید نیست درارش همه با سر زده است  
در عشق مجو ما دمن را نه صد بار کفتم این سخن را و این کجاست  
حضرت شیخ حسینی میفرماید که عاقلان قبل طبعی عشق  
کفتر حب و نیست خوشه کشدم را شجره خلد خواندن شیطانت  
عشق کی در بای بی پایان است آخرم عشق داری آخر چهار  
پایان است آینه عشق را که داری نیست از آن کس باورد  
زن کار نیست و شیخ فرالدین عراقی عشق را اشارت بذات  
احدیت مطلقه کرده است و در اختیار فنا خوان جمله برین است  
عشق که زیبا بود معشوق که زیبا باش عشق را  
با صورتی زیبا و ناز بسیار کار جهان پنداری که سلمان از نظر  
رشاد است ایست جام عشق را با شاه و رغانم کار را  
بسیار بکسرتین مع التمدید نجابت عاشق را  
بالکسر نام مردی که او را در فخط خور دهند بافتح بسیار  
کشتی کردن خزه غایب شدن به نفع کیم و سکون دوم  
چربی سبزه و زم کوشت است و زنج و زن کول و به سخن

بافتن با کمر چار و نامی البستن و بافتن البستن و نام  
و بدین حکم بافتن بافتن هر دو عین نام و عین است که می باید  
از آن خد کوبند و زبان کبلی شکست و عکس با هم و البته  
زایع دشتی گذافی ز فاکو با و بعضی کوبند عشق کلازه را که  
و آن پراست سرخ دام و مانند به پنج دارد و قیل و خیل  
آن بافتن شکافتن و کوبند کشتن برای صد قدر در وقت  
فرزند و برای سر و زنند و استبداد در اول بار و نیز بطرف  
انداختن و آب تلخ و غلیظ و کافتن در رنگ و با هم نافر  
مادر وید چسبند او را که آب که علق شده بهش و عشق بختی  
جانور می پرورند مشهور است که ده بند او را بزرگ کوبند و  
شوم دارند و بعضی نافرمانی کردن کسی را که حق او گذارد  
و واجب بهش یعنی بدو را در دادن و عشق بختی بکم و ضم دو  
بار دارد و آب بختن و عشق جماعت و بافتن بختن سرخ  
و نام داد است در نزدیک و در فرنگ است که عشق  
نام کوبی است بهیمن که از آن عشق می آرند و عشق سبکی است



که چنانچه در انکشتن می کنند اندوه از دل برود و در دست نخل  
بالعین نامه مبارکه ملائق بالفتح در او بزنده کان و او شها  
و تعلق و الودگی ملائق بفتحین خون فسرده و غنط خون  
پسته و خوبی که نیک سرخ میزند و علق بالک شرباب و چیزی  
و علق بالفتح خوردن چار و بلکه درخت را با بالفتح زج  
بالفتح رک و آنچه در او یزد بر دم و آنچه که در شکم باخ  
بالفتح پوست سبید که در چیزی نوبسند و جوارب  
و علق بالضم و التثنیه که با هم است که بر درخت او یزد و در  
خار دارد و بالفتح نام و بی است از وزن ان علق که  
یکی از فرزندان نوح علیه السلام بوده است و علقه ثلثه  
بالفتح و بالضم تواریخ و وادب و کوه و کرانه کرده  
از دیوار سبز و اعاق جماعه و علق بضم یکم و فتح دوم منزلی است  
در راه مکه و علق بفتحین ثلثه و بالفتح زلف و دور و علق  
و جوی دور و سرور و بالفتح بزغالر ماده وزن دراز  
و علق بالک سر دست در گردن یکدیگر گردن و بالفتح زلف

بیم یکم و سکون دوم و مفتی بختین منور و بیک  
نرم کردن و بختین بر خالها و در آن با هم آواز شکم جلد  
در وقت بافتن باز و استن و حقوق بغم یکم و فتح دوم و  
که از چیزی باز و استن دادن مردمان را و بافتن  
غول بیابان و سگ حریف و بافتن دراز و زراع سیاه  
و بزرگ و گاه و سیاه اکبود رنگ و بافتن و التشد  
نام ستار و است و روشن بر کار از مجره بسوی راست که  
چون که چون بر آید همه آنها یک یک مکرر رد و نیل و مجره بالکر  
که کشان را گویند و بافتن و التشد  
تا بشیرش مالند و ضیک کنند و ضیک بختین  
افشردن زن حایض و التشد یعنی عاشق غیر صادق  
و قیل عاشق لاغر که از خواب و خور و تکلم رفته میخ  
بنون غمز سرخ و در یکسار و بختین پنهان رفتن  
و سپیدن و دریدی انداختن و بافتن نام قیل  
از عرب و است و التشد و التشد و التشد و التشد

کوشمال دهنده و عواک بالکرو التخصیف و حوض فدان  
 و بار از کردن و جمع شدن بالفتح ماییدن و کوشمال  
 و عواک بفتحین ملاکان و ماهی کران و عسند و آواز و عواک  
 بفتح بکم و کسر دوم آواز سخت و کوشمال دهنده  
 بالفتح معصوم و س که یکی است که شب چهار آتش نماید و نیز  
 برده است که شب بانگ کند و نیز حبس است از بخت  
 که خیزدان است و دختر نادر و نیزه که کار خورشید شده باشد  
 و نیز ماده بوم یعنی همان در فلک و آفتاب  
 بالفتح زن حایض شدن و عواک بالفتح شتری کردن  
 شک به که در است یازد بفتحین باز از فارس نام  
 ساریت که مطمان دانند و قبل طنبور بفتحین نام  
 شدن بفتحین و اجنوش شدن و اصق  
 بالفتح باتش که او بالکسر و بفتح هر دو عین همان عقوق  
 یعنی زارع دشتی بفتح بجایت گرم شدن و روشن شدن  
 بفتح بکم و سکون دوم خابیدن مصطکی و مثل آن و عواک

بفتحین

و بفتحین و نام خبثت و بکار از  
 کفر و باز از آن بفتحین  
 و بفتحین و بکار از آن



بین با نفع شکر و دوزیر است بلکه از دخت بمان  
 تا نفع و عین نفعین ملک دخت ارطی و کز دستبرد شدن  
 با نفع کشیده بد رشتی و عشق درشتی و عشق نفعین  
 و نام در دستمزد و بد خوبی و تیره و عقل با نفع عین و با تحفیف اللام  
 که نای سخت عقل کبر عین و نشد بد لام شتاب کشنده در  
 بدی با نفع مزدور با نفع در دوز کشم  
 بالکس با نفع خوشه خرم با نفع کز دوز کشم  
 دو لایه شتاب کردن و شتابن و عین منتع عین و کبر جیم  
 کوساله و نام چیده است کبر عین و نفع جیم خیکدای  
 و عجل نفع عین و ضم جیم و عجل نفع عین و کبر جیم و عجل نفع عین  
 دفع جیم شتابنده و نفع عین و ضم دوم شتابنده و نفع کز جیم  
 خود را کم کرده بشیر حلال و پشلام بود با نفع داد و  
 داد دهنده و در دهنده و در آسای و برابر و حق  
 عروس عدل را سپید است کسب بندد که باشد سایه حق  
 نخی سازند با هم ظلمت نور ز عین عدل اگر گزارد و در

و بعد از آنکه مانند دکتا بار از خود او تنگ بار  
بفشار بر کشن و پیکر دانیدن و تجار و کردن و پانچ  
راستی کنند و داد و ستد و برادر چری در دست  
بافغ و عکون ذال بنفوط ملامت کردن و مکتوب  
بفغ بر گفتن و سخاوت کردن و بفخین نکوشش یعنی سر زش  
کردن بافغ جماعت پاده روان و کرده ای اسبان  
بالک جایی خفتن و این زبان در پانیز بر سر درخت و  
غزل از خوف سبزه و گوشت قاق که صاید از گوشت صید  
بافغ و ذوق کراف و احواح و دیگر کز اللغات عطل  
در او سبزه بافغ سختی و عراقل جمع بافغ  
ز بافغ و الت شده بد نام جو زنگونه است که اهل اند  
رکزدن میگویند و از ملک متولست معنی او غلبه  
بسته خدا می است و عزاد بانی بنده است و میل  
نام خدا یعنی است داد قاهر است بافغ  
جدا کردن و پیکر کردن و غزل بغم مرر سلاح و بفخین

انگبین و عسل بفتح بکم و کسر دوم سخت زنده و سبک  
 دست و عسل بالغم کرکان و عسل بالغم نموده  
 بالغم جادوب عطار و آلر فیل ۲۰ بغختین روده و خشت  
 دست مخصوص و کج شدن دم اسب ۱۰ بالغم باری  
 و کار سخت ۱۰ بغختین نام قبیده است بوشن کوشته  
 و عضل بالغم بکم و فتنه دوم سختیهای و بوشن و شتی و عسل  
 بالغم زن بیوه را از شوئی کردن بازداشتن  
 بغختین ردی مال و ردی دب و زن بی زور و گمان  
 وزه و عطل بالغم تن چرخ و خوشه خرم ۱۰ بالکر  
 بغختین شعری و شعری دیگر کردن و در پی افتادن سک  
 ز سبک ماده در وقت بغری بیستن سک ز سبک  
 ماده در وقت جماع ۱۰ بغختین بالغ کوشن باره که  
 رد و فرسج آید به ۱۰ بالکر زانو بند شتر و بند  
 کمر بر دست و پای چهار ۱۰ سند و صدقه و زکوة و خراج  
 و عقاب بالغم و التشدید انگلی ستور ۱۰ بالغم تاجار و عسل  
 کزادی

که بر روی پدید آید و پیش از آنکه عقل زود و عقلش جبریل علیه السلام  
را گویند و در فریبک که عرش را نامند و نیز عقل و ضعف است  
گویند از آن جهت که مغیض و واسطه ظهور نفس است  
و از این چهار نام نامیده اند یکی عقل کل درم قبل اول  
و سوم روح اعظم و چهارم امت الکتاب و از وی حقیت  
ادم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل  
با فتح خسر و دوشش و عای پناه و دیت باطله چهارم  
سیرج که زبان بر روی دانا زند و جامه به از عرش کرد و  
اصلاح متصرف در بیان عقل و علم و این دو بیت به طور  
است که گفته که بعلم و عقل جویم تا دیو هم کسی  
چه گیرم جایی که محال این دم است این هر دو بیت به طور  
بر دو حکایت اعظم اند و در این باطن و از وی مابین عقل  
خردمند و عقل نصیحت اند پنا ساختن او  
دوره و قبل جمع عقل است این است و عقل  
با نظر نام قبیل است و با لکسر بجای که باک دست



و پای شتر میزند . یعنی لاله . بافتخ  
در بند کردن کسی را و انداختن دسعی و کوشش کردن در

کار و باز داشتن زحمت بر هم نهاده . با بضم هاء عین  
زیر مراد یعنی الت ورد . بافتخ و الت شدید بیابان

زدن و دوم باره شراب دادن دوم باره شراب خوردن  
و گفته دلاغر و مرد پیر علی بافتخ و الت تخفیف لام بمعنی قول و عالی  
باشد . بافتخ و الت دوباره شراب خوردن و در مراجع

که دوم باره آب خوردن علامت است و چهار بار

بافتخین کار نامه مردی . بافتخ کار گریز . بافتخ

سبزه . بافتخ ببلان و اوجم غنای است .

بافتخ دوازده بزرگ سر نام شاعر است شیراز است

با بضم بیاز کوهی و از ارباب موسیقی گویند و نام ضربه

بافتخ کرکار . بافتخ عمل کنندگان و کار

های کاری و شتران . بافتخ کسی را عیال نهاده

ساختن و بسیار عیال شدن و گفته دادن عیال را و نیز

بخشش

بخشش و قسمت بسیار زیادت کردن و آواز برداشتن در  
در کبریا و بالفتح با آواز بلند گریستن و با کسب خود  
در دریا است از و فرزند و نواح و خیال بالفتح و التثنية  
فرمان رفتار و مرد خرامنده رفتار و عید و شایان  
بالفتح نیز فرمان رفتن اسب و آهی در راه

بالفتح باد سخت و ناله سوز و چشم زخم

کامل شیخ و بدخوی باز

دارنده و نگه دارنده بالفتح لام جهان و کرده و خلق

بگونه خلق در فصوص و در ذات از علیه السلام گفته است

که عالم صورت حق است و حق روح آن صورت است و در

آنم نفس است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدا <sup>است</sup>

عالم بکبر لام داناد در اصطلاح متصوفه عالم آنست که عالم انوار

مطلع از ذات و صفات و الهی شده باشد زیرا که

تشف و بشود عالم تجذیف بم و عالم بالتثنية و بدید

فرانده و کسی که غیر خاص باشد از ان گفتند عامی را گاه

که ز نسبت از آغاز و انجام  
سفر کو سب در کفایت  
بغیر از حفظن و خوردن <sup>بشد</sup> <sup>بشد</sup>  
عالم نام بی است  
بالفتح احمق و ستر در ماندگی  
منظر اسم الرحیم است  
و صمت او محسوس و صلاحا می آید غم بارش و گنیه شد  
از آن شش که فدای غضب کرده است روی

دوستان را بلطف بنوازد  
دوستان را بقس و بدباد  
آنست که خدا تعالی نموده باشد  
او را اسم الکرم  
و جان فرموده بود بروی مردم خویش  
و عفو یافته بود  
عبودیت بقدر حق سبحانی و تعالی از اللهم تعالی معوضت شد  
و عدم العفو ری عن طور و این کسی دانند که عارف باشد  
عبد مافی ید المواته لرحیم بر چه بحث بد کرم الله تعالی  
پسندید آید هر گناهی در از کسی بدیند سپرد ماید و هر  
که کنند بروی عفو تجا  
بلکه با کرم خصال و احد احد  
عذ خواهی کنند  
عظیم بود  
بالفتح درنگ و اخیر کردن و کابل شدن

در آیه شریف شب علم بضم درخت زیتون و تن  
و سه بفتحین و حقی است <sup>بفتح استخوان</sup>  
الکج باز بستن و کج باز بستن شکسته و اگر کردید  
و بست و در تن تو شد دان <sup>باله و دلیر در</sup>  
در رخ است و دست است <sup>بفتح ح</sup>

سه کوم عینی کوتاه سخت کوتاه است اندام  
بفتحین باز بستن <sup>بفتح</sup> خاوار از مور و شال و در  
نقطه فک نیز نام تعبیه <sup>بفتح</sup> و عجب باله و از مور  
و از بدل و روف را نقظه زدن و بجم بالضم بلند زدن  
بفتحین بستن و در و شیشی و کم کردن و سه هم بستن  
و در اصطلاح متصوفه عدم عیالات تا بقدر که <sup>بفتح</sup>  
در علمیه و عیالی بیاست نکند را اگر بپایند <sup>بفتح</sup>  
و در دیش <sup>بفتح</sup> بالک بدندان گرفتن و بختی و کج  
نمودن و ملاصقت کردن و درخ کردن و عزم نایع نمشد  
و بالضم یعنی آن توانست که آینه را بشوید و نادر برساند

و شکر قدم و غریم بالغم بسیاری لشکر و استخوان بای نی  
گوشت و پی پوست و رختهای و بد خوشن و شوخی که  
بای بالغم اشتر و بز بزرگ با لکس ری کرد بد  
فروخته باشد بالکس جری که سخت و سخت فراهم  
بغضین سکون بسم شکر بسیار بالغی رسیدن  
بجری که گشت از استخوان جدا کردن و خوردن و غم بغضین  
گوشت با استخوان و دم بکس از بند و بل آب بالغی  
و بالغم آهنگ و عبرت نبات در کار خداست و کار معوض  
مطلوب و معجزان و الوالزم بی نوح است و دوم ابراهیم  
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعلا  
و غریم بالغی و بازار فارسی خوشه اکور بالغی طمع دانستن  
و بغضین شک شدن لاف و قدم و کج شدن کوفت دست  
و پای بغضین دندان خشک بالکس بر بسته  
و شک و دودال و الکه بوی رد دارد دندان در بان لعل بر دندان  
بالغی سب کردن و زدن بالغی نشان و بقیه چیزی  
در اول

و در صراح است باقی مانده و اثر صحت بردست و نظیر آن  
و مانند آن در روی سیاه است و عظم بالغم میزند  
بالفتح یا بافتن و منقوطة فیه کمان و سه راجع بر بیل کسدم پاک  
لس عظم بالغم و مغز شسته ... بالغم بزرگ و از آن  
و اعظام پاک بزرگها و استخوانها ... بکسر بکم و بکم و  
و سبب تارک ... بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چوب  
رحل و بالا و عظم بالغم و رگی و کتیر ... بزرگتر و شسته  
بالفتح بزرگ ... بالفتح و الفم زنان بد خلق و اکند و در  
فرزند نشود و حد و خشک سخت ... درد بی دوا ... بالفتح  
جامه سرخ و زائیدگی و عقیم بالغم زنان نارسیده ...  
بالفتح نازائیده و بی فرزند بی نیاز ... پاکسر  
که بان چیزی و با بار سبند ... بالاک ... بزرگ و تنگ ... بار ...  
بالفتح و التشدید ص ... بالغم از بسیار و جگر و شکم ز  
و خسته و استرغونی و شب تار یک ... مانکر دانستن  
و دانش ... از علم و عمل مباشش معذور ... میدان

بهار مشهور، علمست چون به حصصت در حلیه <sup>در حدیقه</sup>  
 نرا عقیده <sup>بند</sup> اعلی است لیکن <sup>بنیاد</sup> دروزان <sup>بشکلی</sup>  
 و علم بالفتح شکافش آب و غلبه کردن بر کس بعم و عمل بنفاین  
 کوه و رایت بادشاه و درفش و علم جامه و جامه ای که در لب  
 بالابین می باشد و نشانه علم انوار میکی که بر جامه می اندازند  
 در وقت یافتن <sup>بافتن</sup> دانای <sup>بافتن</sup> جماعت <sup>بافتن</sup>  
<sup>بافتن</sup> دستار تا و اوج علمست <sup>بافتن</sup> رادر  
 و جماعت از میان و علم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیشی  
 بالکسب نام <sup>بختی</sup> و از گرفتن <sup>در</sup> رادر  
 رسیدن و عموم بافتح ضد خصوص <sup>بافتن</sup> تمام دراز و  
 علم بفتن جمع <sup>بافتن</sup> تمام شد و لایه های که یکی از آن  
 از طایفه است <sup>بافتن</sup> و التثبید به مع مردمان و عر خاصه  
 و عوام بافتح و بتثبید و ادراک ملک رفتار و نام شخصی است  
 یعنی حذل <sup>بافتن</sup> کشتی و شنا کردن در آب  
 عموم بضم مک و فتح دوم جالوزانی اند سیاه که در آب شنا کنند

دور آب می باشد . . . بافتخ نام در شیرین  
بافتخ که در آب دپل داده و گفت در آستین زرشوم  
بافتخ شورک خنک شده . . . بافتخ گفت  
بافتخ دریا و جاده و آب و شصت و بر و نازک است و اندام  
برگستندگان . . . مردی که

در دست بر زمین انداخته و از جهت برزی و صعد  
دایم بر کار استاده و آن دروگاهستندگان و بجای معتم  
سوزدهگان . . . عالم ارواح . . . کبر لام دانان  
نفتخ لام هر دو جهان . . . بلند شایسته قدال و  
یو آفتاب . . . حاذق و معتم شدن و غصو  
بومی خود . . . چشم خود معاینه کنند . . . غنی خلفا  
که از آل ابراهیم و عباس رضی الله عنه بودند . . . بافتخ  
کبر سزده . . . بافتخ کیوی حضرت رسالت علیه السلام  
بافتخین کپی خستن و در رفتن آستین بای  
و عیان با کسر نام در دست . . . بافتخین جفیان نیزه



بالمردود و غبار به بالغم بفتح مبتدئه و بالضم ففتح و بالضم  
کوک در دم و جنبیدن نیره بالضم نام خلیفه سوم  
حضرت سید الشهدا علیه السلام که ابرو عفان بود و او را مادحت  
بوله و در اول عمر در بطن دم در حضرت سید الشهدا بود  
از اجفت او را در انوار این خواستند و نیز بجز مار و پل ز  
بالک میان نایب و طقه در و عجان بالغم و انشد  
کول را حق بالضم خد شفا و طعام بزین و حوافل  
بفتح شفا بنده در نام شخص است و عجلان بفتح نون  
اسم فاعل است بفتح عجل بنده - بالغم شستن  
و خمر کردن و دست بر زمین زدن بیشتر در دست و عجن  
بفتح خمر فریاد شدن و در پی که در میان فرج و در بر شتر  
مادحت پیدا شود و عجن بفتح صحیح و کرم و دم  
شتر فرج بالغم این دنیا بالغم  
بفتح خمر بالغم کرانه دریا بالغم شستن  
در جای و اقامت گرفتن در و عدل بفتح نون نام

بیمه که عقیق و شاخ انجائی خوب میشود و جسته عد  
نام بشتی <sup>بهار</sup> بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن  
دو بدل و باز که داسد <sup>د</sup> و عدوان بفتح بکم و سکون دو  
نام قبیلہ است و معجبتین دوده <sup>بالکسر خمی</sup>  
که هنوز سرهای ایشان بلند باشند <sup>بالکسر</sup>  
و کوفه <sup>بالکسر</sup> نام کتابی منظوم است از تصنیف  
عراقی و سبزه ایاق <sup>واق</sup> و ششم و در میان ایشان فار  
دیده است <sup>بالکسر</sup> حوی که در سنی شتر گفتند  
و دوری سبزی <sup>بالضم</sup> در لنگ و در جان <sup>لغات</sup>  
لنگان رفتن و لغات شدن <sup>بالضم</sup> کرا سندن  
یعنی قالب ددل و روح انبیا و اولیا  
بالفتح که و بیان و حاملان عرش و عرش و راں <sup>بها</sup>  
بالکسر و انهم بر نالها <sup>بالکسر</sup> یکسایه <sup>بالکسر</sup> شتاختن  
بفتیان باجم فارس رومال که بدان غوی <sup>بجند</sup> و عینند  
غوی و در قفسه است جامه که فرو و جامه پوشند تا غوی

اندام در آن گیرند . . . بالفتح چوب در مینی شتر کردن  
 و عرب بفتحین شقاق غلت پد کردن چار و لود و کاه و کاه  
 بالفتح و سدر . . . بالفتح یعنی شتران راه مکه . . .  
 بالفتح یعنی درخت سیوه و درخت کل و شاخ شلو فر کمر نو  
 برآمده بدخ و نیز همان عجم . . . بالفتح عورتی و پیرانی  
 نازیده و نیز اشارت از دنیا است . . .  
 بالفتح یعنی مینی که در آن سبزه و کان بسیار باشد و نیز اشارت  
 از جور است . . . بالضم یعنی شیر خشکین . . . بالفتح  
 رهنه . . . بالفتح کوت و دشته و نام سبد است . . .  
 بالضم مردی صلاح . . . کلاهما بالکسر و هما  
 بالفتح نام شتر است و از او ششام گویند و نیز هائیک در که  
 بالفتح عرف و مناد اینها نام دو موضع اند در مکه  
 معظمه و نیز دو لشکر . . . بفتحین به پویه دویدن که  
 و مردم و جنبیدن نیز . . . بفتحین موافق و سوز  
 آهن نور دینی و علف مرادی را و چار و لود و کاه و کاه

عسن بفتح و کسین شتری که بازگشت علف قناعت کند و  
عسن بفتح پدید ریخته است ... بالکسر هم بفتح  
از الی بالفتح قاری و علف که ده است خوانند ...  
بعثتین بزار سقوط بر تن پای بریده راه ... بعثت  
و اعنشی ای حوال برای بعضی بخوار است خط کف و در  
و کفر خود چیز گفت ... بعثتین مرد درشت  
بالفتح الکه وقت از بزرگ روز ... بالفتح  
شعبه بوسلک ... بالفتح شش و روز و صبح و شام  
بالکسر اینها و ملائکه و از بن غزلت و محمد است  
بالکسر فرمائی کردن و کما ... بالفتح  
تشنه ... بالفتح پوست را در باغخت کردن و عطن بعثت  
کنند پوست افتاده است آن در در باغخت و بر  
شدن پوست داخل گو سپید بویهای گو سپید که از  
شام درخت و از صوب از نو که اگر در صوب و از صوب  
لکاه بیشتر و زراعت درخت ... بعثتین و بر

شدن شرف و خشن آن منور بغضین بوسیده شدن در  
 نشان و غضن بفتح یکم و کسر دوم بوسیده نسیه بفتح اواز  
 کردن مک . . . بالهم و الکس نه جمع عقاب و نیز خار و  
 آهنی که بخل عقاب مانند عقابین جمع عقاب است . . .  
 بفتح یز برقع . . . بالفتح یعنی غم . . . بالفتح و بفتح بسیار  
 بالهم سکه های شکم که از دفرهی شده باشد . . .  
 بالکس بیکدیگر چندی از نصف اگر در آن . . . بالکس بسیار است بسیار  
 ملایکه و ملاوینا یعنی سلاب . . . بکسر زحل و مشتق  
 بالفتح و در کوزه نه و نه مرغ . . . بالفتح در دراز  
 بزرگتر . . . بکسر تین و باللام و بار شد . . .  
 بفتح جایار بلند اندر پشت و کنایه بخر که خوشنشان و اعمال  
 نیکو کاران نوریسند و در حارت با و تان بهشت در نسیه  
 که جهان نام اعمال مومنان از برادر علی بن بود بالا و هفتم  
 دهم در آن نسیه است که نام نیکو کاران در پایه ریش بود  
 بالهم و التثنی دهم در بایست در آن مر و در ریش و در

و الهی

بفتح یز برقع . . . بالفتح یعنی غم . . . بالفتح و بفتح بسیار  
 بالهم سکه های شکم که از دفرهی شده باشد . . .  
 بالکس بیکدیگر چندی از نصف اگر در آن . . . بالکس بسیار است بسیار  
 ملایکه و ملاوینا یعنی سلاب . . . بکسر زحل و مشتق  
 بالفتح و در کوزه نه و نه مرغ . . . بالفتح در دراز  
 بزرگتر . . . بکسر تین و باللام و بار شد . . .  
 بفتح جایار بلند اندر پشت و کنایه بخر که خوشنشان و اعمال  
 نیکو کاران نوریسند و در حارت با و تان بهشت در نسیه  
 که جهان نام اعمال مومنان از برادر علی بن بود بالا و هفتم  
 دهم در آن نسیه است که نام نیکو کاران در پایه ریش بود  
 بالهم و التثنی دهم در بایست در آن مر و در ریش و در

سراج است عمان بالضم والتخفيف نام شهر است و در تاج است  
اسم موضعی است ... بالکسر آبادانی و اسم روستا  
بفتحین مقیم شدن ... بفتح یکم وضع دوم  
کور دلان یعنی جاهلان و عمالین با نفع بمشده ... بالضم  
کوران و ارجع غمی است ... یعنی مندم شدن و  
کریختن و غمناک گردانیدن ... یعنی بسته بان دیگران  
بالکسر دوال لغام که سوریست کرد و با کشتی  
کردن و غنای با نفع بر آسمان ... بالکسر باطر غیر منقوطه  
اول جوانی ... بضم یکم بهیوم آغاز جوانی و اول نبات  
و اوان در چربی ... از وجع ... بفتحین  
بش آید آن چربی و پیش گرفتن کس را و بدیدن و آمدن و  
بالضم خطای است ... بالضم و الکر و صاچه کتاب و ...  
... بالکسر و المثلث ... بالکسر و المثلث ... بالکسر و المثلث ...  
... بالفتح مبان سال از هر چیز و حیاط دیگر ...  
وزن مبان سال و عوان بالفتح و المثلث بدست و ...

بالضم با ذال منقوط آهن و بران و اشتران که نوز (نیز)

بالضم کوران یک چشم و اوج جمع عورت و در بالفتح

یاری باری که دعوت بالضم رسای خردست یعنی کور خرد

بالک عهد و هم عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد

بالفتح چشم رنگ کرده و همین بغنجان خاک شدن شاخ است

خرمای و بجای مقیم شدن و حاضر شدن بالک ظاهر و

ارش از او بار و دویدن و دیدن چشم بالک

حویدا و اوج عود است یعنی شراب

یعنی آفتاب بالفتح نام مردی و کفار

نایقن و کم شدن بنشینان روان شدن خون

و امثال چشم و عید بالک سر نام و در چاه کتاب

بالفتح چشم چشم رخ و چشم آب و چشم آفتاب

و چشم ناز و چشمه از الو و دینار زر و دید بان و جاسوس

و مال نقد و برادر و مادر پدر و نفس و انسداد او برای کر

از زلف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی

از کور

بزنگوار و چرخ جوینده و عین بختن فراخ چشم شدن  
 سراد و عین باکسر فراخ چشمان و کار و حشمت و کار و آهنگ  
 در گذشتن و بغایت پری رسیدن با نفع شتوه و بختن  
 و الت شدیدی کردن با نفع شیر دادن مادر به بچه را و  
 در راندن در کودکی با نفع بکم و ضم دوم و ضم عود  
 بختن از عود در گذشتن و ستم کردن بکر عالی و عود با نفع نزدیکی  
 که آمدن و زود گرفتن بهمان میز باز را و عود با نفع کوشه  
 با نفع یکس و یا بچه بر بازی خواندن و یکس بست که را کردن  
 بختن سخت و در دست شدن و شبه و شک شدن و بغایت  
 پر شدن با نفع و عشق با نغم و الکس و بزرگی رفتن  
 را می بندگی و قصه کردن و اعراض کردن و در شام خوردن  
 و در شام طعام دادن به عصاره و در اجابت را  
 بخوری و البستن با نغم و الکس اندام کذا فی العوام و  
 کنز اللیبت است که جز در این بدن با نفع بدست و اگر

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



چیزی را و غالب شدن و بافتح از جرم که در گذشت  
و مال زائده و نفقه ضرورت و آسانی و اتوانایی  
جمال عفو تو کی آمدی بی مرز از نقاب اگر نه روی نمودی  
کنایه کاری ما عفو بالضم و الکره که هر چند بافتح و  
باقاف منقوط بازداشتن بالضم دوم جاودا شدن  
و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان  
کردن کسی را بالضم بستن شدن و تکرار کردن  
و بزرگوار شدن و غالب شدن بر بالای چرخیدن کردن  
و بستن و عفو بالضم و الکره بالا بعضی فروشی  
کردن و خواری نمودن و شیر کشی روان شدن  
کمان کهنده و نام و نام ازلی است  
از نقد در گذشتن این جهان و نقد غیر  
مصلحت خوی و کاری که اکثر اوقات مردم بکنند  
در بر سر ستم و بد روی دشمنی با ذال منقوط  
زن عاقل و عیب و حاجت و نشانه  
که لایق

[illegible]

و چون که خواستند از این دهر که در میان ایشان بود  
بافتن بستر و رفتن به خانه یا بفرار کردن از آنجا که در میان ایشان بود  
بالکسر ترسیدن و بگریه کردن یا از شتابانگی و ترس  
کردن و بگریه کردن و بگریه کردن و بگریه کردن  
بستر شدن و بگریه کردن و بگریه کردن  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود

بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود  
بغیر از آنکه در میان ایشان بود

اولی شربت و بعد از شربت شفاقت با لضم برای عقل  
شدن شربت با لضم با لفتح از شربت و این شربت با لضم  
که کله برای عقل برای المرخه و نور ماه و حبس بکشد  
با لضم لغزیدن و شکوفه شربت با لفتح زمین نرم شربت  
با لفتح شکستن و از کس کشیدن آب و خلط کردن  
با لضم با اهم هم آشفته سندن بوی از شاد و کردن  
با لضم پیش خورده و میری شربت حاضر آورده شود یعنی با  
و می با لک شربت کردن با لفتح بخت شستن  
با لفتح شامیدن و شربت کردن با لضم که شربت شاد  
و که خوب و که رکت و با لفتح با لک شربت شاد  
کردن و شربت با لکل زرد و لاسد آب کشی و کردن  
و عجل یک عین و سکون جسم خفک و کوه سار مله  
با لضم زن خد مکار و طباخه و می بند با لفتح خد مکار و طبا  
و اوجع عجا بدنه است با لضم با لضم بستی زبان و غیر  
و با و عجل با لفتح بستی سخت و استخوان خرد و دانه موز

بمثل آن مجاز بالغنج گشتند پروزن سپرد مجوز به بالغ  
 گشتند پیرشدن به بالغ بالغ و الت شد بدخاکه بنزد  
 بالغنج سرور و زن بداد بالغنج داد کردن و پسند کردن  
 شدن به بالغنج دشمن شدن و دشمنی  
 بالکلیت راه و خانه و کرازه و ادبی و حاجی بستند  
 بالکسر و الت شد بدروزهای حقیقی نان و روزهای طلاق  
 ایشان و وعده کردن و شمار و حاجت و وعده بالغ و الت شد  
 آنچه ساخته شده به برای حوادث و زاری و مثال  
 و خورانی و امثال آن بالغنج کراج یعنی مویه درخت  
 که و بختی رسته سوز زبانه و رسته ترار و کرمیان در  
 ترار و ست و خاناک و شافع درخت و سوز زبان  
 بالغنج حدث کردن در وقت جامع معنی غایب کردن  
 بغم بکسر بودن زن باریست و کنده موی و درد کلو که  
 اطفال و کوبند و دهنه کلو و بالکسر معذور داشتن و عذر  
 خواستن و عذره بالغنج و کسر و هم کسر استوار و پنداری

در دم و اگر کسی را با غلبه بفتح نیک غذا در آن  
بافتن و بفتح اولی استندک و بدگری دادن  
بفتن خوش و شک شدن آب بافتن نشا  
پودخت از یک کرم و سکنه دوم و فتح سم زنا  
که در وقت جماع صد کشند و بتخفیف دالمع ماده  
و نام آبی است و عاده بافتن و الت شدیدا آهسته است  
مانند تخم مرغ بلکه خوردن از تخم مرغ بافتن  
بفتن و بد خلقی و اهل ... بافتن پس شدن و ...  
و عاده بافتن راه آوردن ... بافتن علف شدن معی  
تغییب شدن ... بافتن و الت تخفیف که اگر در خانه و میانه  
سند و سختی مسرعه و عاده بافتن و چینیدن و عاده  
بافتن بر مکان و اوج عاریت ... که در آن عاده  
و صل نکستند ... بافتن نهیم آوردن و بدستی  
که در آن و بد خلقی نمودن و چسب کردن ...  
بفتن حوی آب و در دین زفت ... بافتن

کسروه چاره کال و زخم اسپان ... با نفع  
سره کشا دل که در دوزخست و گاه به گاه ...  
و عصبانج و نیز عصبانج ...  
با نفع اسکا ...  
خود و پیش از این ...  
دارد نوعی از حیدر کشته ...  
شدن و عطر ...  
جراحی که در کف ...  
بزرگ و ...  
بر بدن ...  
بختین روز آینه ...  
با نغمه کوشه ...  
در خشت ...  
و عود ...  
الشت ...

[illegible]



و در اصطلاح معنوی و غیرت لفظ است با حق تعالی  
با شعور و غنای بالغ و در عزله جمع بلکه گفته  
و در معنی و کار پوشیده مثل در اصطلاح عاشقان عشق  
تجلی حال که سب و عشوه بالغ نگار شروع کردن و در  
اول شب سیاه پریش عشوه بالغ منوره اشک  
بالغ و التشدیدی که استخوان های دست و پای او بار  
باشند و اندک کوفت و درخت بار یک شاف  
بالغ خوش و تپاه و در دم قبیل خوش و ندان  
که سب و در تار و در بند و در کور و در حبس  
و کرده ادبی بالغ تاج و در ستاره و در هر چه در  
و عصاره بالغ آنچه با قدر و در هر چه از آب و مانع  
خواب و در کس و آنچه مانند از نقل با لک و نقل بجم آنچه در  
افتاده چه فروده بالغ تا فرمان و در جمع عاقل  
بغیرتین بی الی و خوشی از زین از جانب  
عصبات و است با بالغ و در یک عین  
بالغ

[illegible]

غیر در وقت انداختن قطره بختین ز کشتن و پختن  
 در قند و در سرخ و سبزی ساق دست با کستره و قند  
 بنام آن ... با بفتح ... با الهم خواسته شده گان و چیزی  
 و معروف ... با الهم بقیه شیر که در لیستان با و عقوه با هم  
 بمشله با بفتح بفتح و بر آدی عسله با کستره و قند به بار ساقی و  
 بنوعی و یاز اسناد و حرام ... با کستره و ساقی که از  
 یک بردارند برای کینه بخت تعظم آنکس و عقاده بقم عین  
 نور با کستره و یک ماده به بستر ... با کستره و ساقی  
 و سخی عقاده نموده بختین و کیری و هو او بوستید  
 آن ... با کستره بهتر ذکر کردن و پسندیده از هر چیزی و با  
 لقم خرکه ماده ... با بفتح زنی که به ساق خود در نرسند  
 با بفتح زن بر بزرگوار و ستوده و پاک و هر چه با بفتح  
 بدان سر او کرد و عقوه بمشله ... با الهم بول چیزی و  
 و بخت و زنی و کله و قباله و ایوب و عقوبه با کستره و ساقی  
 رختی و عقوبه بختین یا ماه کوه و بالار کوه رختی و عقوبه

که در آن و طایف هم مسکنین و اذان در روز سختی و اگر سستی بیایند  
عظیم استوار و سخت که بر تن آید . . . با لغم که به دست فریاد  
و غیر لغم و بکنی ز بار و نه به شیشه نیز و زمین و ملک نشی و سستی نه  
. . . بعضی گفت دایم نه به دست با لغم از مادر  
و پدر حاجی شدن و غیور باز آمد و آمد و از جمع عاقبت شد  
با لغم ملاک از آن و عفت است . . . با لغم غلبه و  
کس نه دور و نزدیک است سکنی . . . با لغم در دل گرفته  
با لغم که سبند که برای مساکین در وقت ولادت فرزند  
بکنند و لکب الوب و شعاع برف و موی سر و شکلی که در  
صحن و لایق است و سر او بر و عقد با کمر بند . . . با لغم  
از دست ریز و بر که بگوید و در فارسی یعنی با بی سبند  
آدم است . . . با لغم زنی که از او فرزند نشود  
با لغم عظیم . . . با لغم عسکرت و نام صاحب از بی آن  
که در عاقبت است و به دست . . . با لغم از نام  
بکنند که به دست و به دست . . . با لغم ملاک

با نفع تار یک شده در شب ... با نفع نوزد شکم انداخته  
 با نفع بخودم ستود ... با نفع در آتش شد بد غنور سکه و یک  
 نوزد کرم و نام شد سست ... و با نفع کرم قاریش عفتی کوسید  
 که کفد اندک ز غوغا دشتی است ... با نفع تار یک شرف  
 نوزد و شش بسیار ... با نفع و التحصیف سوز سر و قشید  
 لام سخی که کنگر بر و نوزد تا خاک شود ... با نفع در آب  
 با نفع ستم معنی و آنچه معیشی نوزد کرم و باز به سخی با کرم  
 و با نفع و علقه الکس ... در آب و باز به ستم بسم و در  
 حراست علقه با نفع و الکس حر که و آنچه در آرد و درم در  
 شنبه ابراهیم است علقه با نفع و ستم که در دل و لازم کرم  
 بد و با الکس و ال تا زمانه و شمشیر و غیر کرم ... با نفع  
 نشانه و شش را با نفع بد و نوزد ... با نفع  
 با نفع این درخت در از غوغا و علقه بسم و در  
 لام کاو و در شش معنی شیر و در غوغا از جرم ... با نفع  
 کاو کرم معنی ... با نفع کردن بند زان و جمل و در کرم

[illegible]

دستار است بالضم افتاد کرده و معصود و نام کن است  
بالضم یکی از ارکان حج و معصود و کاتبان و

در تاج است علم یعنی خفیه الکسب بالفتح و التثنية به ظاهر  
بر در علم بر سرین و غیره یعنی و التخصیف بر انداز سرش و در

بودن به فتح یکم و کسر دوم و مثبذ یا مرزاد یکم حفظ  
و وافق مرد نادان و ضعیف غیر نادانی و بالکسر

و خواست و در و ارج است عذیه ریخ دیون جهت کسی  
بالضم ایرلر جمع اعیان است و بالفتح یعنی خاک

و آرب و باد و انش و بالفتح زیور است که عورت  
و در میان آن غلوم غن بود و آنچه از غن برود و بالفتح

سرهای از ستان و بالفتح سر است و بلیل و بالفتح  
نقل کردن سخن بطریق عن فلان و الف رابعین گفتن

بالفتح گوشه دهن و کسب شین مع التثنية و  
در لودن مرد در حجاج و زنی که از روی حجاج گفتند

بالفتح غلوم کتب کسب کردن یعنی و  
کاتب

سن شست هفتاد و هشتاد و نود و صد و بیست و سه  
 تلازم در سجده و یا بر اسطوخودوس و خنجر و غیره  
 بالغه بگوشتن ... بالغه بازال منقوطه  
 تعویذ ... بالغه زن و فرج زن و آلت و خالی  
 و مکه افه چربی و مشرق و مغرب و هر چه موضع ستر باشد  
 و هر چه از دشمنم داشته بود و نیز کواشتن ... بالغ  
 یکی سیاه که بر روی آستین خاکند و بر میان هند بپزند و  
 و پنج است که با دست در دریا ... بالغه و آتش  
 و از غوغای مردم ... با کسر پیدن ...  
 مرغ فال گرفتن یعنی انجام او و یا با و از او و یا با صفت او  
 حرام است و اگر اعتقاد کند که کافر دارد ... بالغه  
 زخم ... بالغه عیب کردن و عیب شدن و حرام  
 دان و قیل و غیره ... یعنی انکور و میوهای دیگر  
 در ایام مبارکه آفات در نقطه حالید یا در گفته بعد از آفتاب  
 در پنج بزرگ در آید آن میوهای است که در دور و نزدیک



فصل پنجم در بیان بعضی اقسام چهارم صومعه است

عبد السلام و جانانم رضی الله عنهما

یعنی خوشه انگور که از نخل شراب زنده

یعنی زنده گانی از نخل

یا نفع کنایه دریا

یا نفع درسی

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

یا نفع در زیاده

بالتفصيل هو ردضا وكران  
فالمعنى بالتفصيل هو ردضا وكران

بانیغ بیخبر

مقصود بگوشتهای بالغنج خشک که آزار زنند و خوردند در اثر  
فجول بالغنج دوندگان و نام شخیص بالغنج

عدتی منسوب بعد بالغنج نام مزاج و نام دبی  
بالغنج و باللف مقصود سراسیمه کرد و بپایان دادن  
و یاری کردن و در ادخوار شدن از حاکم و علی که از کسب  
سراسیمه کند بالغنج و باللف مقصود استقامتی  
و شهنشاه و پادشاهان بالغنج و باللف مقصود  
جمع عذر است یعنی زنان بکر بالغنج و در سنگ

خون بالغنج و باللف مقصود عذر خواستنی و  
عذر خواهی بالغنج دستهای و دلوها که از جوب خفته  
و بالکرم منسوب بسوی البدر عراق و نیز تخلص شیخ فخر الدین  
و او نهت که لغات تصنیف است و او یکی از زبده ان  
شیخ نهاد الکرم است قدس الله سره العزیز و در عرب  
عراقی عازرا گویند بالغنج و باللف با کسر  
بالغنج و باللف مقصود برهنه شدن و تهرمان شود و عی

بالغ

بالمع برهنه شدن <sup>و</sup> بالفتح مردان عیسی و <sup>و</sup> بالفتح  
که از بازی و طرب خوشی بر نیاید و از آن دور رکبتند  
و اوج عز است <sup>و</sup> بالمع و التثنی و بالفتح  
نام بیتی و زن عزیز و عزیز و غری <sup>و</sup> بالمع و التخصیف <sup>و</sup> بالف  
مقصود دشواری غراب <sup>و</sup> بالکسر کوهها و اوج  
غریب و غری <sup>و</sup> بالمع و التخصیف و بالف مقصوده کس را  
بکس و خوانیدن <sup>و</sup> بالمع <sup>و</sup> بالمع مقصوده دشواری  
و سنج <sup>و</sup> بالمع شکری و جنس از شراب است که از شراب ساز  
بالی مقصوده زرد یک شده و امید داشته شد  
بالمع مخف و بغایت پیر و عسی <sup>و</sup> بالمع سخت پیر  
و درست شدن <sup>و</sup> بالمع کسان <sup>و</sup> بالفتح و ان است و غیر  
منسوب بوی بوی غسل <sup>و</sup> بالمع و بالشیء منقوط  
روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا بصبح را هم عشی گویند  
بعد از نماز پیشین تا صبح صبح آینده این مقدار از نماز عشی <sup>و</sup> بالفتح  
گویند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار عشی اطلاق میکنند

بالفتح بی زمانی کردن و بیشتر زدن و عصی بفتح یکم  
مکسر دوم نافرمانی و کنایه کار عسی با کسر و الظم عصا

بالفتح بفتح بالفتح بالفتح بالفتح

الف مقصور تشنگان بضم نیت شده تا ویران

واو جمع عافی است همچو شمع که جمع عاشقی است بالضم و

الف مقصور آخرت و جزا رکاب پس و پس و آخر عمر و سر

بضم بیج عربی بالفتح مجروحان

بالفتح ردی که نیز خواند که طعام نخورد و پیر و جعنی بالکسر

نخستین آنچه از کودکی نوزادیده از بول و غایط

معنی تشکی بالفتح عین و تشدید بشر غلیظ یعنی بالار

خانهای و بالفتح ساریه یا چارواکی بالفتح بالاف

مقصود پیر و بالا بعدندی و بزرگوار می و علی بفتح یکم و کسر دوم

و تشدید با و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت صلی الله علیه و

و در و نهک است عالی طلبند پایه و زیر دست هر چیزی بعلم

نه ممکن مسافت بالفتح معروف یعنی هو و ج

بالفتح و بالغ مقصوره که شدن و پرشدن شدن و ندادن  
شدن و عسی بالغ کوران و بالغ انداختن موج و آبگیر  
و خاشاک را ... بالغ و التشدید سرخ بیکت باخام  
شده است که نیم سلطان محمود بکنکی بود ... بالغ  
یک برده از برده چشم را بالغ و ابق و موالع

الفتح و جوانی که در سبب بردگستند ... بالغ زمان اسیر  
شده ... بالغ حبس از عا ... بالغ و بالغ  
مقصود در دهستان و اوج جامع عامه است ... بالغ و بالغ  
مقصود زنی که از روی خیر داشت به ... بالغ و بالغ  
غالب برنگی ... بالغ اگر بخت در مایه و اگر باری در  
مانده و غنی یعنی زمان خوش او ازیر است ... بالغ  
زبان محاسن و بخت در زبان و باری در ماندن  
الاب الوار و علی الما و لاری ...  
روی اسما را پوشیده و حجاب ایجاد نداد ... بالغ  
از زمین موضع قدم که ناپدید شد و بخت و کیا می است

عبادی که قبیح و بیخ عزت ازین منزه بزم بضم بکم و فتح دم  
 سبزه و شراب کادوس و کادوس با کاف باری ازین منزه  
 جسته اند باضم و الحمد اکسب یا خاشاک آورد و منبشید  
 انشاد کذلک باضم و الحمد و دم زخم و فرومایه باضم و  
 الحمد و دم زخم و فرومایه باضم و الحمد خوردنی جا شست خلک  
 عشر باضم و الحمد زنی که بام داد چری خورد  
 بالک و الحمد باضم آشامیدان پرورش و برای کوسید  
 بالک و القهر طعم دادن پروراند بدن بالک و  
 باضم و القهر مریش مایه غیرا بالک و القهر المد سالی کار  
 کردن و میان دو چینی و پیوستن و غرار باضم حوصله شدن  
 و پیوستن باضم و بفتح راز غریبان و دران  
 باضم و الحمد غز اکسب خدکان باضم و بازار فارسی  
 غر غار و غز کال و کلامی باضم بازار فارسی قلاده پرچم  
 درز مکنو ماست غر غار و کونه ازادان و شیخ است دان  
 زمین بدختن بسیار اند بالک و الحمد پوشش و پرز

در پیش و در باغ در و الف و دخت تاک یعنی آنکه  
فیه العراج و در کثر اللغات است که میگوید درختی است که باغ  
والله خوش حالی و نیک زندگی و کل سبب رسیدن  
باغی و الله زمین که در درخت غصاها سازد باغی و الله  
زنی که بیای او فتور یافته باشد و پیش آب ریزد  
باغی و الله که آن شده نریخ باغی و الف و دخت تاک  
که بکنند و برج مثل آن آید به نریخ باز آید و دخت  
تاک بپوشد و مانند بنار آید و درخت بپوشد  
و باغی و الله شود باغی و الله و دخت تاک و الله  
بر درخت بپوشد و الله و الله و الله و الله و الله  
باغی و الله اول جوانی و شتاب و سرکش کردن و  
از حد در گذشتن باغی و الله و الله و الله و الله و الله  
باغی و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله  
بالا سقف عجز از حد و عاقل و باغی و الله و الله و الله و الله  
سازد است از شهری معروف و الله و الله و الله و الله و الله



مالک و والد سه و دغنا بالک و القصر لی نیاز  
 و غنا بالغ و والد فایده و کفایت و غنا بالغ و شد بدو  
 و د کبر ... بالغ نام سینه است از جلد ثوابت  
 بالغ و با و از رسی و در امور و ... و د کور غم که برایش  
 ... خواست ... بالضم و با و از رسی جا بکشد  
 ... که نشسته است بالغ والد بالغ ابو و مردم و ...  
 و مردم هم از ... است مانند سینه و در رسی  
 بالغ و با و از رسی که از مردمان کثیر یک غنای  
 والد غافل ... است که والد و والد و نازک اندام  
 بالغ والد روضه کثیره الاول و رست سینه  
 بر شاخ ... سینه و جمع غنا  
 است و غاب شد بدو گوشت شب که نشسته و گوشت کند  
 و در ادات الفند است که سخن نایده و میبوده و بجزی از کار  
 بازمانده که تاریش میفراخوانند ... سر کونا و اشتکار  
 و در شش آدمی و بالارین سینه شب هر چه بر سر است

شماره و پیش آمده است: نشان شده و ناپدید شده  
با کمال احتیاط و گاه آید و شب که بگذرد و بگوید  
بگذرد و شب است و شب که از خفتن و گذریده شدن  
بفصل و شب از خفتن و از خفتن و از خفتن و از خفتن  
یعنی آوران شب و شب با لعل و نور است که تباری چاقو  
کو میسند و از پوست آن پوستین سازند با لعل و  
او کجاست از کلاه و طوقی که در آن است و نام کوی  
در میان آنجاها بسیار شتر مرغ میسند با لعل و یک روز  
آید و یک روز میاید و شب با لعل و مرغی که  
سیاه و قیل و غراب و بعضی مرغی که مرغی که  
کمار و تیزی و تیغ زبان و تیزی و چری و روز رفتن گاه از  
و ظریفی که بان آب از چاه کشند و غروب بعضی نقره و جام  
نقره و شراب نوعی از چای که کوسه بند و درخت بدو  
با لعل و درختی است که با لعل و غروب بعضی چکانه و از آن  
و لایب دیگر آمده مرغ با لعل و غروب جمع

بالضم آواز بلند که از چشم برآید و بانگ و عد  
 بختین و روشن آفتاب و آفتاب و ستاره  
 و در رسته و اسکا که از چشم فرو آید و تیزی دهنه آن و آب  
 داری آن بالفتح فقیر و دور بچانه و انکار و ولایت دیگر  
 آید و غراب جمع و عراب بالضم جمع غراب بالضم  
 باز از فارسی انگور زاده که شیر و مخ اندر و او بود و چشم  
 آمدن و در لسان از زبان آزی یعنی خروشه خرا و فهم  
 بالفتح بستم و غضب شدن بالفتح بکشتن  
 بفتح بکم و سکون دوم نهایت مرغ و غضب بفتح چشم  
 گرفتن چشم بالفتح خفتن ک و بار بزرگ  
 بالفتح و التخفیف نام زنی است و غلام بفتح بدلام بسیار غلبه  
 گشته یعنی سخت غالب بالفتح و غلب بفتح بختین غلبه  
 کردن بر کسی و غلب بالضم سبزه کردن و باغی برار و چنان  
 سبزه و در آن و بالفتح سرمای و موجهای آب و بالا و کوهها  
 نیز آن و کاه و آن و در جمع غارب است بالضم صاب ک و غلام

آزاد سوار بی گویند  
آن دو جوب که کو در کان بدان بازی گشت و یکی در دایره  
مقدار که از دم خورده بود در سوار زد و یکت شمره را اهل  
کلی گویند و در عراج است ترجمه مقدار غلظت چو شست  
بفتحین غافل و زنی آگاه  
شدن و نهایی ناپدید و غیب در عیب  
و نهایی و میوب و عیوب جمع  
عاقبت و زمام  
جمع  
آزاد است هم گویند و بهاء مستوفی  
آزاد است در از اسیر نیز گویند  
و عطف کردن و غفلت بالمشهد یکم و دوم و وجود او  
آن و عذاب جمع  
آزاد شدن طعم  
شدن از سوار با و فارسه و شین موقوف بر



در ابتدا اینها را در آب سرد بپزد و در آن بپزد و در آن بپزد و در آن بپزد  
 که بتاریش صبح خوانند تا شب بافتن و بایار فارسی  
 و صلاب بافتن سندان که اهل سندان و اوله  
 گویند و در ادات الفضلا باجم فارسی مصحح است  
 بافتن یکم و سکون دوم که ای که آسان کشاید و قبیل باجم فارسی  
 و در کز الفات است علیج نیک رفتن آب بافتن بر دو متی نس  
 و فید بکر یکم و سیوم بر قبیل رشک آب است زدن و ای  
 و در ادات الفضلا باجم فارسی مصحح است بکر یکم  
 سیم و باجم فارسی بافتن یکم و سیم و باجم فارسی  
 بشد سالی بالکسر بایار فارسی جا نوزی معروف است  
 ماده و سالی ز بوز و قبیل سالی به بافتن جود جود  
 است امید آب بافتن و التشدید که کشیده است  
 بضمین غنچ بضم یکم و سکون دوم که کشیده کردن  
 و غنچ بالتحریک مصدرینه یعنی خوا میدان و کشیده کردن و غیر  
 به بر در فزنیک شیخ ابراهیم فاروقی غنچ بافتن و التشم و غنچ

که شده و ناز و حراش است <sup>بافتن</sup> بافتن دو شده و در روی  
 در آمدن و زراخ و غوج با غم و با هم فایده و در سر زدن  
 بافتن با غار مفتوح و ناز است با کفاده بی که تبارش بیوق نموده  
 کدانی فرمک علی بنیک <sup>است</sup> <sup>پسند</sup>  
 در غم بافتن فزاد در اصل مد و پوره است و او را پاره  
 نغف انوار حقه اند <sup>بافتن</sup> بافتن که کونست یعنی بافتن کونست  
 جز ما که در میان کونست <sup>بافتن</sup> بافتن زدن آن مکره است و در  
 غده که کونست <sup>بافتن</sup> بافتن آواز کرد این است بافتن سر  
 و غم و بافتن و آله <sup>بافتن</sup> بافتن است از کیه گمزه و غم در جمع و  
 جمع و غم و با کس نوعی از سماروغ و غم و بافتن در فارسی خانه  
 تابستان را گویند <sup>بافتن</sup> بافتن بافتن زدن که شرط  
 در شیر کی بخوانندش و او با که نبود <sup>بافتن</sup> بافتن و زدن  
 سقوط و در سینه آواز کیه نازک من الجمل <sup>بافتن</sup> بافتن  
 شمشیر یعنی نیام شمشیر و غم و بافتن شمشیر در نیام کردن <sup>بافتن</sup> بافتن  
 جزئی با هم <sup>بافتن</sup> بافتن با او و غم سی جایی کار و آن و کونست

در بولان و قیل و درختیست بلند و آفتاب بهنجین نازک شده  
نازکی و غنبد با کسر زبان نازک اندام و نازکی  
بهره ای و با ذال منقوط و تشدید در شش چار  
که برم و آب ریزد و با نفع و با ذال منقوط و تشدید دوم  
کردن و جراحی و بر آوردن و جراحی نقصان کردن  
چیزی و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و تشکر و عزت و نام درختیست و تشدید و تشدید و تشدید  
سرخش و عارض تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
الی و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
می برم و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
کرده و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
دیده و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
فرورفتن و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
است و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید



و بعد از آن شکافته شدن و غیر بالغم بقیه شیر در استکان  
 بقیه شراب و است و غیر بفتح بکم و کسر دوم رگی است  
 به شش اوقات صفافه شود و خون از نو آید و غیر بضم بکم و  
 فتح دوم مشد و بقیه ای مرض و بقیه با شرب و بقیه  
 و در گذشتن و هو سر از صدف بالغم مردم فرومایه و  
 شیرین که بستری از شد بالغم و تشدید بی وفا قیل  
 لشکر انبوه بالغم مورها رنگسوی بالغم  
 و فانی کردن و عذر بجهت باز پس افتادن شتر و کوسه سینه از  
 ره در میان درشت و بسیار سنگ و تارید شدن و عذر  
 بالغم با وفا و عذر بجهت جمع غنیمت و بجهت عذر کهنه اند  
 بالغم پاره از آب سبیل بی تائب مانده بر و کردار  
 و جمع شده گاه از آب سبیل در میان و عذر غم تمام منو صحت  
 بالکر مقدار و اندک و تقصیر و بکن و در هر چو  
 و میان و شد لب و شمش و طایفه و طور و کاسه شدن بازار  
 و تمام نکوهان که جمع و سجو در کنار و بالغم و تشدید

چنین دادن مرغ آنچه را بمشماره شستن جامه نو زد و پوست و  
غده و پانسم جمع غرور و بعضی متاع دنیاوی که بدان فرستاده شوند  
و غریبانه در دغانل و کارنا از موده و عر بالغم سپید  
و سپید پشایان و برر کواران و غر بالغم و در فارسی دیده و  
خفته کسی که با داند در این کنند و دیگری بر این گفتن بر  
دکله اش زنده نماید با و ابر و نوزاد بدکاره و بنزد دل  
و انامست و بالغم آنچه در کلوی مردم بآید و نسیه فتق آن  
نظر دارد  
بعضی نیز بخط و نسیه و بیع و عایب لغوی بیع  
کردن چیزی که در تصرف او نیامده و چون بیع مایه دزد  
در مرغ در هوا و جز آن و این نسیه است غر بالغم سپید بهای  
پشایان و اوایل ماهها و بر نو کوارترین و در شب اول مهر  
و او جمیع غره است از آنجا بالکسر نوعی از مرغ خاکبای است  
که در قفس می بندند و بعضی گفته اند مرغ صحرانست و بیع  
در قفس بند و در شیطان و در روی غره و غرور بالغم و  
بانیع خوی نیکویی و صلی خوشی و در روز کار دنیا و روز

بانفخ بسیار . . . بفتح خا و فاشاک که باد در غریز  
 انداخته . . . بانفخ بکذا ف کار کردن . . . بانفخ کل  
 و جفان و خوشبوی . . . بانفخ بر گردیدن و بر گشتن از جفا  
 بفتحین خبر در زنده و در دست . . . بانفخ یکم و سکون  
 دوم نبات که . . . و نام ابی است . . . بانفخ و التشدید امر  
 زرد و پوست نده و غفار بانضم و التثنیف بر اولین مرع و بوی  
 زرد ساق زن . . . بانفخ و التشدید بر اولین مرع و بوی  
 و مشی است از مازل و مراد سه شماره است در زیر آن و توجیه  
 زرد ساق و پشانی زن و غفر بفتحین تشبیه و غفر بانضم بر غفر کوه  
 یعنی بچه زرد بوی . . . بانفخ امر زنده و پوشاننده . . . بانفخ  
 بسیار . . . بانفخ و التضم و الکسری و الهمزی  
 بانفخ آن بسیار و او پوشیدن را بچه بی راد و زخم شده و در سب  
 جریفت ر و غفر بانضم و التثنیف کوه و غفر بالکسری کشیده که فتن و تشنه  
 شدن و غفر بانضم یکم و ففتح دوم فتح خورد و سنجها و غفر بفتحین  
 کوشش و بوی مایی . . . یعنی از شش و در شش شماره

بافتن یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دل برداشته

بعضی بسین بخشودگان و دریا با بی بر آب و غار بکسند

بافتن کیده بزرگ در یک خشک برآمد می باشد

بافتن آن سه فرشی که باز نماند بر خا و مانند نازک بر روی

سرخ نماید کلاهی بافتن انعم نام شخصی است

یکه نکر و غارت کرده بافتن فایده بسیارند و در میان

کو فروز و قهر و فرستادن و در دادن زمین نرم در میان

درشت و قهر می برد و زمین فرو رفته و تر و قهر خاک

در فایده بخت فکر دارند ایستاده و غور باطمینان

و از فایده نام شدی و قیل و قال می باشد

نام طایفه ندیده دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال

آفتاب در کم مشک در شمس بافتن تا سوس خور دارند

و خشک کننده بافتن برای فایده بسیارند و در میان

و در اصطلاح ستاره عالم گفته که اسم عریض و مسوایه بر دو طرف

میکنند و آن بر دو نوع است یکی عالم الطیف چنانکه در

و مقول و نفوس و دروم عالم کسیف چنانچه عرش و کرسی  
فلک و ملک و خاک و آب و باد و انشی و نبات و حیوان  
و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوا الله و کل نبات کو بند زرا  
درین مرتبه استوار وجود حق است بصورت عیان و اکوان  
است ز رمی ذات بر افکس نقاب آسمان و آسمان  
باسم مکن چو در آسمان کسب یکم و فتح دوم و دنیا  
نفس و روح و جسد و این مرتبه را ماسوا الله و کل حیوان  
و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوا الله و کل جماد  
هم شفاخته و بار زفته بهر مرتبه بافتح و غشی و بار یک که  
بدون خور باشند و این مرتبه را ماسوا الله و کل جماد  
نور بدن در جبهه یابوی در رکاب نشسته اند و در رکاب  
بالا نشسته که از پوست با ارجیم ساخته باشند و قبل  
رکاب جوی خور و این مرتبه را ماسوا الله و کل جماد  
فلا فون بافتح و آسمان و در عرش ملک شاه زور گرفته بود  
و این مرتبه را ماسوا الله و کل جماد و این مرتبه را ماسوا الله و کل جماد

وسای ز بود و فیل شمش ماه ماه و شمش ماه ز بود  
بالفتح و التثنية تحت و عیب کوئی بقیل

اشارت کنند و طعن کنند  
اسارت کردن و تحت نهادن و عیب کوئی کردن و

تحت فشردن و غیر متعین و در ضعف و مال ز بصر  
یعنی برکت مزه بالفتح همان

مبارک شود بالکسر یا با فایست ز قمار برالو

که هر دو بای از زمین طلبند شوند یا بجه انتوال میرودند  
بنحیثین رنگی که مانند

یک خاکستر بر  
بالفتح بضم کیم و فتح دوم کوئی بود  
بالکسر نهال و نهال نشان دادن

بالفتح و تحت نشان دادن و زس مالک برائی کرد

آید از رحم و پوست که بر در جبین  
فتح پیدا کردن و بالضم ز در جبین و ناکس  
سخت و متکبر بالفتح باب زور بردن و حاصل

بالکسر نهال و نهال نشان دادن  
بالکسر نهال و نهال نشان دادن  
بالکسر نهال و نهال نشان دادن

بفتح بکم و صم دوم کار سخت دوز زند و سرور برنده دوز  
و با چیزی نیز که محکم فرو رفته بر در چیزی و سوسندی  
که در آن بزه پیش و کفارت بی جنبه سوسند خورد که صفت  
کرده ام و بنفش بافتح نبات که زیاده افزو خوش  
خورد و صفت زرد زار و بالشی بر سر  
بوزن جانش خوشه انور که نور خورد  
و خیار که بای شم رازش نور و عواد سخت نیز  
که که عاشق سخت که گوشت که عاشق است رفته و عاشق است  
قبل بنید طبع با هر یک نازکی شرب و در بر الله  
که بقیه شب بکلامها بافتح ششم و خوش و قبل  
انگوده و غراستیده و غراشیده بافتح عکبر شده  
باضم و با و فارح طرخان عا و ق و حابنج طرخان کوب  
بضم آن کوز را ب و شیر و غیر آن بضم بکبر  
و اندک باک عیب و حانت کردن و شش بافتح  
آب تیره و کور و ت و نیز بجمع آید چنانچه در بر کار مارش

سید به غوغای بانگ عجب چشم و نظر بنشین  
بیت بدیم مفتوح شد غوغای بانگ و دریا  
و اوست اندک کان او در اصل غوغا است بود  
باد ابراز خفت حدت کرده اند به باضم  
با و او فارسی جوید است سخت کز این جوید  
رمط بان از غوغا است گفت غوغا بان  
فارسی غوغا ندیده بیرون از راهی در حال  
و همیشه دود غوغا در غوغا است  
صدا موضع باز مردم و دود غوغا در راه  
نورنده بطلب هر وارم غوغا بنشین  
بازن طعام در آن و سخت نکند غوغا در آن  
مردم غوغا بانضم اند و هر جمع غوغا است  
بالضم اندوه کلون غوغا بانضم است  
عجب غوغا بنشین و در غوغا بانضم است  
کردن غوغا بنشین و در غوغا بانضم است



سنا است از قلعها بر ناصیه من شرح النصاب

بالفتح و نون شدن زخم چشم بالکسریم بالفتح و نون

بر ریاء و روزه لطلب و وارید بغور و غیره

و مقام است که نذران مروارید در آید

و شکل و رنگ بامون و غیره

خوارست و قعد و ف و تیر از زرد شدن و تنگ

شدن از طلال و غرض بفتح کم و سکون و غرض تنگ

نشر و تنگ بر شتر ستن و لا بشیر باز گرفتن

سلس از وقت بشیر باز گرفتن و غرض بالکسریم

فتح از تازه شدن غرض بالفتح تازه و آب باران

بالفتح و التثید و غاص و غاص صفة سابعه

از غصص فرو خوا بایند غصص بالفتح فرو خوا بایند

حکم و کم کردن قد و غیره و در شستن آواز زبانه

بالفتح

بفتح تازه و اول بار خراک سپید شود و در جمیع بافتن

ببین با سون و نامون زمین هموار و دشت شد و بافتن

بست و متناگ شدن با هموار شدن زمین و دور رفتن

تدریج بافتن با کثرت آب و در جمیع غنچه است

و غنچه بافتن به چرخ و چرخان بافتن کم آمد

و آب زمین و نور زمین و نور زمین و آب و اندک

سکین آرد و در جمیع بافتن

با اول فراخ و غوطه با لضم جمع بافتن و دشت شدن بر

کوه سینه و دشت شدن شود که فریب است با لضم و دراز کردن

جای که به آنکه و اول آن خواهد بود و بافتن نام

بجای بافتن و زمین هموار و بالان شد که به موج بزرگ

و غنچه بافتن جمع بافتن سنگوار بافتن غنچه که

از افطار هم گویند و غوطه با لضم اول صبح با لضم

خوش و یک به فرس و دراز موج در بافتن

کس را غوطه دادن در آب بافتن و دراز غنچه و دراز

کردن در خواب مایه بفتحین سهو کردن و غلط کردن

در سخن در حساب نشان با بفتح موج در با غمد با بفتح

خوار داشتن لغت او ناسپاسی گذرانیدن و زندگانی

را با بفتح در رفتن در جزئیات و امور

در حرب با بفتح درشت با بفتح

سند و سبزه و درست شدن با بفتح بهتر و درست

و بد خوبی با بفتح اندوه سخت دشواری بر کسی نهادن

در اندوه سخت بماندن با بفتح بخشم آوردن و خشم

پنهان از عفو با بفتح نازک و نازک

دل نیکو حال با بفتح درختی است و باضم زارع سپاه و

گر کس بزنای و سه باید شد با بفتح آنها که بگفت است

داشته شده و بکنوع کلیل است با بفتح پوست را

دماغت کردن و درخت که پوست را بوی بسیار نهند و نام

درخت است و عرف بضم بکم و فتح دوم بالا خانه و او را

جمع غر و است با بفتح بکم و کرد دوم همیشه منیان و

عریف

و یف بکسر بکیم و سکون دوم و فت صح میوم نام در حیا  
 و یف بالغم که جز شانه استخوان کوشش و استخوان  
 روم و غرضوف بالغم بنده و بالغم بکینن جز  
 و غیر که و کوشش فرو شکستن سک و غیر که و غنچه  
 از شدن و و پشت به شدن کوشش و بالغم سک و  
 سیاه و بالکرمه و بچه باز و بغنچه و  
 عین بالکرمه و بالکرمه و بغنچه یعنی  
 بکوشش و شکسته و جز لغز و بالغم غالبه کرد  
 و رایش و مو سر را در غلاف کردن و نام در حیا  
 کربان و باغشت بکوشش کنند و غلف بغنچه و  
 عبثش شدن و بالغم در غلاف کردن و خسته ناکرد  
 و اوج غلف است و اولی اعلام و  
 و شب تاریک و قیام تاریکی اول  
 پس از شفق و بالکرمه و کوفه و از زرافه  
 بالکرمه شبانه شراب دردن پس

بالفتح شبا لکاه شرب خوردن و شبا لکاهی غمزه  
لذتین آنست ببار و بسیار شدن آنست چندی غمزه بالضم  
جوانانک و غایتی بالفتح غایتی جمع غایت غمزه  
یعنی تمام خوب رفتن در آب و آب را بر سر شستن و غمزه  
بکلمه و نیت دوم غمزه کردن غمزه بالضم جوانانک  
اندام و نام سر سینه و غمزه غمزه غمزه غمزه غمزه  
بالکسر و فتح لون بشده بالضم غمزه و فتح لون مرغ  
آنست بالفتح غمزه غمزه در آب زوشده  
بالفتح و المثلثه بدخون و گرم که از آن دو ای پیر  
و آب سرد ککیده بالفتح تا آنکی اهل شب و ناله  
شدن چشم و ریخته شدن و رنگ از آن  
بغضین مارا کشیده آنست بالفتح حالت غمزه  
بر رفتن پیر بر خر ماده و دم باین خوردن اکل و شسته  
و بنا به زبان و خوار کردن و باران نرم  
بغضین پیر پیر غمزه بالفتح نام مردی از بنی نیم

شون جز لایه و کیا نیست که یک نایادی بر روی کسری  
شود غرض بالغی بسته شدن در دوری که بسته شده  
و غلق بختی در فعل و کلبه آن و غلق بفتح بکم و کسر دوم  
و کسر دوم شکل آن با الضم با و او فارسی معروف و عجمی  
نویس با آن بالغ مرد بزرگ و بار و جوان و بزرگ و  
نویس در نابالغ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
و عبادیق بالغی جوی و عبادیق مار از آن که بزرگ و بزرگ  
نام موضوع بزرگ و عبادیق که نیر نای آنجا نداشت سنی و رایج  
با چند اگر است نماند نکند و بزرگ و بزرگ  
و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
بالغی نوعی اسلحه بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
بالغی آفتاب و با کاف فارسی تخت و بزرگ و بزرگ

هون خردک آواز نرم در کلو با کر و ناله و فریاد

بغضین و قبل بغضین با کاف فارسی شبد با بغض

آفتاب در برج حمل با بغض کما هست که بخند از دوا

درختی که سپید آرا خند کرد دایه و تار شش عشق خوانند

باغچه ز کلبی است کرد طلله و کشته و تار از کاش

و یکدوم و هم یکدوم و اینها ... و او را او شد کوبه

بغضه بر سر ... و نه بغض ... با بغض آفتاب ... و تار از

التاج نیز نویسد و نیز میخ با بغض و التاج دیدجو

خوبه و یادوی خود که شست باهی ... و نه و آن در آب

فرد مرده اما حق ما این بقله بر سر او بزند غماز کرد اندک

با مردم میگویند که ما این بقله بر آرد خست شست و التاج

نه شست و نه بر آفتاب ... و آرد و قبل بر نه گشتی

با بغض و با کاف فارسی آن چون بزرگ است که در دوا

دایه و تار از غنچه نیز کوبند و نمیشن آند خوانند

با بغض با او و فارسی سر کوبی استور که پشت خطک خود و آرا غنچه

نیز کوبه

نیز گویند و خوشیاش کرده نهند نه از این صفت  
کول و چرخه از این صفت در بدلام نمون  
مانول است و در باد خست کیده و نیز کجاست  
کلاه با کتر آنجا بان غله پاک کنند و از در به پیش نهند  
بالغیخ نام در در حده و بالضم ایر است یعنی زرد  
و غزالان بکر غنیمت و فتح یا آبی که در دلت حوض و حوض  
باق مانده بود و کلی و لای که از اسیران آورده و در دریا ریزند  
مهاک مانده بود و خشک گشته و بالغیخ آهوبه که در حرکت بسیار  
آمده و در قنیه غزال بجز آفتاب و حوض غزال است و غزالان بالغ  
و الغزاله در آسمان زردش و بشتیجان شعر غزال گفته و  
دوست داشتن صحبت از آواز او با انسان گفت و گو کردن و بشتیجان  
از بامک آهوبه در وقت طلوع کردن سگای آهوبه و نوعی از شعرا  
و آن کم از پنج بیت و بیشتر از زیاده بنده و غراب و فراق و حال  
برو غزال بیکون در آشتی و در آسمان و غزال بکسر را غزال  
کوچ و شنجیخ تریم اندام غصه بالغیخ و الغشید مرده شوی



و منوی نه د... باضم چایست شستن و غسل با بفتح شستن  
 چاه رشتنه و بالکس که بر آن میزنند سبب شستن و کلانند  
 آن با بفتح باب چیزی شوند... با بفتح شستن  
 باضم... کسی که بر دوازده عمارت بنشیند و کسی که تجربه را آموز کرده باشند  
 در مری که در باران بنیاد... بختن بی خبری و بی آگاهی  
 با بفتح چاههایی که در ازبازره پوشیده... باضم هر دو  
 عین و فراد که کز کبکی بر آید معلوم نمیشود که چه میگویند و منوی  
 بسطان و مردگان از غایت مستی... با بفتح و التیید  
 بر کردن و بستن و در رفتن و در بردن و از متعدی و لازمی آمده است  
 و میل الی کس که کینه و کینه و در شدن و غل... باضم بند آهنگ که بر کردن  
 هستند و شخی و تشکی... با نحو تک تنه شدن و تشکی  
 روان در میان درختان رود و آنچه به آن چیزی بجایا بدهد  
 بظمت حیانت کردن و غنمت و روان آب در میان درختان  
 و علول یعنی عین طعام... با بفتح تنه شدن و تشکی  
 کینه... با بفتح میوه را در چیز کردن تا خفته شود و پوست را

و در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کس انداختن تا فرو  
 دیند نام موضع است عجل بالفتح یوسف فاسه شده و در  
 که نرم شده بیشتر عجل بالفتح سخت شود بالضم و در بیانی  
 که مردم درشت و جفایش از راه بی راه رد نماید که سخت و تیر  
 سازند و در صراح است غولی بالضم هر چه ناکاه و در زیر  
 بالفتح هلاک کردن و در روی بیابان و خاکست عجل و کزنده و در  
 بالفتح مادر کادان شیر دار و مادر و در دار  
 بالفتح همیشه پیشه عجل بالفتح آب در آن برود  
 زمین را شیر زن بستن و بالکس همیشه درخت و نسیان و در  
 جمع آن را در جرد و در قرض داری که را در  
 قرض و در زبان عجل بالفتح سخن که مادر غم بختین مردم  
 نسیج و در جمع و در غم است بالفتح مال خود نکسی بخشد  
 مادر بالضم آب عجل و کس کراف و غیر کراف  
 بالفتح مادران منقوطة سکن سختی و در چیزی خوردن و مال خود  
 بکن بخشد و در عدم بختین کبابی است عجل بالفتح عذر

دانی و دری بگویند در این عشق و شیفتمی بازم با نسیم  
با نفع بگویند و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی

با نفع راضی دارد و در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی

فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
با نفع راضی دارد و در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی

فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
با نفع راضی دارد و در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی

فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی  
با نفع راضی دارد و در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم  
فردی که در آن عشق و شیفتمی بازم با نسیم تاوان بی

نموده است بافتح ابرو بافتح این سبدهای شکران

بافتح عکس کردن و چرخ را زود پست بندن و اندوه

و زین بافت کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

سخت کرم شده و زین چنانچه نفس بکشد و زود کار فلز

بختی و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

و زین بافتح است پس چنانچه

بکشد و زین کرم و ابرو پاک و نفوس بختی

برای رسیدن ... دارو ... که برادر اطلاق  
بکار آید تبارش آغاز قبول گویند که است  
الشفاح و در رفا که با آغاز قبول بازار محمد کبار  
که محمد او را بسکنند جم او هموار بر سر آید و کار  
نیز هموار بود کرمان بفتح یکم و سکون  
دم زبان رسانیدن کسی را در بیع و شری غیران  
و نیز و نقان و غیره نشیمن رای شدن و نقان در  
آی ... بافتح ضعیف ... بافتح می  
از آید ... اندک ... تو ملک و فقیر و نیک  
آری و ضعیف ... بافتح کم از و با و همین بافتح  
بنا ... نفعین هم بر آمدن دل در علاج است که  
شوریدل دل ... بافتح جمع غیریست یعنی باز  
و تهای بیع شدن آنکه میل در میان ... نفعین  
سند ... بافتح انکه در بهر ادبیری خود  
... بافتح بازال منقو ... است و یک ...

و نشاء کنند و اینست باقیمانده امارت شاهیست  
بالفتح حکمین شدن و اینست باقیمانده امارت  
رسیدان و اینست باقیمانده امارت  
چشم عریان بالکسر ز اغان و در مجموع فراست  
بالفتح کر سنده و اینست باقیمانده امارت  
بالفتح خرد و شیدان و چشم الوده شدن  
بنشینان آواز بلند برداشتن در کعبه و قبلای کسب  
چشم زدن و از درون کعبه شدن و اینست  
و وزن و اینست باقیمانده امارت  
ایاد فارس بهمان خود بدن و قدم یعنی عربان به ازان  
برزد و غلصاف کنند و اینست باقیمانده امارت  
آورده باشند و آلبی که در آنکس و اینست باقیمانده امارت  
و در آیه مانده باشد و اینست باقیمانده امارت  
بالفتح با اید فارس به ازان و اینست باقیمانده امارت  
نمیدانست و در خاست نموده و قبل نام و لایحیست و در حدود

هندوستان که دوازده هزار مدرسه در آنجا است و آن مدرسه

اسلام است و قریب سی و پنج سال است که آنجا است و آنجا بالغ

نعم و دوستی است و بالغ نام آنجا است در هندوستان نام

قبیله است و بالغیتش در دایب رفتن از بر است

بالکسر آنجا بان حرمت را شده یکشنبه در یکشنبه از

مدون در میان مدون اند فضل محمد و ریم و دایب زرد و غیر

آن و مدونان و نعم یکم و شمع درم و مدون یکشنبه و

جسم در هم یکشنبه و یکشنبه غنیمت و مشکوایان و

از آنجا که است که در و تازان به زدن کس را غنیمت

بغایتش بهوش شدن و بالغ طعنه در کلام آمده

مدون و بالغ و بالغ شمع و غنیمت و مشکوایان و

بالغ و بالغ و بالغ و غنیمت و غنیمت و مشکوایان و

نعمت و نعمت و نعمت و نعمت و نعمت و نعمت و نعمت و نعمت

از آنجا که است که در و تازان به زدن کس را غنیمت

بالغ و بالغ و بالغ و غنیمت و غنیمت و مشکوایان و

بالغ و بالغ و بالغ و غنیمت و غنیمت و مشکوایان و

سبح غفرین به تشدید لام بیشتر تشنه ...  
در درخت دوری از چوب ...  
در آید در آن آید ...  
... باغ ...

... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...

... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...

... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...  
... باغ و باغ ...



با نعم جمیع غول بنزد بوسه و غولان با نعم گیاره است  
 با نعم جمیع عار غول با نعم سه ده بار غول  
 بزرگ دوست رختن تیری که کودک خورد و در کشاف است که  
 بر روی یقین گوشت با نعم تیز رو جوانی است  
 با نعم میل کردن درخت بخت و است با نعم غول  
 بیابانی و او جمع غول است با نعم شسته  
 پوشیدنی و او را دشت شدن و او بر شسته برده و او  
 زمین با نعم درختان به سبب غول  
 گران کرده جمیع از غول است کودک که در بین  
 با نعم کردن سبیل جلاده خوشی چراگاه را  
 بختن با بد کردن و با بد از بجائی رفتن و با بد کردن  
 جمیع غول و است و غول با نعم فردا با نعم منقطع شدن  
 بول و است بول بول و است بول و است بول و است بول  
 آن با نعم شکفتن درخت و برش بر سیاهیدن و  
 غول و غول میانه از آن غول سازند و غول غول

بیم و ضم دوم نیز آید است با الفتح و با یا زک  
آواز نرم در کلو با کریم و واید با کریم کشته را با کلاها با  
فتح مع الزا الفارسی و کان فارسی فلاد به جم که آواز کان  
درست به با معنی قصد کردن و شک که رفتن  
نیمین تا یک شدن به با الفتح تا یک شدن و روشن  
شدن و خست یعنی خوردن شتر و این از لغات افتاد است  
با الفتح تا یک شدن و بلند شدن به چربی در آید  
از غنچه به به معنی آید در آید در آید شستن و غنچه با الفتح شتر را  
روغن با الفتح با لک به و یا با الفتح به غنچه  
بیشتر به آید و بارانی که آید

که با آید به آید به آید زن نازک اندام به آید  
و با آید به آید و حاصل غنچه کنند و آید به آید  
و آید به آید به آید به آید به آید به آید به آید  
به آید به آید به آید به آید به آید به آید به آید  
به آید به آید به آید به آید به آید به آید به آید  
به آید به آید به آید به آید به آید به آید به آید

از انور است افشاد است از جماعات مختلفه بار دارو  
خوشه بوی مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان  
در ابراج است که سیاهی خوشه بوی است که موی را زده  
کنند نام شهر است در جو و کبر که هر دو در نام  
دارد و نازد بنده و خاک بکد از دوازده و از آن زرد بکر و از دوازده  
آویزای رفت در فرانی سرای زنی که از دوازده  
مردان است متغی باشد بنده خود و یا از دوازده متغی  
بخش خود نام کوهی است بازی عابیان  
جنان باشد که پس است رقیف قطع غطایخ فرار کنند  
پس و ایف دوم مهر روان کنند او را عالم و هست که فلان  
مهر فلان خانه بفلان خانه روان کرده است باد غلام کند  
بهان شده و جهان خانه روان کنند بهرین خط بیا در  
روان کنند بدی و سختی کنند از بابان  
و نیز خبر خرد و مراع نانی و علم در دکان خمار نشسته را  
نشان باغ و قبل بالشم موجب دستی که خرا ابدان را  
عنان نام

بالفتح ضعيف دای ... بالفتح کون گشتنم  
شدن ... بفتحین عباد و کرده غمره بالضم ترکی و کون  
عباد کون ... بالکسر نیکوای احوال و آرزو درون کمال  
کسی ای انکار زوال خواهد از وی ... بالضم انف و زوایا  
در زندگانی را کافی و میر و غفقه بالضم و التثنیه و مثله را در  
بسته بالضم موزن غفای بالفتح باران او گشت و غفیف  
بالفتح و نیل بسم بید ز کینه منع و زیون کبر و ابله کبر  
بالضم ناصح لوان یعنی تجوی کوی ... بالفتح لاغر شدن درم  
د او در این دایره است و به حال سخت شدن ... بالضم  
بیر و عباد کون که بسزای آید ... بالفتح درشت و شست  
بالفتح جاد ... بالضم لاغر شدن ... بالضم برم و جیب  
و کوه شست سوده و کوه شست و در بر است ... بالفتح طوی  
کرد و منع کرده زبده باشند ... بالفتح بکاه و یک  
دو باره بشنید ... بالفتح با بود و عذر و دست جمع ... منع  
یکم و کرد و دست تار یک ... بالضم و التثنیه و کوه شست

کرد و دست از اعدا و کوسبند آن فاختور دبی است بنام خود  
و در شمع و ارم است <sup>ماده</sup> بالضم میان طلوع فجر و شمس  
بافتیج کیسوی تا فتنه و کوسبند فتنه از کلمه پس نماند  
بافتیج و بدال مشغول خرید و فروخت بکزان کردن  
بافتیج خشم گرفتن بسیار و باده و افغان کردن  
و از یکی ستانیدن و بدگیری دادن <sup>بافتیج</sup> رزم در  
بگشت زده و زدن <sup>بافتیج</sup> خطا نوعی از کوشش  
سلامتی آنچه در سمنه راست کنند حواله و گاه سبزه  
و چشم و امثال آن در آن بر کرده می آرند و غار <sup>بافتیج</sup> عال  
شدن و قمار نموده و در کار شدند <sup>بافتیج</sup> خشم  
آلوده <sup>بافتیج</sup> باز شدند و تازه کی <sup>بافتیج</sup> باز  
و آنچه و اگر آن واجب <sup>بافتیج</sup> مثل قرض و غیره و تا در  
زده شدن و قرض دارند <sup>بافتیج</sup> بغیر آن <sup>بافتیج</sup>  
در بدن و کشتن <sup>بافتیج</sup> در بدن از وطن <sup>بافتیج</sup>  
بافتیج منسوب بطرف غرب و نیز موضعی است که اتفاقاً





بغیتین بنشیند باورد زود چشم گیرند  
بالغ غنسان کردن آب ... بغیتین تازه کی و تازه  
بالغ نمکبر کردن ... بالغ اوند از سفید  
بالغم پوشتی پیری ... بالغ بی جزوی (که بود)  
اریزی ... بالغ و تشنه بدو روزی که زلف کانی را  
اعواف ... بالغ غفر کناه و رگونی که در مسعود  
فروید ... بالغ زهرک و در غده ... کلبه  
در تپه و خوبی ... بالکس حبابه که در زیر جامه و دیگر  
در بر رده پوشند ... بعد خیر عامی بدل  
و روی و غلبه بغیتین و بنشیند یا آنکه زود غلبه  
بر کین و در فارسی غلبه نوزن کلبه جامه می است ...  
که از اسب زک غلبه گویند ... بالغ سر مقوم  
و غدی آب ... بالکس و بالغ بد خوبی و سبزی و  
درستی ... بالغ شتابی رفتن و غلبه بغم



غیر باطل غافل یعنی آواز بسیار که بتکب و برآید و معلوم  
که چسبیده بند و شوریدن ببلبلان و پرندگان از غایت سیاهی  
بسیار آن پوست که درخت بر نهاده با لضم  
و جیست که در این لای بسیار بند یعنی پوست را بوی آب  
دهند با لضم سیران و با لضم ترش شهوة  
با لضم دلالت بر معروف یعنی گندم و جو و شالی و در آن  
غله با لضم اولواریق و تشنگی سخت با لضم چسبیده  
و در آن چسبیده بند و شوریدن با لضم ابر با لضم و لضم  
آن مقدار آب بر دست بیا شد با لضم و لضم  
و اینو بی آرمیان و بسیاری آب و میانه که آن بسیار و بکار  
باطل با لضم چشم اشاره کردن و مزه چشم بر هم زدن  
باز و حرکت چشم و سخت افزدن و در اصطلاح عاشقان  
غزوه بر چشم زدن و زدن چشم کنایه بر عدم التفات است  
و زدن چشم اشاره بر روی و دل نوازی است و از این دو  
صفت است که موجب خوف و جایی عاشق میشود یعنی از

چشم در غمزد و دلم در غمزد و دلم در غمزد  
حق را بر دلم لا سب کرده و انوار است در کوهستان  
بینی بکوه و انوار می چشم کوه کوه است در دشت چشم  
محبوب دلدار غایتان می را باید و گاه بگوید که در دلی غایت  
طاهر که در دلم و گاه بگوید که در دشت و در دشت  
بغضت است در خاک شدن زمین و در دشت  
لذت و غم و سخت و سهل است در دشت و در دشت  
در خاک باغی سستی عقل و غیب و طبع  
باغی که از بای شجاعت در دشت و در دشت  
نمک باغی یعنی انسان گشته و غم و دلم و دلم  
غم و اندوه و کار دل بر دشت باغی یعنی غم و اندوه و دلم  
دست باغی یعنی دلم و دلم و دلم و دلم  
طراز باغی یعنی دلم و دلم و دلم و دلم  
باغی یعنی دلم و دلم و دلم و دلم  
دست باغی یعنی دلم و دلم و دلم و دلم



بالکسر کما یسیر است که از آب پیچند و دم آل سبزند  
بالفتح است و عیناً و حکل و بالفتح کاد  
ناده و آب و ماده شیر دارد و پیچند و پیچند و یک شعله  
در غوغای مردم است بالفتح زن و زید و سید و کبریا  
کردن بازی که یک شیر خواره داشته و در حال است  
بجز را بر دادن این قان الی صلی الله علیه و سلم است  
ان انی عن المغیلة و غیره یا گاه گشتن و یک شستن  
بالفتح بر درخت و درختانی بی آب و عینه بالکسر آنچه از  
نم و در بر آید مثال ریم و نمون و غیر آن  
مجموعی است که از گشتن و تاراج گشته  
غریب جمع است که درخت عفا خورد و تاراجی و در  
و این از لغات است که اگر اینها بالفتح ندارد  
در کارهای مردم بالفتح دل بهم برآوردن بالفتح یکم و کسر  
بالفتح مغیله برده که سبند و در صراح است که بر خار و جود و خورد  
کلامها بالف مقصوره که سنگان بالفتح خری

بفتح طرف بر سر پیش و یکی است مرغ زنده می آید  
 و بفتح الف مقصوره پوست باریک از آن تخم  
 که در او زنده است بر او می کشند بفتح و باجم فاعلی  
 و مفعول بر مار که می کشند بفتح لیکو و باضم و  
 تشدید و بالف مقصوره غرا کنند کال و از این جمع غارت  
 می کنند بفتح پیش شدن و پیش کشیدن و جماع  
 بفتح و بالف مقصوره زنج شمشاک و صدرا شتر  
 بفتح پوشیدن چیزی را بجزی و ناریک شدن و بالغ شدن  
 کودک بفتح جوشیدن و غلی بکسبه کال بهر  
 بفتح و الف مقصوره پیش و غمی بفتح و بالف مقصوره و  
 تشدید هم ابر ناکی بهر بکسبه و بالف مقصوره  
 بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زنده گانی  
 و توانگری و غنی بفتح یکم و کسره دوم مال دار و بی نیاز و نام  
 قبله است بفتح بردا و پوشاننده گان بر دو تن  
 بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن در سر بره از بر خوردن شمش

[illegible]

[illegible]

[illegible]



آن حق بود که ملک در میان نماند و درین مرتبه خواهر بزرگ  
سپیدی را و منصور را که الحق گفتند و سپیدی در میان  
قتل و بیاچار خویش گفتند که گفت مردی کاندرین  
کامل است . سپیدی را سبب خوشی تر که نه از آن  
چون قتل کردی قتل از رفتن از تپه ای حق رسیدی در  
بالغی برق که آزاد و در میز کوبید و بلکه آن خوشتر

نغز بادید . بالغی دالده فراخ دهن  
یعنی آسمان . بالغی آفتاب می نوایای که مشتک  
میان مردم و قومی بی مهر . بالغی بیابان و در  
نام سوسنی است که خطی از سبک  
یعنی آغاز برسدال و معنی ترکیب کشاکی و سبک  
نام شهر است . نام ستار است

بالغی افرا سیاه که با شاه توران زمین بود و نصبت کشا  
در لغت افرا سیاه میسر درج است . یعنی لغز و جواهر  
نفسین . بغیرین بایار فارسی جامه که بدان بایار باشند

وینا بوز

نیز از خوب تر که بدان منصف گشته و بچیز دور و زری  
 نیز از بد تر که بعضی میگوید علی السلام و ...  
 بابا فارسی غافل گشتن بدخوا و خصم و غافل که دانند که خصم  
 را بدخوا ... یعنی که ...  
 چه اگسسته و ویشکان که جدا گشته کان صلا از حرام باشند  
 بالضم ریزه و چسبیده ...  
 یعنی ریزه اوان ...  
 بضمین نان ریزه و ریزه هر چه بیشتر ...  
 بفتاب و قبل بر شنی ماه ...  
 بود خانه است در کوفه ...  
 به شکر کینا هست که در و شکم یا سودا در و زنت بافتن  
 تاریک ضد بوده است و قبل باین معنی بضم است ...  
 بر سخت سال خورده ...  
 فارس ...  
 جاد و تیر ...

و نیز شنیدن شیر و زکات از آن <sup>بعضی گویند که</sup> بعضی گویند که  
 چندی شماره کان که سیست بخیم نیست راه که سیاره  
 نام دارند <sup>بافتخ</sup> بافتخ جامه خورد و شکست و شکست  
 کار با بافتخ در گذشتن و سبوق بودن و نیت بدین  
 دنا که مردن و فوت بافتخ و صحرایان دور زکشت و صحت  
 نیت بافتخ معروف به این <sup>در صده کتاب</sup>  
 بطریق اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند <sup>بعضی</sup>  
 تحت کجبه و نیز اشارت از فلک <sup>بافتخ</sup>  
 بعضی فلک <sup>بافتخ</sup>  
 که از دانه آن نان بزنند در خط بخورند و درخت خرما را  
 هم گویند و بعضی گویند و ششم المختل است  
 بافتخ یکم که دوم دور اندیش است <sup>بافتخ</sup>  
 و بار بار حکم و نیز سر کبر که در شکست و فوت مع  
 بافتخ فرج زن <sup>بافتخ</sup>  
 از شتر آسن و قوا و جمع <sup>بافتخ</sup> و نیز حکایت که از زهر دور

در حیدر داشتند و در آنجا با نفع میبندیدند  
و خواججه جمیع از نام علی داشتند و ستر که در آن  
دارد و نام بادست از آنجا بود و با نفع میبندیدند  
سند و آب از جانی برکشیدند و با نفع میبندیدند و  
در آنجا که میار دو کوه میست و راه دور را نیز گویند و بحاج  
بالاست جمع و فرج با کوشش و با بخت از هر چه میبندیدند  
و با نفع میبندیدند و با نفع میبندیدند و با نفع میبندیدند  
از این جهت که نهاده اند در دست و با نفع میبندیدند  
هر دو در آن از یکدیگر که مردی بسیار گوی  
نوع از آن نهاده است و با نفع میبندیدند و سکون دوم  
و با نفع میبندیدند و با نفع میبندیدند و با نفع میبندیدند  
جای آنکه شش و هم فروج میبندیدند و با نفع میبندیدند  
یک سده عوده بودن و از هم جدا شدند و هر دو طرف  
دور و ظاهر شدند و فرج حوصله و سکون و میانها و حیدری  
در جمع فرج است و فرج با کوشش از یک سو سیده ندارد

و آنکه دایم عودت او متکشف می باشد  
تا بسیم فارسی کفای سب و رسوت و قیل و قیل  
بالفتح سقف و بام فرادج جمع بالفتح لغوی رب  
بالفتح یا سم فارسی ماده کا و وجود که تکلف  
باشد که در نه از اکنی کوسید و این لغت ز کیت  
بفحش و قیل و قیل هر اول و اول و اول  
باشد و در زانو یا سب گویند فرج بعضین و بکست  
فرج یا سب بالکسینه و در فرج است شاخ بزرگ که سب  
تا شاخ دیگر را که بالفتح است شده است  
بفحش این آب رودن آری شده و هر سب و نام  
موضوع در رودن سپاسه از ریز که یک و دور رودن و دور  
از یک که کج شده است و فاج بالکسین و پانه و فاج فرج  
بافتن و در آن غشیدن چیزی و بدین کردن بالفتح  
پایه هم دور نهادن و در اول کردن یعنی کسب بالفتح  
قبه و زنت و در جابه و اما سب خضیه بالفتح و عجمه  
دقیق

تسین در دم غم خنجر دست هم کدی بگو گفتی رفعت از  
منجه هم گویند و در بالفتح کوه و بالفتح درج و درج  
عروس بالضم نام شهر است بالفتح بالکسر تعجب  
فیسر و ز است و آورده اند که اگر کسی درون صاف پاکیزه  
بود نیم تنه او باده و بنابر آرد و اگر بوی آن به شغال شده باشد  
صده و پنجاه و بنابر شرح و بهترین فروزه بواسطه آن است و  
او سیاهالی و بعد از از مری و این فروزه بود که در وی نقطه  
باشند زرد و سفید و زیزه شیر و ام و بهای کم بود و فروزه را  
چو هر روز در بز کاد دارند تا باطل شود و بعضی نایع  
کنجه و بادشاه بالفتح شراب چهار است  
کشت بنده و نام کشت بنده  
نمایند و کشته آن بالفتح و البته بسیار  
کشت بنده و حاکم بالفتح کشت بنده و فروزه و آن  
که از جای بیرون آید و باز خسته و فتح بالضم فراخ و در  
تسین کشت بنده و فروزه و در جمع فتح و فتح



و با کاف قدس هم کتابت دفعه و کاف و کاف  
و بعد از دای و اوج یعنی علقه سوراخ و بر  
بالغ رسکاف و غیره و زی و بقا طعام سوراخ و بالغ  
المنشد به کاش و نه و جاه کس و بغین و زور و کاف  
و بقا و کاف و بغین و بغین و کاف و بغین  
آب خود است نه مندا کاف بر آب شود و بالغ  
سو و ابر و ان بالغ و زور و خوش و بعد و دوی  
خوش و زور و ابر و ابر و زور و بالغ و المنشد  
و ابر و خوش و بالغ و کاف و کاف و بالغ و خوش  
و زور و زور و مندا و خوش و کاف و کاف  
بغین و زور و مندا و زور و مندا  
کف و باد است و علقه و زور و ابر و زور و زور  
و کف و زور و کاف و زور و کاف و کاف و زور  
و کف و زور و کاف و زور و کاف و کاف و زور  
و کف و زور و کاف و زور و کاف و کاف و زور  
و کف و زور و کاف و زور و کاف و کاف و زور



بالفنخ خرخر کردن کلو در خواب  
 کشتن در الجبل بالکعبه سر کذا فی الصحاح  
 زارخ بالفنخ صد تنگ ز سبیل یعنی گشاده دین فارسی است  
 بالفنخ شاخ زرع که دانه پدید آید و زود بکشد  
 بالفنخ کشتن شاخ شود و چون شاخ و زراع با یکسر جمع  
 زرع فنخ بکم و صد دوم رسته دو مبارک همانون و نوا  
 رج در رفته است که انشای زرع بود و معنی فریاد یا شاخ  
 بالفنخ و شک آن سه سبیل مشرق و زراع فنخ  
 بالفنخ عجله الحفا و آن بکنوع رسته  
 بالفنخ آن شیره کبره زری زراند بالفنخ اهلک  
 و شغیر ز سرخ بالفنخ آنکه بجاست خود ز سرخ  
 و در غلبه از شکلی بالفنخ براند اخضر مع آن دمانه  
 آن در بر لر کردن بالفنخ با شین منقوطه دست  
 بر سر دین کذا فی الجبل بالفنخ شکستن و غیر آن  
 کوفتن خرماء بالفنخ شراب غویج خرماء و غور

خام

خامصه به بافتح خوار گردانیده و فرو سنگشتن  
بفتح کیم و سکون دوم پیر بعد آمدن با و از شکم و اگر از  
با و بوی ناخوشش آمدن از جری بافتح باشد

بر دل کسی زدن و بر دل زدن در  
و بر بان کردن و نان کردن بجای گزینی خفته نمودن تنها  
و بماند و کا و زشی و نیز بازی کیم از هفت بازی نیز در  
هرست در لغت آن کسیر گفته شده است  
باشد ناما سیده و زانی که شوهر خود را با و زدن

را اگر کرده باشد بافتح در زنی و درین و درین  
بافتح و التشدید و دست اول از  
سکون هر دو رالی زمین هوار بافتح با کس کردن  
بافتح چو پی که پس در روشش تا دیگری باز نکند  
بافتح کسی که از قید فرود آید بوزن  
و غیره و نیست یعنی بر سخت سال خورده  
بوزن در دست خداوند زبانی و سکوه

بالفخ شها و لیکنه و طاق کر آن حق تعالی است و قدر  
 باشد **بفخ** سبزه است که همواره در آب درید و  
 سبزه باشد و بنامش خوانند **بافخ** سبزه که در  
 در آب خفته **بافخ** با باد غار سیه نام برادر بر آن بین  
 که کینه است و در لغت و از درخ در شیشه مرقوم است  
**بافخ** درخت است **بافخ** کبیا **بافخ** کبیا است  
 که جی از در و درخت که پدید خشک زداند و سبزه جی  
 آید که بر می کنند و در **بافخ** کوساله و یکی از دوستان  
 بنامش صنوبری و همان فرقه آن و فرقه آن بهمنی **بافخ**  
 نیز آید **بافخ** حای که در آب چه بر دیوار و چه بر زمین  
 که برین نام و وضع است و قبل نام آنکسینان است  
**بافخ** با و در در غار سیه یعنی فرو نشسته و تر  
 و تا یکی نیست **بافخ** کبریکم و فغ دوم که در تنج و قبل **بافخ**  
**بافخ** با و در غار سیه تخت و زیر و نیز نام بهلولی  
 که بر سبزه و شل بعد در شیشه نام است و زرد و زلفیه و غره شدن

[illegible]

و چون این خبر بشیر می رسد و وقت در آنجا یافت چنانچه  
سراپر سر آمد دید که فریاد و تقادیده است و در کینه خواهر بر آن  
را در استاده کرده و خود در کینه رفت و سینه خود را بر سینه  
او نهاد و روی بر روی او مالید تا چنان تسلیم او کرد.

این جانای رسته بگریه قطعه در دوست روز بر رخسار  
به بنم تسلیم می کنم چنانچه این ماجرا در بر خیزد و فریاد بستم  
رسید همان زمان پادشاهی را ترک داد و سرور در آن  
کوه بنام روز سینه آن ملک که فریاد کرده از اجتهاد بود و

انار رسیده است و در سالی دو انار بر یکباره یکی انار بر عورت

دوم انار بر دراز و آن روز در آن انار حضرت شد یکی بخودم

جوانان دیده اند و خورده اند بهنم بیوم و در سینه خود

دفعه فادار است و دیگر خود او اند فریاد و انار

بالضم نام قبله است و بالفتح لکانه و تنهادر

ترک یکدیگر اندر میان در بابا رخ با نفع تباد شد

و تنهایی و بدکاری و فساد بختین شد بهنم بیوم

و بخود شده و کرده ... بفتح بر همان فرد و نیز قاضی  
و بعضی سبیل را دایمی حکم داشتند و نیز آمده ...  
بفتح و است به بزرگ ... بفتح و بزرگ و فرد  
بفتح و ... بفتح خون و است که در و ده و  
میکنند و بخورند در ایام فحط ... بفتح و ضم و کس و فاعل  
بر حسن و زینت زدن ... یعنی تفاعله و کسند  
تفاع بضم و التسه بدج که در ایاب از باران و نیز  
از تربت که اشامیده و میوه را از جو میسازند و آب و  
نم نمکینند ... بفتح یکم و سکون و دم طلب با ب کردن  
و با افتن و با یافت کردن چیزی و کم کردن و فقدان  
ضم و التسه نموده و فقه بفتحین دارد و است  
کلامها با بفتح پنبه دارند ... بفتح یکم و سیوم و قبل بضم  
عین بر حسن و خاری است که در دهانند بار کوبیده که  
که در کرد باغ و گشت را کسند ... یعنی بفتح  
شد و بلبند قدر کرد و بزرگ مرتبه ... بفتح یکم

و ضم دوم تقاضی است در دربار که نهایت خطا که است

بالکس که پاره دراز و نام شایع است و فند بختی

در دغ بستی و غفلت نهایت است بالضم و لغت و غره

بالضم در دغل در دغ بالفتح موی بنا کوشش و

بکجانب سرو کجانب بار و نود بالفتح خود بالضم مردن

بالفتح و التشدید مستبر و خواست در بوم ز بالفتح

جوان نوحا است و فرب بالفتح یوز خود بالفتح جمله

بالفتح ز عنوان مسوده و موی لب سپ و قبل نام

است در راه کاه و نیز خرامین و دران بابا در

فارسی خاراوندی که روایتی را احسن میزن و نیز بمعنی خداوند

طغ و زارید ربع آسمان و مرقه بالفتح خود که

بالفتح کوشش بر میان کرده و مرده و بی دل یعنی

جوان مغرب بالوجه و مغرب بالوجه

بالوجه نقدی است باندک آب و آتش نرم شود

و تقویم آید و از آنکه سلیطه است و بهترین فایده است

که در آن

که مانند کلبه و آتش که از قند سپید بادل  
بکیم و سکون دوم و قبل بختیم یکم و دوم و نیز بالکسر آن  
از انون و فخذ قبیله را هم گویند باغیخ نهاد و کفا  
و اول سدهم از خمار بالکسر کشته ایلاد جهات  
و قلعه بکسر یکم و فتح دوم با مای چری و ارجع قلعه است  
قلعه باره چکره و باره کوشه و باره مال و جزان

بالضم تعریب اولاد

سنت و مار فاطره آب نیم کرم و ظرف خاتران ظرفی

تیز بزرگ و خوان طعام و شربت و مرینه و نام مرغی  
بی فرمان و دروغ گویی و نو آنکو و دیگر که رنده

و از حق و از طاعت هدای تعالی چربی خواب

که انبار نوحی از ظل بهار خوش بزرگو تیز بزرگو

ایغری که از سیار البونی از جماع باز مانده بر موش

راه فراخ جنباکه ا فی الطب بالکسر

انگشت مسبار و ابهام و انگشتان از هم و کشوده شود



و نام زین است در بختین بستن و شکستن و کشیدن  
 شدن و زمان میان پیغامبر و باغی و بکر از آن فاجعه  
 کارنا شایسته کردن و برین معنی اسم مصدر است و فی مالکنا  
 روز است از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده  
 میان ویش و تیس علیان در ایام جاهلیت و نیز نام خلی که  
 در آن روزها واقع شود و فجار با لغم و التشدید در دعوی  
 و سکران و کافران باغی آوردن آن و سبیدی  
 شب یعنی با داد و بختین بزرگوار و جوان مردی و کم  
 بختین دروغ گفتن و بر گردیدن از حق و نافرمان برداری  
 خدا بتعالی کردن باغی و التشدید کل خفته چنانچه کوز  
 و سفال و مثل آن و نیز بغایت تازنده و اسب بزرگ  
 باغی هم فخری و آنکه با تو فخر کند و فخر کند  
 و بشدیده خالسیار تازند کلاهما با بختین بزرگ  
 گویهی پیرو از اینوی باز استادن و بغیر از سبک کش کردن  
 باغی لایق و زیاده بلکه که بختین و اکا و بکر

از این لغت بختین باشد  
 و از کلامی و از زبان و از زبان  
 تازنده

از چیری و فساد بالضم کو سالد زشتی و قدلی قرار جمع  
مانع موریکه بالفتح هر حسب که آورده  
بعد و نام است منسوب بحوب رویان و نیز نام شجانه  
بالفتح با و از معدود جای گذران بالفتح  
فراوند یعنی چوبی که پس درختان نادیدنی باز نکند  
بالفتح و التثنيه دید که نه کان و جمع کار است  
و مفرد هم است و این که زنده و نیز فرموده که خیر و  
در باره از چیری و در فارسی فرجی را بانی و سله  
و است بهر که سبب و نام است  
است بالفتح ما کاف ای موقوف میل سگای که  
از دولت آن بر سر راه کنند بالفتح نیک تر شده  
سرشته و نیز نام زرگی که از لایه بایش با سوسی و شای  
بعد که تا به سینه که بیستم هم مقدار است کردارد بالفتح کم  
سیم حوض و نیز که آتش کم شده و به جای مانده بود  
منع هر دو فاشتا و کندن و است بشتن و بار

از به نظم نام و زینست و کوسبند و به و در زینت  
بالنظم بی ثواب است بالنظم بخت با کمال  
صدار بهلود خانه بستایا که بالا بام بود که اره بالنظم با کمال  
مار به بر که بختین معنی چون کریم و سخن خوب از بی  
کشم یعنی عرشید و اخرو بخت یکم و نظم دوم  
که زینت به بالنظم با یاد فارسی انگه راه راست دارد در  
بالنظم بخت کا و کوی و در فارسی وزیر کجا هست بخت  
بالکالت به هر چیزی و از از از بالنظم نیز خوانند  
بالنظم کوسبند و کهنه شدن جامه شکافتن و در  
بختین کورشت نه و در بالکسر و کسر به از ده تا  
چهل لقب و مردی از قبیله بنی نعیم از از بی مشوب بود  
بالکسر افسار رسب و خرو افسار نیز کوشیدند  
بالنظم درش کردن و دید کردن و سخن و به پیشاب  
طیب بالکسر پیش از فرزدن و شپیدن بالنظم  
آوردن و آغاز کردن در کاری اختراع کردن چیزی و سخا

پس فقطه بالکله روزه و هر چه از در سینه شود فقط  
بالغنم کیاهی است که از ارباب رسیه دیو کلاه و کوبند فقط  
بغنیین شکافته چربی و نخل و بختین جمع نسخ بافتح  
انچه با آن افغان گشت یعنی روزه کشای بافتح  
و هیچ باز کردن و کشاده شدن دمان بافتح بادشاه  
حسن را گویند هر که بر و نیز بادشاه ای از آن اسفند  
که فرزند آن یافت بهر هیچ بعد عوده مسکندر او بادشاه  
از جمله تازی ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت  
یکروز ندی گشت و در سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر از آن  
ایام بودند ایشان را ملوک طایق خوانند ندی بافتح  
طایق شعر و مزه کافی و کش کردن و کارایی و فقیر بازار  
نوز نیز لغت و فقیر را گشتند بافتح ندی از بند  
استخوان گشت بافتح درویش و محتاجی و شکستن  
درویش و محتاج شدن و سوزان کردن یعنی خفته و آه و سوزان  
کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از قافی و عدم

و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدین عبارت  
از آنست که سائب الکلبه فایده دهد بر شوی بخشی که اولاد  
در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت وجود نماید و بعد از این  
راجع گردد و این در فقر حقیقی گویند و این جنبه فرسود  
اند تم فقر الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و این  
بر اعتباری گنجائی ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است  
زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهد در پیش و در تمام  
موجودات موجود است در هر مرتبه بطریق اجمال  
کالتوجه التوالت بافتح درویش و محتاج که اند  
جزی داد و بستاند که هیچ چیز ندارد و بقال بخلافه ایضا کنند  
بشت و آب راه کار بر و جوی کرد اگر دهنال در باب فقر صفت  
برسد حسیه خوش فرموده است قومی سر و پا  
چون غول جمله غریب خلق مشغول در از دل و در  
ناقبولی نزدیک بذهب حلو و در اصطلاح متصوفه فقر  
از آنست که هیچ چیز محتاج نباشد و این نیز یک گفته است که الفقر

والتفتيح الى الله تعالى وخواججه حبيب رضى الله عنه وكرامه  
لا يفتقر الى نفسه ولا الى وسيله كى شيخ صدرى كلفته كماله الفقير  
لا قلب له ولا دسلة ولا دين له زيرا كى احتياج صفت موصف  
بغير حيز در غير نيت غوطه نور را صبا حشيش نماند وفتوحش  
تمام از اتم الفقر و هو الله عز وجل بالکسر ماقاف  
فارسى (الف) ريعنى ريش و زخم بالکسر اندیشه و حاج  
و کما يابغ اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان فکر فراق  
سالک است بر کفش از کز است و تعليلات که بحقیقت مطلق  
اند یعنی عدم از سوي حق یعنی بجا است و عدوت و جهل مطلق  
که حق صفت است و این رفتن عبارت از وصول است بتمام  
فنا فی الله و محو مثله کشتن در اکنافیات در اشقه نور و  
درت کما القطة فی الهم فسر تو هنوز خار خار است  
چون فکر مانند عین کار است و خمر فکر را بنور ساند  
بس عشق تر از نور ساند تا خود کششی که بر خیزد  
بالفتح و در بسیار اندیشه بالکسر مع التثنية و بدیهه

یعنی عرش و آسمان دنیا  
 بالغ در بزرگ ایر یعنی بزرگ است  
 بزرگ که در بزرگه بختند : بالضم جری  
 در مقام و بر خوشیون دیک و شب و غضب و غیره و غیره  
 پادشاه شد تیغ که سلطان شکند و شایان از در نشسته و نیز  
 آهوان مانع و القهر بختیان جامع کردن و از آن و از آن  
 از وجه آمدن و بزرگ دیگر جامع کردن و اچا از آن کردن و این  
 در متقی حدیث رسول است علیه السلام و نه رسول الله  
 و غیره و غیره بالضم در نه جهودان و دیو دیان و غیره با نکه متواری  
 شد سیک که بان دارد سید بالفتح نام مردی و نوعی از  
 طعام باز در و نیز است بالفتح و قیل بالکسر متغیر بالفتح و ضم  
 مانند بالکسر فسوس سیر و غیره  
 بازار فارس که در هیزم باز شود از  
 کاهلی در غلبه خواب و از آن در هیزم جنوایی گویند  
 معرب بالز و بالز کشت خیزد و ضایل مثال آن و از شکار

در شایان

افزونی

دفعه وزی را گشته بپسندیدند. بافتن نام مرد است  
از رای زبان و او این دارد است که او را بکنک کنند در  
دفعه بافتن بستران و بستران و گشادن و نزدیک و بستر  
بالا و بپسندید و فراموشی. بافتن بکم و ضم چهارم نام بستر  
که در بستر این او را سبب از زنده گرفته از او را بپسندید  
سند و ده بزرگسالان شک گشید و فراموشی و در بستر  
کرده و کافه از بستر بپسندید و بپسندید که در بستر او را گشید  
و او کرده. بافتن با بار فارسه بودند و در بستر  
دفعه بافتن رهن درشت که هوای بستر و او را گشید  
از بپسندید که از بستر و در بستر و او را گشید که بپسندید  
دفعه کتاک. بافتن که از بستر و او را گشید که بپسندید  
بافتن با سوم فارسه نام بپسندید که در بستر و او را گشید  
کتاک و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید  
خوشبوی و کتاک و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید  
و او را بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید



بالفتح باز از منقوط روان شدند بریم و بقول از جرد است  
همان تغبار یعنی عطار شود و منو کانی و کام را  
بفتحین می گویند که از تور دبی و جزایر در جامه و از  
بسته که بندند و از یک سرش و بشد به از از هر دو کلاه  
از جامه سر کانی گذاخه الطراح و در فرنگ است جواهر کانی  
مثل زرد و نقره و سیاه و کرم و انزال آن ... بالفتح و فوز  
و فوزی فتح و رفیع و در حلق و ملک است و در واری  
فوز بالضم و با و از فارس است و از جامع ... بالکسر  
و و از فارس است که جایشش را دیده و تبارش منقوش خواهد  
بود ... بالکسر و از کسور و فوزی  
فتح و از فارس است نام ولایتی است و آن چهار شرط است  
شیر از دم سپاهان و سیوم کمان و چهارم زرد و اکثر در شعله  
شازده ز فارسی خارج از آن آمده است و بر خطی خوانند  
که هر را خط هر شود و به خطی اجماع ساکنین ... تیره  
کلکه یا آهنی که بال سنگ شفافند و سنگ بوزن معنی

نشد و پانزده لغام فاقوس چراغده انی که از او کاغذ سازند  
ففس و دروغ آن چراغ حلفت میدارند و آن چراغ شکو  
بالضم شد در زده و شتر کردن و فاسس بالکسر شد  
بالفتح گشته شده و ماد کردن شکسته و بالکسر  
بوسدن و بهشت و فزاد بسن جاعت و نام موضعی و آمده  
بالضم زهل بارس و فوس بالفتح افکندن شبر  
سنگاری را و گشتن و فزاد کردن و فزاد کردن  
زاد و فوس بالکسر میت و فوس بالضم از فوس  
در سراج است که پنی خوک و در فارسی فوس بالفتح  
و باد و فارسی نام مبارز اخرا سیاب که شایط جهان بود  
و جهان بالفتح و باجم فارسی نام شهریت و فزاد  
فتح هر دو فاد و سکون هر دو و فاد بالضم و فاد فارسی  
و فزاد فکرم و سکون دوم و ضم سیوم و باد و اخرا فارسی  
نام حکیمی است که ارس و جلیس میکند و فزاد بالکسر شد  
کردن و در زده و فزاد فوس بالفتح نادان و غافل نیم خفته

بافتخ بخت رسن و در کنز اللغات است چیزی که از خود  
 بسیار زنده است بافتخ و بار پنج فارسی نام دختر افراستیا  
 که خجالت بسیارش بن کیه و کس بود و نجیب و شاد پیرایه است  
 و در ادات الفسلفه و کیمیا بن شین نوشت و توم است و  
 در دوران خوشترن با سبب مدام آورده بافتخ میر  
 بضمین با و او فارسی سیرت و سخن و قبل از راه  
 بی راه شدن و افسوس نموده بافتخ پس پی  
 در پس پی شدن بافتخ مردن بافتخ  
 فسق تنگ اندکران بافتخ فاسد کردن مرغ صفت  
 خود را بافتخ مردن بافتخ نام سیرت  
 و قبل نام ولایتی بافتخ بر این ملک و نام مختص  
 بافتخ بشیر یعنی بول یعنی خوش  
 به تخمین که با در او عریا و ازاد با سر و پیراو  
 بن به جز و باید پر خنده و مادر کنیزک همین پیر به سر که بنده است  
 بضمین بجمت و فاسن نموده بافتخ قدرت

کتاب دین مبارک است که از کوی که منزه میزار  
شوایب کثرت اسمانی و ثنائیس حقان امکنی را پس  
فیض قدس عبارتست از بقی حب و ذاتی که موزست  
رو و جوان کشیدار را استعداد ذات را در حضرت عیسی  
لس در حضرت عیسی و قبل فیض حق تعالی تباری  
و اسطر روح اعظم بود در بدین فیض شیوانات ذراته بیا  
تا بشنوند عبارت از تجلیات اسمانی  
که هر چه است با بقیه چیزی را که تقاضا کرده است و مقدر  
آن عیان را در خارج و بجز و قبل فیض مقدس فیض  
تعالی که بواسطه روح اعظم بود در بدین فیض و وجه بیع  
و انفس پیدا شد . . . کلاهی بافتح نام میرد و  
انقرین که سولد و مشت را و یوزن بود و دار الملک مقدر  
و روم و روس و لامیت داشت و برومی زبان امیرشگر  
کویند او را امیر را کویید و فیاض شکر  
هر چیزی که از حد گذشته است . . .

کشته و پر کشیده و ناله کشیده و مستعمل است در قافیه در  
 زخمش آورده اند زخمش را بالغش حب و جوی کردن و  
 بالغش و التشدید پس فحشش کوی یعنی زشت کوی  
 بالغش سخن زشت فحش بالغش سخن ناپسند زشت و  
 بالغش و با بار فارسی یعنی تمام پوشش و در زشت است و  
 یعنی پوشش و پوشش با کسر حایه خواب یعنی بستر و بستر  
 و نیز آن در فحش بالغش و التشدید انکه قالی و بستر  
 مردم بشینند و خیمه را بر پای کنند و فحش بالغش و التخصیف  
 را پروانه که پای خیمه خود را در آنش می اندازند و یعنی  
 جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و شخاوندی خود که در سر می  
 بالغش و فحش و خصوصیت را بالغش جانمده یعنی قالی  
 و بستر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر مردم بشینند  
 و بالغش با بار فارسی آن موی که از دامن و استین  
 و پوستین بر آورده بود را می گویند و بالغش و فحش  
 بالغش با بار فارسی و کلیم بالغش مختصر از اس و فحش بالغش

و باید فارسی کاهلی فرد گذشت و حالت در آموز و  
طستوی شدن کاری و نیز کاری <sup>ب</sup> بالفصح  
و خوبی که هفت روز بعد که زاید به سر و گزوارده و در این  
جمع و در فرهنگ است و در این بالفصح و باید فارسی بر این و  
نیز و در مترادف این اند و نیز بالفصح و این  
فارسی هر دو یکسند کور یعنی نام دختر از اسباب  
که اخبار و سیاوش بن کیکا و کس بعد و خبر و ساه  
است و بالفصح و این راست و این

[illegible]

[illegible]

بغضین چرخیدن کا و فایده بالکسر فواح از غرض بالغض حاکم  
منه الجمل ان شاء الله بالغض والتخفيف کسته در اکثده و نقصان

بالغض و التشدید یکم بالغض یکتن چیز چنانکه از ارم

حد خود شکستن و مر نام و ضم کردن و کشاده و بیشتر بالغض

آسختن و در بیان بالغض و موشل و فاسل شدن خبر و

انقار است از خبر و انقار را سر رفتن از شکست اگر چشم و با

رفتن رعد و در آن بغضین مردن در موشخانه بصر

شش رویش رویش آب

آب و زراط البصر و التشدید جمع بالکسر و التخفيف

آبی که هرگز بیشتر نایسیده سر از آن بیشتر

بالکسر فواح غغ یکم و سکون دوم هنگام و وقت

تغیر کردن و رسم کردن و شش رفتن بر آب و استایدن بر

کس و ضایع کردن و فرط بغضین شش روزنه بر آب و از جم

مفرد است و اول جمع و ثانیه و فرط بغضین ترک  
شده و از حد در گذشته در آب نیز و لغت بالغض و



کسدم کوفته دودیم کرده و نیز جلوانیت که از آلودگی پاک  
 نموده و شاد و شادمان و این بر سر لفظ بالضم و  
 حرفه بزرگ و نه موبین و سرارده و شتر جامع و نیز سبب  
 رد و لایت مهر . . . بالفتح تر ناصر که گرفته مهر و دنیا  
 خوبالریخته پوست است . . . بالکسر نه بختی  
 ناکاه . . . بفتح عرش . . . بالفتح درشت خوی  
 شدن و درشتی . . . بالفتح آب کشید و مرد درشت و درو  
 . . . بالفتح آب میر . . . بالضم . . . بفتح یکم و سکون  
 دوم . . . بالفتح . . . بفتح عرش . . . بالضم  
 نام فلویت و کوه بلند . . . بفتح زرد و نام بالفتح  
 مسیبت سازیدن و اند بکین کردن و بردارد در عضو  
 بالفتح برود آرنده . . . بفتحی کزای پیوند دست و پا  
 . . . بالفتح نام کو کبر است . . . بالفتح بر بالار می  
 و با کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بضرر و یا حسن و یا خیال و  
 شاخ دخت و گمان که در شاخ دخت سازند و فروغ بختی

با تمام موی سر شدن آن کیسه و اولین آنچه شسته و نیز مال و  
دفا به دو نام موضوع است یعنی بازار منقول از سید

وزیاده کردن و پیاوردن و ترس و بیم  
یوست فرا باز کردن و پوست سر ذکر و الیس کردن کوه  
ما سر ذکر سپید اشود بالفخ الوقت که افشا

در محل و تهر و سوزا بهر فضل و بیج نام وزیر باری و در  
و نیز نام حبیب الله رحیم بن علی بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله

هم فراست بکار عطر نمود . بافتن کار سخت و راست  
بافتن شبان و یک داننده نوسید

بالنعم والتشديد هو عسل است از شراب که از خوش سازند  
 و از خوش تر هم سازند بالنعیم حاجت را زب و قیل  
 عسل و شراب بالنعیم و الک کربیه سمار و غ

و از ادریو کلاه نیز کوسید و بجز مرا ادر نیز آمد است  
بغیتین سخت زرد شدن با نوع شکاف  
و شکافه چیز و قلع و بغیتین جمع بغیتین بوی

خوش و زیاده دنی مال و خوار و سنجیدار زیاده و زیاده  
بافتن زبانه و کسوده و پرداخته یعنی عالی شده  
بافتن زبانه و کسوده و پرداخته یعنی عالی شده  
از کاری و فرصت و خوشی دل و باد کسود و دست  
بافتن دهان و دیو و باطل شدن خون و فراغ شدن  
بضمیر باد او غار سیه روشنائی ف در عریا فروغ  
از کاری و درخت شدن آب و نه شدن بافتن فراغ  
در سب فراغ رفت و بافتن و الغش بد کبابی است  
که بر دست می پیچد بافتن از بالا فرو کردن و  
سر چینی در آمدن چنانکه پوست بد از راه پوست بدن موسی  
ابر و در بافتن آن دوست که بجای معشوقه دارند  
و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه بت را گویند و فق  
مرکب ازین است و فرغانه بافتن نام شهری است  
و فرغانه بافتن یعنی آن وقت که آفتاب در آید  
و غروب و غروب بافتن معروف یعنی و میدان دم

نیز فیما بین، بالغرض جزئی و سبب که درنا حضرت سید الاید و دولت سید  
که اندر حضرت استخوان دانه خرمایه و خط سبب که بر حضرت باشد  
بالتبع بجای هموار و فیوض مع رفیع الیج نام یک  
روزی است نزد سید بانی بالتبع بالام موقوف زیر ک  
و استوار که تبارش حکم خوانند غلام دوست دلد است و  
تکلیف معین ز کبیب دوستدار حکمت میر و جوشن فلسفه آید و  
فلسفی منسوب بدوست که در کتابش در نام  
جاهلیت ماه رمضان گفتندی و نیز کشت بنده بستی  
چند گفتند اشتر ماده و باخر ماده که در دره پدا کرده باشد  
و لقب ابر اللمین عمری خطاب رضی الله عنه است  
و بسیار فرق کننده میان حق و باطل و بار باره جدا شده از  
ابر مانا سوز بی زبان و دروخ کوی و فاق بالغرض و التشد  
جمع است شکافنده و آفریننده و روح معسوب تا  
در گذشته و آفریننده و موضع پوستکان کردن و دروین  
نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات ز مخشری مصنف

تغییر کشف و کسوف بعضی زن نیز زبان و دواز زبان و فتنی  
بالغی و بکون ناشکافتن و کشادن نافه مشک را و در آن  
میان مردم و نام علی که نزدیک خصب پیدا میشود و در مثل بکندر  
کوسید نفوذ بالعد منقاد نیز موضوع است که آنجا باران نیز بارد  
فتوح جمع و در اصطلاح متصوفه فتنی یا بقابل زنی است از تفصل  
ماده مطلق بصورت ماده نوعیه با ظهور آنچه باطنی بود در صورت  
از شب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت  
از بشون ذاتیه و نیز حقایق کوسید بود از بقای در خارج  
محل موفقی که پوشیده شد بود از و فتنی  
فتوح کشوده شدن سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن  
بالبغی صبح روشن و در نیز زبان و در شتر و نیز  
بالکسر از کی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق  
آنست که اگر یک لمح عاشق از معشوق خفا جدا شود آن فراق  
صد سال او و نیز فراق غیبت را گویند از مقام وحدت  
ای را در آمدن سالک از و طریقی که عالم بطون است به عالم  
ظهور

ظهور رحمت خالق با دوست. و باز بر نفس اول از عالم ظهور بعالم بطور  
این و محال است. و این وصال حاصل نشود و بخوار از یک صورت

رحمت خدا برادر حسن مادر که چه خوش فرموده است  
فراق و یقین بسیار چه صابر کنم. مگر لباس حقایق که هست باز  
کم از آن. با یغم راه غایتش کرده نام جانور است که در پیش

شیر مرده از آن بافتح با یغم یک صابر بار بار در فردر جمع  
و فراق بافتح جمع فراق در آن. فسخ یک و سکون دوم

کردن و جدائی میان سرای و کشتادگی و نام یکی در بر می  
بند و آن شازده رطل است. و فرق بغایتش ترش و رسیدن

رسید اول صبح و بر آگشتگی و جدائی و در این محراب و فراق  
با یغم فراق و بر کشتی که از آسمانی بهر و هر چه جدا کنند. حتی

باطل مشرق و فرق یک و فتح دوم کرده و هر چه فراق است  
و فرق یک و سکون دوم کرده و در آن که سپید و باره از

جزیره فراق. بفتح در درزه سپید کرده و شتر مارده و فراق  
در سپید و در جستن فاقه و مارده فراق در درزه فراق بافتح کرده

جمع فاسق یعنی پیرمان در روح کوی و فساق با  
نفع و التخیف و بکرافت زن فاسق فاسق پاکست  
بکسریم و سکون دوم بر سر آمدن از فرمان خداست  
و بر سر آمدن فرما از پوست و فسوق بختین بمثل و فسق  
بضم بکرم و فتح دوم مرد فاسق فاسق پاکست و التشدید  
اکتدایم پیرمانی کند در روح گویند فاسق بختین  
مستقر غلظت خاک در دل و طاعت حسن و خوشی دل و فاسق

کلامی فدا بحق و فراح سالی و صبح  
بالکسر سلف فدا و فلقی بالضم بمثل فدا و الفتح فدا  
و فلق بختین سبیده دم و صبح هم خلق عالم و جانی است  
و در دروغ گویند خانه است و در دروغ و زمین و درشت  
که در میان دو کوه بود و کهنه چوبین که در بار محبوس می‌نهند  
و فلق بالکسر کار عجیب و سخنی مادر و گمان خوب فدا و بکسریم  
و ضم سیوم سیوه است بموازنه سپا و مغرادر و بر یک لعل تو  
می‌برد کند از این مقام و در قفس است فدا و بکسریم و فتح سیوم  
محو الی.

میوه است مانند کناره و نیز آنچه بچکان از زبان راست  
میکنند که در حین کوی و بر زمین میسوزند و آن بچند و لعل  
کسیند نامند و همچنین زن بنار و لغت پرورده و شسته  
ماده جوان و فرور نیز با نفع بیشتر از بزرگ و قوی  
اوران یار و سولاری کمتر کنند و باضم و افغ میان  
در شیدن نیز که ساعته نگا نند بچه را تا شیر فرو آید و باز  
بدرشند و باز گشتن و پوشش شدن و هلد دادن و در  
فواق باضم بگل که نهش بچکی نامند و باضم زرد  
یا بلاک نشستن از چرخ بفضول مرتبه و فوق باضم سوفا ریز  
باضم جان دادن و غنسی زدن در وقت جان  
دادن باضم و التویک بر بر شد و برف چنانکه از  
سر پرش شود و پاشی زدن کردن رسیدن باضم بخار  
باضم شکراهم آوردن و فیلان بالکر بشم  
باضم حرد و لیر و شک باضم  
بشدید کاف مردم احمق و مرد میر و نیز باز شود



از عاقبت بگریختند با نفع و مالک و بعضی نیز کاذب  
و عذر کردن و بعضی دیگر شدن و با نفع و مالک و بعضی نیز  
که در استقامت و پس و پیش گوید زین آنکه باشند و از آن  
بوزن و سنگ یعنی پیرامون دمان و نیز آن که در خواب  
و دم را فرد کسیر و در یو خانه با نفع و قیل و مالک و  
با کاف فارسی چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و  
بسیج و ستور نیز آمده است بوزن و کوچک سنگی که در  
رفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و از آن کینز نیز گویند  
بغضتین نام دیهیی است در فاجعه جز که مالک آن بشی  
فاطمه زهرا رضی الله عنها بود داده حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم بعد وفات حضرت رسول انیر المؤمنین ابو بکر رضی  
الله عنه آن دیهار از دست بی کشیده که پیغمبر را ملک بنمود و  
آن خود حضرت رسالت شکر گوی میکرد و در حیات این  
زمان ملک بر بی دست نیست بوزن کذک  
عاقبت و حال چیزی و در بار حساب یعنی رقم حساب

که در زقار چهارم می نویسند و این الف با الف می خوانند  
 و در شیر فامه است جمع حسن بعد تفصیل و  
 بالفتح یعنی مشتربک و جها بالفتح و با  
 جیم و کاف یعنی در جنگ و نیز تر کردن و در  
 کلاهما بالفتح و تا شین موقوف بر علی است  
 زنک سیاه و سپید که در دوستانه مبارزه و بانگ کنند و  
 خطاف گویند و در پند چرت گویند و خطاف بالفتح  
 نام مادر سپهر و بن شاه بن ایش و خطاف بالفتح و  
 فرشته نو در لسان الشعر اف خاک باللام مرفوم است  
 خواب یوزن در خواب گوشتند و در زقار فاکو با  
 با قاف و یکسری نوعی از سفطان است  
 بالفتح با کاف فارسی سه که زمین که تبار  
 و نسخ خواستند و بالفتح یعنی زمین و  
 یعنی ارمیان و بالفتح و با و فارسی تبار  
 یعنی خاموش بودن و تا حر در کار و بالفتح بالبدن

خانواد  
 به چرخ و

جامه زخمشه و مثل آن دوزخست بختیست زم شدن  
کوشش و بنا کوشش دوزخست بالکسر و شمشیر و لاشعری زن سحر  
رله و باشوی زن و دوزخست بالکسر آنچه خوب که دوزخست  
و رسن بچیده و دوزخست که دوزخست و دوزخست  
بکسرش و دوزخست بختیست و دوزخست که دوزخست  
خواب مردم و دوزخست و دوزخست بالکسر کاف نام  
و لایق است در نهایت شهرت که شیره کاوان دارند  
بافتح و با کاف سی ادب برداشش و دوزخست  
نام کت پی که در علم لغت و دوزخست و دوزخست  
خسیره و دوزخست بافتح و دوزخست زاده کذا فی لسان الشو  
و در شرفنامه بالضم و در ادات بالکسر است و بافتح و با  
والکسر و آنچه بان که و باز بستاند و بافتح جدا کردن  
و از اد کردن و بند خالص کردن و دوزخست و دوزخست  
و دوزخست کردن و دوزخست جدا شدن و دوزخست و دوزخست  
و دوزخست و دوزخست و دوزخست و دوزخست و دوزخست

و نام کتبی است شرح مفروض فلک  
و چهارم معجزه با کاف فارسی آنکه در از میسند و جامه و کلاه  
و پنجم معجزه یعنی خوشی بچسبند فلک یعنی بر زمین  
کردن و سپردن فلک جماعت و فلک بالضم کشی و کشیده  
مفسر دو جمع آمده است و فلک یعنی یکم و سکون دوم با در سه  
فلک با نفع عجب و فلک یعنی جانور است معروف  
که پوست از آبوستن کنند و همان پوست را هم فلک گویند  
فلک یعنی بستن و سوزن و سینه و میغم بودن و بجای پوست  
خوردن چنانکه هیچ طعام نکوارد و فلک بالضم نام و خرماد  
هست که بهرام کور در نگاه خویش آورده بود و فلک بالکسر  
با نیم معروف و با کاف ای آنکه بر هیچ دشمن ظفر نیاید  
و آنکه همیشه مغف و مضموز معروف فلک بالکسر سب که آن  
نبرد در شاه است و فلک بالکسر نام آن است و فلک بالکسر جدا  
کننده و فلک بالکسر دانا و افزون آمده معروف یعنی سکون  
و در ضعیف است رومی در حدیث از کان بکب النال

و کبریا الطیرة عالی الکرسی و المذبحی است اما بازی که در کمال  
بدین طریق است چری را در خاک بنهال کنند و بعد از آن  
خاک را بدو بخش دو کنند و گویند کسی را بگو که آن جزو  
کدام بخش است که در گوشت سرون و رکی است در آن  
فصل اول بالغی درخت نون بند و بالکر زرد و پدید و از  
هم شکستی چری را و باز کشتن و قتل بالغی تا فتن  
رسیدن و بگردانیدن و قتل نفعی در دوری میان آرد  
و چلو یاشته فصل اول بالغی تا بد او پوسنی که در شکم  
استخوان خرمایی باشد بالغی ترش فصل اول بالغی  
و التشدید درخت خرماتر فصل اول بالغی کشش یعنی شتر  
زرد درخت خرماتی زرد ستاره سهیل و نام مردی قول حال  
جمع فصل اول بکشتن کش خواب اصل از درخت زرد  
بالغی سوز و دشته و زرد خاک بالغی مبتدئ فصل اول  
بسم کیم و سیوم که گفتار و فاعل جمع فصل اول بالغی  
یعنی تا جز زرد بالغی با و فاعل نام جانند لیلی از

[illegible]

بانه بفتح بخش و افزونی و نیکویی و نام سترگی  
 خالید برنگی که از همه برکیان مکرّم تر بود و نام برادرش جعفر  
 بهشتی شخصی زیاده آیده بود و بخش آن تران و سکر  
 مثل یک شتر و یک شتر فنیار بضم یکم و فتح دوم نام دلی  
 بکسر یکم و فتح دوم بوزن هر برادر و زیاده که پیش از  
 خلفت آدم علیه السلام بود و مفضل بفتح یکم و سیم نام در دست  
 بالکسر و دارا و کار بد و افعال بانه در دست و کار یک  
 و کار و نیکویی بالکسر و دارا و کار بد و فتح شتر ماده و فعل  
 بانه کردن بضم هر دو فای موب پیل است و یک  
 فای نیز آیده است بانه قومی که از جنگ که خسته آیده باشند  
 و شخصی منزّم و او مفرد و جمع آیده است و شکسته دم تیغ بداهم که  
 و شکستن و رخنه کردن و شکرا از محبت دادن و فلان بضم  
 و التّخفیف ای فلان فلان بکسر زین که در درگاه باشد و باوان  
 بیارد بانه و ندان شتر که دران و فلان و شکسته  
 کرده شده بفتح بانه بانه جمع فاعله است و فاعله خبر است

[illegible]

کبوتر شش و ده با نفع آفتاب منور ظاهر شد بهجت علی حسین کرمانی کوکب



و غلام بالغ و التشنج بدینند غلام بالغ و بلوغ و بلوغ منقطع  
 و در کتب حسه و خوب روی غلام بالغ و در کتب ان زمان  
 و در هنر ابروی غلام بستن یعنی پوشش از روی غلام بالغ و غلام  
 و در دم و چهارم کجا که آمده و غلام بالغ و غلام و غلام  
 بشماره غلام بالغ و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 غلام بالغ و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 و غلام بالغ و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 یعنی غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 شدن غلام بالغ و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 و کامل قدم و نیز ثابت قدم و غلام و غلام و غلام و غلام  
 بی جدا کردن آن غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 بالغ و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام  
 بر شده از چیزی و بر کردن دارد و غلام و غلام و غلام و غلام  
 و بوسه دادن غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام و غلام

کلی شکره تقسیم باضم استخوان زرخ و فقم با نو یکسره  
شدن یعنی مملو شدن و دندانهای پیشین درین بر صراط  
نهادن و علم یعنی پوشش دندانهاست یعنی کسب و نیز پوش  
بافتن بافتن و اخ باضم باضم باضم باضم باضم  
و بافتن کان مالوکی از لبت مالکان است م بافتن ما  
لضم دمان و دندانهاست یعنی سینه در فقم باضم  
یکسره و نخود است باضم و فقم در میان دندانها  
و فقم یعنی دیم و کسره دوم دمان و فقم باضم نام فقم فقم  
بافتن در بابا باشد و دمان است باضم باضم باضم  
در ده که هودج و ابا آن پوشیده است باضم باضم و  
فراخ و سبزه است و باضم باضم باضم باضم باضم  
فان در بلا و فقم افاده و کراه گشته و فقم  
با و افازسی دوزر شدن و یک سوی شدن و  
است کردن باضم باضم باضم باضم باضم  
فازه آوردن باضم باضم باضم باضم باضم

فهمیدین بیرون خنده کان از تومان خدا تعالی دانی  
که پیشین به قوف و در و مفتوح و سین مجرم  
سپیدان ناکهون بنا و نعمت از سپیدان ناکهون  
فشاندن و رختن و نشان بالفتح و التثنية شیطان و فتنه  
انگیز و زر که و پیشه کار و فتنان بالکسر و التثنية یوتی  
که در پلان فتنه می باشد و در صراح است فتنان بالکسر غلاف  
از پوست که در پای کشد و در آن یکسره یکم و فتح دوم  
دریدن و فتنه با فتن و سوختن و سوزانیدن و گراه که  
و سوز و بالا انگیزتن و دیوانه کردن و آزمودن و فتنون مثله  
و فتن یکسره یکم و فتح دوم فتنه و فتنه بفتحین مکتوبه  
ازین که می برد بالکسر یعنی حسنی کردن فتنه بفتحین  
ازمودن و در فتنه افکندن و در فتنه افتادن هم آمد  
است فتنه بفتحین و در جوان و جوانمرد و کریم و  
و در فتنه فتنان بالکسر جوانان و جوان مردان فتن بالفتح  
فتن بفتحین و کوشش فتن یعنی جوانمرد و کریم  
بالفتح

بافتح با چهارم موقوف گذاشتن یعنی بر آوردن و بلند  
کردن و بیای کردن و بر کشیدن و از آنجا بافتح موی بدن  
خاستن و زخم جدا شدن و از آنجا بافتح گیاهی است  
که در آن گستره ناکوبی گویند و بازیشی صد ف الارض  
خواهند و بعضی گویند آن عظم است و از آنجا بافتح با چهارم  
موقوف بر آوردن و بلند کردن و بیای کردن و بر کشیدن  
و از آنجا بافتح جوی بلند و در سالان اشعرا و اکین در  
فلاخن یعنی بلند است و از آنجا بافتح بسیار و از آنجا  
و از آنجا بلند است و از آنجا بافتح یکم و کمر دوم سخت  
ست و دی کنند کان بر نیست و بنا بر آن بافتح استوار  
در کار که بازیشی سخت خواهند و بافتح برین  
بافتح از شیخ و احمدی شیرازی که رحمه الله علیه بکسر معجم است  
که آن مهر است موقوف از شطیح که از او زیر بر کشیدن  
و از آنجا بافتح سخت که در زیر کشیدن و در آنجا  
و از آنجا بافتح و از آنجا بافتح و از آنجا بافتح

و فرستاده یعنی پیاپی آن در سولان و در بفتح  
کیان و قیام بمثلد آنست یعنی روحانیان و خوب صورت  
و پاکدامن و در ایشان صاحب عصمت و عزت با کمال مکنیز  
سمتگار و لقب ولیدان معصب که باو شاه و پادشاه  
کافور و مانند بفتح چربی سخت کردن چه بابت و چه بابت  
زیرین بکسیرن مخضر و نفین درین با کمال تعبد و محقق  
من اعتبارات البدیع و در بفتح صمغ و در یون بفتح  
سیوم و بضم نجم نام گیاهی که اطباء بکار برده اند  
بفتح قرآن و در هر چه اکسند حق از باطل بفتح و بضم  
انده است و در بفتح دو ستاره و اندر جهان آسمان  
و در زندک است که دو ستاره پیشین نبات الغش صغری  
که تاج قطب است و در بفتح جوی و زمین بفتح  
بفتح و تشنگ و خرد مانده و در بضم کوزه  
خود که در قرص و کوزه بزرگ و آن غیر منور است و در  
دو پیوند از آفرین کوسید و کوزه بضم تشنگ و در  
و قرآن

و بزرگان که در بند بهشتی نمانند و نیز کور و غافل  
در بین بانظم برج غیر سبیدار در شهر زمینیستند  
و بار یکسک سلاویه آتش میکنند و در و شکر و شیر و روغن  
و کلاب اندازند و یاد میشود و روشن بضمین یعنی منو  
و روشن مع کردن و روشن کردن و روشن بضمین یعنی  
افروختن و روشن بضمین نام پسر سیاوش که در یوزا  
بعد و معنی رکنب زیر و منبت نام و در بانفع نام  
آفتاب در برج حمل که فارسیان نشن یکماه داشتند و فروردین  
ماه را گویند و فروردین نیز لغت است و آن آغاز بهار  
نیز است بضمین نابان و سوزان و در بضمین یعنی  
که آشتن و عاقر شدن و سرشته شدن و منجر شدن  
و در بضمین فرو گذاشتن و در گذاشتن از مال حرام  
و امثال آن فرو گذاشتن بضمین یعنی فرو گذاشتن و بنگیدن  
و در بضمین بنگیدن و با آداب شدن و بنگیدن بانفع با کاف  
ادب آموزان و اهل ادب و بنگیدن بنگیدن بنگیدن بنگیدن

شمش و می کشیدگان بنفشه را در میان بالکسره بسیار فایده  
 نام بادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بود و گفت که او  
 که ضحاک میزدی که در آینده بعد بسبب کشته شدن برش و بسیار آن با او  
 موافقت کرد بسبب ظلم او و او را در روز مه کان بر تخت ملک  
 نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند و چشمه ها کردند و عید  
 و او حکم بسته بود و شراب الکو بهی و حکمتها ساخته با ضد  
 پادشاهی را ندهد و در بالکسره و با بار فارسی نام مرد  
 بالکسره فریب دادن یعنی کفن مجزئی و بکتر تا خضم  
 عاقل شود و از آن بعضی زبانت و بسیار و این مختصر  
 افزونست و از او بهی با نفع با بار فارسی یعنی راست  
 و نشان بالکسره آشک که از آن جرح سازند بر روی تیر  
 کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز یعنی الفسانه آید و فاسد  
 بالکسره بالبدن و راست کردن و رام کردن و افستو نگری  
 کردن سر و بعضی بر سینه و منجم شدن و کردن و آب  
 امثال آن فشردن مثل فشردن با نفم در خنان خود در خما

شمش و می کشیدگان بنفشه را در میان بالکسره بسیار فایده

و از جمع فصل است و در باب کسر همان فصل یعنی جمع  
فصل است یعنی همان فصل یعنی کلماتی که سایر این خود دارند  
برای افراد این مردم نهاده و با کسر باید ای موقوف همان  
یعنی شبید و معنی خلاصیدن نیز آمده است نشانده و با کسر  
افشاندن آن را با کسر همان افشاندن یعنی برآوردن  
در خجسته و در این فصل یعنی افشاندن یعنی شبید  
و این حکم داشتند نشان با کسر همان افشاندن یعنی برآوردن  
و برزنده و در زبان آن با کسر قومی اند از ترکان  
سراسرینان از خلف گاه بعلف گاه رونده و در این باب  
شتر بجای که از شیر باز گرفته و دیوار درون خصار  
جمع فصل است و در این نام وزیر امیر المومنین معتمد  
که در غایت عقل و نهاسیت کیاست به مضامین خود  
در است و نصب السیف از خزان خود می ربود و در این باب  
یکم و کسر دوم و فطن یعنی نزدیک و دانا و فطن  
با کسر همان افغان و باد و با یک و نوره و فطن و فطن یکم



و کسیر دوم هر مخافه که از دشکوی نیز کوسید و دفع  
 و نیست را کوسید که او را بجای معشوق دلداره و عورت  
 ترا کشیده و دفع زبان و خانه بست و کوسید و دفع  
 بالفتح جنبا را کوسید و دفع بالکسر و الضم که کردن و  
 پسید کردن و دفع بالفتح سخت شادی کنندگان و  
 نون و نون کلاهما بالفتح جز است که تمام جنگ سنگ و کلاغ  
 به این اندازند و درین کوسید و دفع و دفع  
 کلاهما بالفتح همان افلاطون و افلاطون یعنی نام یکی که  
 از پیش و پس کسند و بود و ارسطو در علم مخصوص شاگرد او است  
 و افلاطون بالضم آن شخص و علم کوسید بخلاف الف و نون  
 و افلاطون و افلاطون است اما افلاطون و افلاطون  
 الف و لام کن است از غیر آدمی راست بخند و بالفتح زدن  
 و نون و نون کلاهما بنده و از بنده دانه از بنده جدا کردن  
 و نون و نون بالکسر نام شهر است در شام و اهل آن شهر یعنی  
 نون و نون و نون بالضم زمینهای دشت که در میان دو کوه است

تا صبح خلق نیست فغان بافتخ و الفتخ بدو گزیدی  
که با تو ابرو بودن گشت بد فغان بافتخ و الفتخ بدو گزیدی  
کز عالم و ملک کونه از هر جا باشد و فزون بختین جمع  
بختین شمع درخت افغان و لغاتین جمع  
بختین باضم غره و زینیه شدن فغان باضم غره  
تسویج و فغان بختین درو پادشاهین و یک چشمه و  
آن فغان باضم بار از موخوف و دال مکور و پنج روز از  
افغان ماه که افغان در غوغا و آن روز جشن معانی است  
بختین باضم قنوجیان فغان باضم بار از موخوف  
معانی از فغان بختین فغان افغان در حراج حاکم افغان  
سجاش کماه دامت فغان باضم لغز جگر بالا  
خودن اندازند فغان بافتخ بوی خوشش دادن  
بفتخ بکرم و سیم معانی از فغان بختین فغان  
سجاش کماه دامت فغان بختین فغان بختین فغان  
در افغان دادن فغان بافتخ بختین فغان آب از سبزه



مناظره باغچه از ششبر باز گرفتن کودک و کوزه آب  
و در دردن آن و ششبر کس زدن و غلو بفتین و ششبر  
داود فارسی بکف و سکون لایم اصعب کرده از از غیر باز  
گرفته با لغم و التخفیف دهن و غوا لغم و التشدید  
نام دارویی است که بر این کیمیا حوشاچی کوسیده  
سوره الحمد اول کار و در  
قند مذکور است که نام رشتی است از زنی که زبانه  
بشد و زبانه و کار رشت و محبت و در غایت  
که بر کردن طوق دارد و مثل قریه می کشند و در او  
ماوه که در درزه داشته و بجای بر آید که کسی نداند  
نام مشک جوئی خوش و موس قاره بکر در بنایت است  
و چهار و ای سنگ رفتار نه از در مقوله خیمه کوکب و قیل  
سپان و فازه با از فارسی انگه دهن از هم باز شود  
از کاهلی و یا از غلبه خواب و کار ششبر و مال و بید  
را کنند و در جدا کنند و بوضه دو چیز از یک جدا

گفتند که خود ایمان و اخلاقیات در زمانه باضابطه  
 منقوطه زیادت کون نایمده سختی نایمده نام دفعه مبار  
 علیه السلام و وزن که بچه دلا از شیر مادر گرفته هر بار <sup>اصول</sup> توبت  
 از عطر که دلا از سر بمقدار و خوف بعد و پوشش شکافته و سخت  
 سگوفه خفا و قیل کل حنا و بعضی کوبید چون خورشید  
 بر من آورد و کلا شکوفه غایبه کوبید و در بجهان ده  
 سخن یعنی قرار کردن در گفتن و نایمده سختی نایمده در پیش  
 و حاجت است و نایمده است که به دلا از مال اشفاق  
 فکر نیاز و سختی نایمده نایمده آن چوبه پان که نایمده نام  
 جز نایمده در شکاف نایمده نایمده در کوفت نایمده نایمده  
 و نفع و خرد مال و علم نایمده نایمده حکم و حکم کردن  
 نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده  
 جوان و در خرد و خفا نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده  
 حرف نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده  
 و نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده نایمده

دو پاره و سوخته شدن و در بالا در افتادن و در  
آهن بالا و شرف و دو نام بزرگ بهرام کور که در خطا  
بهرام بودی و قعد تمامه در شرف تمامه شرح است  
بالفتح سستی و شکستگی در زمانی که در میان دو بیجا میرانش  
آن ایام فتور بعد از آن بختن جوانی و گرم  
بالفتح پسته که بدان جوارخ او فرزند است بلکه خردان  
و جوانان و اوج و فنی است بضم کیم و سکه  
دره ناکاه بختن بهر دره و کان از زمان  
خدا تعالی و نامکاران و دروغ کجایی و فخره بالضم موضع  
آب رهدن یعنی جای آب است بالفتح موضع در  
از رود کارخانه بالفتح کنایه میان سرای و سقف  
میان دو کوه و در کناره فراخ بالکسر استران نو  
و اوج فحل است و محل کش گویند بالکسر زن  
یعنی در از زبان و فحل بالکسر لغزشیدن مصدر است  
بالفتح ستر و بزرگ بالفتح و انبشت دید با خا منقوطه

بالکرم و در این طبعی و مالی که برای و آخر این نفس خود را داد و نشود

زن بسته و خوابی که با و از منی میخورد با نفع جز نشود  
و بود بدار دست کنند از شاخ خرما و یا لاری و بود معتقد  
خانه نشند تا خاک و گل در من نفیقت با لکرم و با و  
منقوطه بان گوشت با نفع یکم و چهارم بالام کنند  
که از این القیه اما عیاش تقاضا میکنند که چهارم کسور من  
بکسر خواستایان اکثر در محل کسر فتح میجو اند  
بافغ سوار شدن و سواری کردن و دانستن و در دست  
بالکرم یک نکرستن برای دریافتن چیزهای با نفع  
بسیار سخن گفته شده و در تیره گفته و فرموده شده  
بافغ و التخفیف روانه جوارح و بالتش دید میکنند و گفته  
بالکرم جادوب که بدان خاشاک روید و مرد سبک و آب  
از یک زده با نفع دارد و اخذ شدن از خبری و صحت  
و خوشی دل و فراغه با نفع آب شبت خرد یعنی آب منی را  
با نغم نیز در من یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم  
کلا با نفع دیگر شدن در صاف شدن و یک

دفعه شدن

فست شدن آتش و دست و خود را سبب در فرود به نصیحت  
مندی ... بالفهم سگاف چری و میان چری و کتیا  
میان دو چرخ و به بختین از تنگی و دشواری بپرسش شدن  
بالفتح شانه کردن بال و دم و سبب از بالفتح  
و بالفهم شادی و خوش چری و خشتکی ... بالفتحین با  
که از شانه با بوازین سازند و بخورند ... بالفتح بکم ضم  
یوم مبارک و فیل معنی بنوم نور است ... بالون  
غوغره چوبی که پس درینند نادیکری باز نکند و برار معنی  
لقب ... بالفتح حکم و اما و پستوار که دارد ... بالکسر  
بعد از کرده از چری ... بالکسر و تار و رول و معانی  
نوسته بالفتح بادی و بادی که پست را کوز گرداند و فرجه  
صادق بالفتح ... بالفتح سخت کند و بریزد و شدن  
و خلل پذیرفته ... بالفتح یک پای نشستن و  
نهادن میان هر دو پا ... بالفتح و محال ...  
از چرخ و فرجه بالکسر به پاره کویاوه که باین زن حایفه



خون را پاک کنند و باغچه زردی را بوزر کشند و در  
کتاب آرد و عود خانه که از آنجا برکشند و موضع کنار دریا که گشته  
آنجا بیکار دارند و باغچه جامی بپزند و فراغ جمع  
باغچه سرود و شعبه نهادن و نیز نام شهر است  
باغچه بکرین مختصر فرغیت باغچه سفاح  
و جنبه بیدن بیک شدن و بی عقل شدن و در فرنگ است که  
جو می خورد و برین که بیکان در در کشیده گردانند و باد در  
نیز که بیدار است باغچه جنبه بیدن انگشت و انگشتان  
بر هم زدن تا صورت پیدا کند باغچه چهار و فرقه  
لکه کرده مردم باغچه بیکار شاه و نوار بیکار فرمای  
باغچه و لایح است بر ساحل دریا باغچه خانه  
که بالار بام سرخ و کجینه و کند از ده چهار بلیو و کد از ده باغچه  
نیز که در حقیقت باشد باغچه بر دانه خود و قیل و  
طوبی که از آن خود در ترک باشد باغچه بیکار  
فاز به بد آنکه آتشش او روز فردا و ابتداء باغچه

یعنی عاقل گشته و در مانده و در بعضی بیانی نامزد و فقیر و  
کار با کینه گشته و در بعضی و با او فارسی گشته  
و در بعضی رها و گشته و در بعضی نزدیک گشته  
و در بعضی بالغ و ارشدن و پوستین و نوکری و  
جریسته و قبل بختین با او به خوردن و بالغ کردن  
گشته و بکری سبقت بردن و ظفر یافتن و قوت  
بکم و تشدید دوم همان فرعی که از زنده و در غار کس و زنجیر  
غرف زیاده و سنگ و عظمت است و فرعی بختین و غار کس و زنجیر  
و زنده بختیم و کم و دوم سبقت دادن و بالغ و ارشدن  
و گوشت میان شان و پدید آمدن و بالغ و ارشدن و پدید  
خدا و طولی از نماز و روز و زکوة و مال و عباد و ارشدن و زنده  
و زنده و زنده و زنده که بختین و لغت خوانند و فریب  
لک و دفع و بهتان و میخ شدن و به بختین گشتن  
بختین بازار فارسی گشته و پدید و زشت و غالب  
و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده

و فقره دچوب و مثل آن بهفت در وقت سواکن کردن  
 و فساد بالغی تا کس و فرما به شدن مساوی یکسره همان  
 فسان و بمعنی اخیر یعنی حکایت که شفا که از افسانه  
 نیز گویند بالغی فراخ شدن و فراخی  
 بضمین بسته یعنی منجم شدن و قبل سفاری  
 بغنجه بیرون از فرمان خدای تعالی و ناچاران و فساد  
 بضمین تا کس و فرما به شدن بالغی  
 اسباب و ستوران و سفاری و سببه نیز گویند و در  
 فساد بالغی درخت خورد در ماه و بالغی و بسا در شفا  
 هم خوش و ندان نزدیک بالغی و بالغی زیاد  
 مانده باشد از جری و فضل یک سلام بجا بهر سببه الصلوة  
 هم آمده است و فساد بالغی مثل بالغی و بالغی و بالغی  
 بالغی فراخ شدن و جافه بالغی و بالغی و بالغی  
 فقره بالغی رسوا گشتن و رسوائی و بالغی و بالغی  
 افزون آمدن و افزونی و بمعنی نیز نیز آمده است

نه از آنکه کلاهما بالغین داننا و زیادت شدن فقره بالکسر  
آنستین و آغاز کار تا وصافه عید زان با کسر زری  
و نیز بی طر در یافتن و دانستن زان با بالغین با شون  
و درست خواندن بالغین و سوانی بالغین را خوان  
شبان کوس چند یعنی بانک بر کوسفند زدن  
بالغین کار بد کنان بالغین بالغین منقول و بوزن  
بالغین بحر آسایش بحر منجمل بالغین  
نای استخوان پشت ناکردن و خوب ترین است از عقیده  
و یک سبب سخن بالغین در احسن و فقفا قدر شکر  
بالغین داننا شدن بالغین علقه در  
بالغین استخوان پشت بالغین بانک کردن سخت  
بالکسر دانستن بالغین زان بکر در و شرج  
باشد بالغین داننا بالغین و کاف فای  
مولوی کمرافص مدره زاده میزن شود و با سقوط حمل شصت  
الناس و چهار بیستم بالغین کمر ارج مطابق بحسب

بالکسر زنده بشد که دن و اندیشه <sup>بالتشبه</sup> بالفتح و یه  
احسن و مستشدن و ستارهای که در پیش سماک ذراع باشند  
و کلمه بفتح بکم و کسر دوم ذراع کمر و خوش طبع و سخن گوشت  
بالضم و الفتح حلوائی شیر و کوبیده و حلوائی را  
که از ادر فارسی بیده کوبیده <sup>بالضم</sup> بهوده

فایده و قیل بالفتح بالفتح بدنه صید اندو  
نفسه بالفتح بنده <sup>بالفتح</sup> داشت بیابان بالفتح  
کارنا صواب و کاری اندیشه در دهرهای دریا آخر شب  
هرای <sup>بالفتح</sup> کلاهما بالفتح بنده از دانه جدا کرده و  
و فلانی <sup>بالفتح</sup> بالکسر باره گوشت و باره جگر و  
باره مال و باره از هر صبح <sup>بالفتح</sup> پیل زخم  
کردن و کردن شراب ز باره همچو پیل <sup>بالکسر</sup> بالکسر  
از هر چیزی <sup>بالفتح</sup> یعنی کسب و ثوابته بکزار و صبت  
در دستاره اند و بعضی گفته اند که بکزار و صبت و چهار  
ستاره اند جمله بر کسب جای دارند بجز آن نهفت ستاره

که آنرا سپید است گویند و ایشان علاوه بر فلکهای  
کبریا یعنی عرش که برای هیچ کس برپای ندارد  
بالفج صریح رستم و پاره زمین گرد و در یک  
گرد و باد ریشه اهل باد ریش گویند و بالفج  
الضم شید بهمه الوازی چون کسی برسد بر دلبسته شود  
و اهل زمین گویند و بالفج بارگاه و فنون  
نیز به کسر تیره تیره به کسر کسر بزرگ  
که از کسر بچک است و بعضی در فوج و غور  
و بالفج مع است و بدعا که شیرین و غوار با ضم  
و التخیف سر خوشی و ناک و آنکه در یک خوش  
و در فارسی قرار آنرا گویند که در میان خون خود  
آدمی ستمون از کسک و بار و خوب و بار کسک میان  
بر باری گفتند و در آن کسک جلد و کسک و کسک  
میان این ستمون از کسک و در کسک و کسک  
و بالفج میگویند و بالفج و کسک و کسک

بالضم حشر و یک بسپید که در ناخن می بیند و در ناخن  
 حشر بالضم و التثنية در ناخن و درون که با  
 جامه سیخ کنند زبان بند بخت کوبند و فوة بافتی بخت  
 کنند و فوة بختی و فواح شدن و این و فواح در هر شدن  
 و نیز در هر و فوة بالضم در وی و کوبی و بافتی در فتن  
 و دانش و بافتی عا فرستادن از سر کفایت ندانی که کند  
 بهشت و نیز صحرای زبان و جابله و بافتی کند عا فرستادن  
 از پنج کفایت و فیه بسته رفت بالک و در فارسی پل چوبین  
 که بر آن کشته را انداخته بافتی و التثنية در هر و فوة که در  
 بند باده کوبند بافتی نام زبان که امره و لایحیت  
 بر دایع بود و از افسید افه و نوش به نیز کوبند و بالک  
 جو هر است مبارک و فیه و نیز و ام در غایت شده و باید  
 که چشم بکشد و زشتای بفرازد و بافتی سر و کوفه  
 بافتی و بیل بهشت و بافتی ضعیف رای و است رای  
 شدن و فیه و فیه یکم و فیه و ضم دوم بهشت و فیه

[illegible]

عطر طهر خور و محو بطلانی شو و بپای نام و پایشان گردد و از سر است  
چون نتواند راه یک پستی شوی از جود و خوشی نایاب  
شوی از زبان و اسرار حق یا نایاب که شوی از چشم و جان  
در این راه است ای طفل نه در راه دیگر است و در  
بنوشمند ز ادایم به پیش میدان یقین سکن سوزان و  
از کفر و دین از با نفع و بالاف مقصود دستور حاکم در مسکن و در  
باف نفع و دستور در عبادت و محبت و محبت و بالاست غیر  
خوار کنند با نفع و بالاف مقصود در جوان و در وقت  
جهان و جوانان و در جوانان و در جوانان و در جوانان و در جوانان



و اوج فحوی است. بالفتح و بالف مقصوره یعنی بخت  
نهانی. بالفتح و باکو رست نهانی. باکسیر کسبی و جوی کلا  
فدای کلا ده باشند و در این است و نیز آن در ذکر بقصد و کشت  
می آید و اول اسیرهای و سرخریده می دهند و کشتن دشمن  
میور شده و دشمن را می کشند و یا خود کشته میشود و در اصطلاح  
عاشقان فدایی عاشق جان یا زده گویند که خود را فدای  
سر معشوقه پروانه و در می کنند و قبل می آید از آن به جزئی  
نام می آید و در بالفتح و با بار فارسی و بر صده لاف  
نهانی. بالفتح و با کاف فایست حکمت و در نامی نهانی  
بالفتح او فرسودن و سوده و زنده و سوده و برترند  
نهانی. بالفتح و ایض و اول نهانی. بالفتح و اول نهانی  
و اول نهانی نیز بخیر نیست نهانی. بالفتح و اول نهانی  
بخیر نهانی. بالفتح و اول نهانی. بالفتح و اول نهانی  
نهانی. بالفتح و اول نهانی. بالفتح و اول نهانی  
که در این نهانی گویند و نیز که و معاک نهانی. بالفتح

[illegible]

دوم سبب حسرت در مرد جامه دشمن زدن و اندیشیدن بکنج  
بیریز آوردن معنی از شکی و غلبی بضم یکم و کسر دوم بیابنا  
و در جمع غلامت و غلام جمع قلا دست و بافتن مالها جزند  
براکت و کو سپندان بحر آگاه بر آفت و بافتن  
بیابانها جمع فیفاست و بالکسر جمع غفر و فتح و روایی است  
و بافتن سایر و چراغ و ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافر  
بمسلمان گرفته باشد یا شر و مار کشیدن و بازن مجامعت کردن و بیابان  
در فیه و بیابان المستغنی عن الزبال یعنی  
نیز از مردمان و بیابان بحد صد شرح و نیز نام گوئی که در بلاد  
عالم است و سوراخ موش صحرائی و آواز از  
بافتن جامه است مروف که بنه در و کرده می باشد  
و قیامت بدو یا و الف زدن بار یک میان و تا بافتن و الله  
نام موضوع است در مجاز و بالکسر یکنوع چهار است که دراز  
شود و از سبب در دربی چیزی منکر در و زدن خیار و  
این خیار است موز است که میخورند و بافتن یکم و فتح  
پشتان

پیشگاهان ... با نظم و انضباط خواهند خواند کمالی قرآن  
و عبادت خدای کننده و او را مغرور و صبح آید است و فراوان  
انضباط در فارسی و نجیبی را گویند و ترا با فتح جمع کردن  
در آیه شدن و عابض شدن زل از انضباط و این از انضباط  
و انضباط است ... با نظم یکم و سوم از انضباط و کشید ز  
انضباط و است با بزرگوار و در هم او کردن ... با نظم ز  
که او را در برج قول باشد یعنی در فرج او و غنی از غنای  
بود عذرا و عذر و بعد خواهد نوشت با او و یا استخوان

با نظم و ترانه سخت بپوشد و در از کوان ... با نظم سختی دل  
در دل شدن و قصه نام موضوع است ... با نظم نام  
در و نیست با یک هم بنام منصفش خوانند و در مواج است نام کتاب  
در خفایم و این آتش برستی که بوف حکیم گفته بود ...  
با نظم و الدانی نهاده و استخوان و او صبح مغرور آید است ...  
با نظم و بر شاخ بکشد ... با نظم و الدانی نهاده و کو ...  
کوشتی برین ... با نظم و الدانی نهاده و کو ...

مرکب و حکم غازی که در قوتش که شد بزرگ و قضا با نفع و التماس  
 زنده حکم که در بار ادب غازی بوی قضا که شد  
 با نفع حکمها و خبرها با نفع غایت که با یک سکه نوار  
 کویدند با نفع با پادشاه و دیگران با نفع یک سکه و دیگران  
 کردن و قضا و الله هر یکی همیشه با نفع و الله و نفعی و نفع  
 داشتن و قضا با نفع یک نام موضوعی است با نفع قضا و جمع  
 تزیین است و آن معروف است که در نفع و نفعی و نفع  
 نفع از نفعی آن زنده است با نفع و نفعی و نفع  
 یعنی نفع که نفعی آن قضا است با نفع و نفعی و نفع  
 قضا یعنی زنده است با نفع و نفعی و نفع و نفع  
 که بعد از نفعی بماند و نفعی بماند با نفع و نفعی و نفع  
 و خورد و نفعی شدن با نفع و نفعی و نفعی و نفع  
 با نفع کرای بنی و نفع و نفعی و نفع و نفعی و نفع  
 سرخ شدن و نفعی با نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفع  
 بکر قاف و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفع

بالفتح والذی خورد کوشش <sup>بفتح</sup> و القصر والحد  
و میان خلک و غایبی که در باران بخارده <sup>بضم</sup> بضم  
فتح دوم علی است که از اینار سی بر یون که سید و زبان  
کبل و شش مانند <sup>بفتح</sup> سرار و اوج <sup>بضم</sup> علی  
که بسیار آورد <sup>بفتح</sup> و اوج <sup>بضم</sup> مقدار  
دسته گمان و خانه گمان و قیاب با لکستند <sup>بضم</sup> گمان  
و اگر اینار سی است که از اینجور بزرگ نامیده <sup>بضم</sup> کج  
ظلمت که در آب در شب غایبی زن و برند کوشش و  
روده و مانند آن <sup>بضم</sup> باضاد منقوطه شمشیر رنده و هر  
باز <sup>بفتح</sup> نام کالبد و جسم آدمی و کالبد کفش و مو  
و نشان و قالب یک لام خرمایی <sup>بضم</sup> با لکستند  
و بهر احوال است و اوج قیامت بنا کرده بر آورده و قیامت  
باشد <sup>بضم</sup> سالان بعد پس ازین سال که در و جم  
بالضم و التثنید بار یک میانان و اوج اقب است و قیامت  
شیخ قوم و استخوان است و قب بالفتح بر یون و کوی کرمان

و قضايت ميشد : بفتح عين ياء رنگ ميان بخون و در ميا  
 بافتح ياء غزوه : باضم شكم : بافتح  
 او از گردن دندان شير که بدم زند و قنوب بفتحين ميشد  
 باضم و التاء يد صباب بفتحين بالان  
 بر شتر نهادن و بالان شتر و در خورد و قنوب باکسر زود روز  
 در سخت انگش : باضم سرفه شک از پشت شتر  
 باکسر نه یک شده و از دمي و در اسد طلع مقصوف  
 از عبارت است از دمي بعد سابق ميان حق و سنده يعني  
 شريعت و طريقت را که داند و بطريقيت و حقيقت را که گفت  
 کند : از حجاب نفس ظلي براي : تا شوي است  
 قرب خدای اين هر دوست است اينچو پست منيت با دست  
 دابر و در بادوست منيت : بفتحين نام موسمي است  
 باکسر و بشديد با پير سال خورده : باضم  
 اما شتر منيت و سخت رطوبت که استخوان برود و در و قنوب  
 ميشد و قنوب باضم واکر در دوشه راهم کومينه نموده

بالفتح کاه و پر خورشید بالفتح نزدیک و خوشی  
بالفتح سخت و فراخی خشک کرد و وقت صاف و ریزه شود  
بالکسر دراز و سخت قسب بفتح بکم و کسر دوم و  
در آواز کرده و در صراح است مقدار آب بالکسر  
در زنی شمع و بالفتح زهر دادن و آمیختن بالفتح جادو  
بالفتح و التمشید زمار و بندمانی  
بالفتح ذواب بالفتح کپسولهای موی  
بفتح نوعی لرزه و قیل نوعی زرشک و قیل نوعی از  
شیر نمک است و این منقول از بیان ابن علیہ الرحمۃ و التقریر  
لذا فی العقیده اما شیخ بیان قوام از میان این نقل میکرد  
و قسب الجیب از او بیدار شود مرزبان و ازین مرزبان  
بیشتر است و مزید کرد در هند و لاسی نامند اما این معنی  
مناسب عمل یافته نشود یعنی این فی وجهه باریک  
کمان و حریر چشمهائی که آب از آن بدو آید و در وقتیکه  
که در منبت و قسب بالفتح بریدن و عیب کردن و قسب



بالعظم روده و بجز تریک ده میان هم آید است بر پهل ستوار  
 بالفتح است و بالعظم و الکسر و با دوم فایده می شود  
 کبابی است که نه نازد و نه بافتن ابرو زده و شایخ و خست  
 و نازمانه و شمشیر بر نده و نازده راه شده و با الکسر میان  
 جاد و استخوان و امیخته و بالعظم و الفتح و الکسر متر سیه  
 و سالار و منجی که استیاء بر سر آن می کرد در جرح و کوبی که  
 ساکن نزد یک فوق دان است و در آن وقت می است  
 و در اصطلاح مساکان قطب غوث لقب می وی است  
 که از منبر خصل جمله او نباست و نام او عبد الله است و در دراز  
 دارد یکی را نام عبد الب و جایی او بر دست راست قطب  
 و او ناظر در ملکوت است و در یمنی را نام عبد الملك است و جایی او  
 در دست چپ قطب است و او ناظر در ملک است و در شوال الله  
 از عبد الله است و بالعظم مردی و مرغی است و نیز  
 از دوا نکی و فوج جوین بزرگ و ناک و بافتن  
 و باضا و سقوط نام مردی که سخنان شگفتی و بافتن نام مردی  
 و آن

و نون را پدید آید . . . بالفتح والضم و کذا نغده و بد

کننده و ز سره و بنا سره یعنی دغا باز و غلاب بالضم و التثنية

کتاب که هندو که کسب است . . . بالفتح برفع و قبل منزلی است

از منازل فرود برج عقوب . . . بالفتح دل و شغل عقل و

خالص و مغز چیزی و بیا به لشکر و منزلی است از منازل فرود از

کوه چیزی و در اصطلاح متصرف قلب جوهر نورانی محمود است و سطر

میان روح و نفس و باین نحو سر تخفیف می باید انسانیه و نفس

جوانیه را مرکب او بنمایند و این را متوسطه سبب اعتدال و بد

و قلب یعنی هر باز کردین و قلب بالضم مار دست زدن

قلب بالکسره گزاف بالفتح جاه . . . بالضم غلاف ابرو

ادمی و اسب و خرو و قتب بالکسره و التثنية کتب کتاب

که از آن ارکس زنند . . . بالفتح و بادال و توف شمر از

بالضم یعنی سیاهی شب . . . بالفتح جاه کند و شکاف

مرغ مفید و قرب بالضم جوزه مرغ و بچه مک ابی

بالفتح سبید تیره رنگ و بچه کاه که سبید می شود و بر کوه بزرگ

و اینست که هرگاه انسان را بخواهند از دنیا بکنند  
و انسان کامل را بخواهند از دنیا بکنند  
عبادت کنندگان را بکسر سویم و آن  
برنده و دعا خواننده در نماز و خاموشی  
یعنی جبک نکرو و عاجز آمده باشد  
بضم یعنی آسمان در  
غضب که پرستاره شود  
بالتعجب و انتشاید بغایت  
دروغ گوئی و سخن چینی  
بالتعجب سبش در دیدن  
و سخن چینی کردن و خوشبونی ساختن و روشن بر جان  
و کل سست و است  
بالتعجب باری عطا و بار  
در تیر که بریده افتاده باشد  
بالتعجب از این بضمین  
خاک نخون در جراحت و شغیر شدن روی از اندوه  
بابوع چابک و منک که در کوه پیش و آب دره که در کوه  
خانه و فلات بالکر حاجت و فلت بالکر ملک شدن  
یعنی حاجت نیست بالکر راضی شدن  
بازدک چیزی راضی شد بهر چه پیش و زیادت بخوابیدن

قشربست بزمین فرمان در فرمانی بر داری کردن و در نماز  
 دعا خواندن و خاشاک نوشیدن و نیز نام دعا هست قوت  
 بالفتح کما رویت و نیز ما و مر بالفتح ... بالضم در و  
 و علف بقدر حاجت ... یعنی توان و سخت بازو  
 و غالب ... بالفتح و در هم آوردن  
 و کشیدن ... بوزن فیتو یک نوع ماهی است  
 و قبل از ماهی ... بالفتح دارد یا خدا العزم فی انقضا  
 بالفتح خشتش بسیار و باران بسیار ...  
 بالضم و باجم فارسی گویند که گوشت  
 کمان بر آن سوار می آموزند و نیز دهنه اسوزان و قو  
 بالضم مثله ... بالضم و باجم فارسی جسدن است  
 و قبل از حبت حبت رفتن است و قولاج بالضم و با  
 جم مثله ... بالضم و باجم فارسی چهار پای که پر در  
 بالیش در دم جدا شود و سوزانها استن او می کشد  
 قلب کج بفتح یعنی کج ... بالفتح ناز و در کشته



بگشاید و رسد به سرچ باغش شور بانی که در تنگی ماند  
باغش خالص از هر چیزی در آب پاک و زین پاک  
فردیست و نه عمارت ... باغش و باغش ریش کردن  
در ریش خسته کردن استقبال نمود و نمودن کسی که ریش درج  
باغش نام دارد است و فرج بختین ریش شدن و ریش بر  
او ... با لکس نهی کش ده آفتاب رویت درج  
بختین بختین شدن بسوزد است شدن شرماد و ...

ریش ... باغش جرات کرده شده اینجا ... باغش  
و فتح نام کو بهی است و نام شیطان و از اینجا گویند قوی و فرج  
یعنی گمان که از کشته اللغات و در عراج است فرج آری  
آنچه پیر اشود بر هوا سرخ و سبز بسکلی گمان و از امان  
ریش خوانند و فرج بفتح بکم و سکون دوم بول سک و فرج  
با لکس و یک افراز یعنی بالا و یک بخت از اند برای خود  
که باز ریش قابل خوانند که اجمع تو اصل است ... باغش  
رنجیده شدن نقشش از چیزی از المجل ... بختین

بزرگی دندان <sup>بنا</sup> با نیکو تر آن که آب بخورند بسبب درستی  
و غلبه <sup>بنا</sup> با نفع کسند و دست <sup>بنا</sup> با نفعین سزاوار  
است بخور از آب خوردن و در او بر چربی زفت انداختن با نفع  
و البته بد نوعی از کله به دفتج با نفع خم کردن چوب و غیره  
مانند چوکان گذاشتن <sup>بنا</sup> و سرد کردن آب خوردن بخور از  
خوردن که در <sup>بنا</sup> با نفع ریم زرد آب <sup>بنا</sup>  
بنا <sup>بنا</sup> با نفع آفتاب و ماهتاب <sup>بنا</sup>  
با نفع <sup>بنا</sup> با نفع زدن خوب صورت و فریب <sup>بنا</sup>  
بنا <sup>بنا</sup> با نفع نام شاعری <sup>بنا</sup> با نفع بانگ کردن  
است <sup>بنا</sup> با نفع کشیدن <sup>بنا</sup> با نفع منبسط کردن <sup>بنا</sup> با نفع کف  
دست سختی <sup>بنا</sup> با نفع یعنی آسمان <sup>بنا</sup> با نفع آفتاب  
و ماهتاب <sup>بنا</sup> با نفع <sup>بنا</sup> با نفع <sup>بنا</sup> با نفع <sup>بنا</sup>  
در در جری و زبانی که از حصی کردن و زدن باز آید  
باشد <sup>بنا</sup> با نفع روز آردند <sup>بنا</sup> با نفع تمام صورت  
او قیاد کنند و کشیدن و بینی کوه <sup>بنا</sup> با نفع نام <sup>بنا</sup>  
نوروزان

نوشید و آن که جلوان نوکار زبون بنا کرد و چهل سال در ملک  
تیمور پادشاهی داشت و بزرگوار و پیر بزرگوار که میفرانام  
و زرا و بود و قتل نام و خوشی است و پیر و اگر که تر از این  
و با حکمت و عین طاعت کند و در پیشگاه پادشاه یعنی عمر  
سیر و کار و ادب نماید و با نظم و در شکم و با کسب و سبقت  
بر عاقل و شریف و با فطرت و تشدید و است و زغال و سکه  
و زرد و آن و در بدن و در او و با تخفیف و پند آید و در سبقت  
که بسیار گاه و قه با کسر و تشدید و در نام و در شکم و تشدید  
و در صحن یعنی هم آمده است و در اصطلاح سالکان قدما و در  
از حضرت الهی است که روح و جوی و امکان است و  
با فطرت و سخت و شک کرده و چه کند و در نام کند  
جمع او و در آن با کسر است و در فطرت و پیر و تشدید  
و در شده و در پیر و تشدید و در پیر و تشدید  
و در فطرت و تشدید و در پیر و تشدید و در پیر و تشدید  
یکم و کسر دوم در هم و در پیر و تشدید و در پیر و تشدید





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوردند یعنی جو ب غود کردند اگر گوشتند و فطر با کرم می کشند  
و نوعی از طعم پرده و نیز نوعی از سبجان تر است با طعمی که  
پوست کز از استخوان فرمایند و هم سبک است

پیشکش رفتن ... یک ضربه یاد شاکت ...  
قدح و کندان درخت و سبزه و ...  
... و ...

[illegible]

کلا سما بالفتح و راء و فیل سوار را می گویند  
که میزنند و می نطقت کش که میزنند و عقلا و ز و قلند  
و بینه این لفظ ترکی است . یعنی زش که بتاریش برآ  
که بید و نیزه پس که بتاریش بخندند . هم ظاهر است

۱۰۰

[illegible]



قبول است آن کند در مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است و بزرگتر  
و بعد از آنکه در غریبه او و در است حلی حضرت رسول است و در  
در خدمت رسول می مانند و عروج و در خود بحر و عدت هم و در  
آتش و نوره دل می مانند می کنند و می بینند . صوفیان  
در عبادت کنند عبادت آن یکس قدر می کنند . بلکه  
کردن ربانی که در حقیقت با حق و غیره در هر شطرنج است و در  
کردن وجه غیره در زندگانی با حق نام ندارد . در هر  
صانع و بی خود و بی نیاز و بی عیب و نقص و بی نقص  
و در پیوستن و غیره است پس از این ابرو و رخسار  
درم غالب است در کسب و با حق و در . بلکه از آن کسب در  
دری طریقی جمع . با نفع روز و نفع و در مای نفع و در  
با نفع بلند . با نفع نام نفع است . با نفع نام نفع و  
غلام امیر المومنین علی اکرم و بعد و قنیه با نفع نام در حضرت  
تیره هم گویند . با نفع یعنی بگویند تا بداند . بلکه  
بوست کاه و از نوره و یا در و نفع گویند و به جهت در و نفع

و فاعلیه بالفتح جمع ... بلکه شیخ زمار و ...

و جمع نادر است ... و لغت بدکارها ...

سنتین و خود کردن بر غلبه کردن یکس و غیره ...

بالفتح و است به الراء سنگه شب و غیره ...

و غیره ... و شیخ و غیره ...

آنکه از راه ... و در فقه ...

نیز و غیره ... و این مال ...

بفتح با و ... و در ...

چون زد یک در ... و قبل نام ...

بعد و قبل ... و است ای

آنکه بر دفعه ... و این نام ...

با کشته ... و این ...

شدن و بی آرامی از دست ... و در وقت ...

بعضی قاف ... و با یکدیگر ...

بکر قاف و هم رنگ از منی و قید ...



آنست که در بعضی باره آتش و قبله شد که نش  
و گشت نیز کرد و قبسی بفتح بکم و سکون دوم آنست که  
در آنش ردن و در آنش کبی دادن و علم آموختن و علم آموزا  
نمودن و در بعضی آنش است و در بعضی سبب  
پیرست که نشی کند و در بعضی کوی نفره و شوره و نفره  
و پاکیزه و بعضی بکم و سکون دوم پاکیزه بود  
و پاکیزه و بعضی بکم و سکون کوی پاکیزه و پاکیزه  
بجای آنست و در بعضی محترم و دیرینه و در بعضی مح  
الشد و بعضی پاکیزه و در بعضی حق تعالی است و پاکیزه  
است از خداوند تعالی و در بعضی پاکیزه و پاکیزه  
و در بعضی بفتح بکم و سکون و در بعضی بفتح بکم و سکون  
نمودن و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه  
بفتح بیان و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه  
نمودن و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه  
نمودن و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه و در بعضی پاکیزه

مشیم مشوب بودی کذا فی الصراح و در کتب اللغات  
فکس نام موضعی است که چون کهن است در یاد این  
نشد بالفتح بتن چری در ی آن رفتن و سخن حدی  
و امام برسانین در علم و در دین فکس باشد و فکس نام حکم  
عرب است بالعم و الکد کپان در اواز بی یک یک بگوید

بجای بد دوم منفذ بود که بدان فکسی و جز آن وزن گفت  
بالفتح رفت رشتن و در هر دو نهایی و کسب  
در مای سخت و نام کیا است بالکسب رفت رشتن  
فکس نام فکس در نام برسانین بالفتح یکم و  
دوم شراب بود و فکس که بگوید و فکس نام فکس

بر وزن کدن بالفتح کردن و زور کشیدن و مایل  
فکس نام فکس در فارسی که فکس و فکس در وزن  
بضم یکم و سیم جانور است خوش اواز که در فکس  
سبب و شست سوراخ دارد و از آن فکس و فکس نام فکس  
از ایشان ده هنرم جمع کنند و مقابل بشیند و از هر سوراخ او کوا

لطیف دیگر باید و اسماع آن بود و با هسته که در دوازده  
مسیح بزرگ بود و چند انگه از پرمانی از کشتی میزنند و در  
افندند و با نیرم بهم سوخته بود و خاکستر شود و چون باران  
بارد حق تعالی از آن خاکستر بفرستد و از آن باران  
تسلل و جانور بدین آید و با نغم دریا می آید و کف  
آید از آن کلاهها با نغم و از هر دو جمع فلسفودانند یعنی  
با نغم قیامتی کردن و در میان سبزه و میان کشتی

بر آوردن شرب با نغم زاکر که در

اسم و چهارم نام کتابی است در علم سگت که حفظش خود  
بالعج عواص یعنی در آب فرو رانده

بالعج غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و چندین کج در  
سک مادی و او منفردی و لازمی انداره بالدر اصل

و اصل بزرگ با نغم و المشید کمان که

بالنغم کمان و نیک بر جای بسته از روح آسمان و کوسن با نغم  
با نغم و غلوة خانه با نغم یکم و فتح بیوم سر خود و در

در استخوانی که در میان هر دو گوش است

بر چربی اندازد کردن و گمانند و اندازد و او مفرد و جمع آمده است

بافتن اندازد چربی را بر چربی اندازد کردن و نام عاشق بلی که

او را بخون خوانند و نیز نام گرمی که او را عیس ساعد

بافتن بهوشیایی

با و او مار سی که از یکی میخسان که بطایف حمل کریم می گردید

بافتن فراهم آوردن و کسب کردن و کرد آوردن

بافتن قاقا یعنی خلیان و دغدغه و بقراری

بافتن نام فبده است از عوب که حضرت است قنرب با و

بافتن بعد از لاغری غریه و سیکو یافتن ستور

بالکسر کشش و امیر مورب است

فراهم آوردن و بستم کشیدن

از هر دو عالم و لونه پاشک و نام اصطلاح سالکان غلامی

از اکو سب که از تجلی بهی طریق میر نشود و دم بدم بخروند

نوشه و نقره اهل جزیره زید

نخستین و صدقه جمالی

دانش آرد

خوشی گوید: کسی ندره آوردن این بی خوشی کرده  
 یعنی شریانی زدند و شیرینی لبس شده و با این خوشی است  
 چنان خورد و آشامید و لذت برد و این خوشی بخود خود و  
 از دین و جلا گویند و با این خوشی و لذت و برز و دنیا  
 یعنی در دوزخ و در کفر از خوشی و لذت و دنیا  
 بالضم و غنیمت و منافع خانه و دین و دنیا و کسب و کسب شده  
 هر چه با فراهم آورده شده و بهر چه با فراهم آورده  
 فکر کردن از هر چیزی و با این خوشی و لذت و دنیا  
 کو حجاب و در محال نیست که با این خوشی و لذت و دنیا  
 اگر کسی با این خوشی و لذت و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا  
 آمد و با این خوشی و لذت و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا  
 سکون و دین و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا  
 غلبه و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا  
 دین و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا و با این خوشی و لذت و دنیا





و جنبه درو کند و یک سدن و نشا ط کردن و نفص نفج  
 یکم و سکون دوم چسبن و دست و پای نجر بهم بستن  
 بالفع و التثید بر آتش بند بر آید و آب در جا گرد آید  
 بالفع نمند ... بالک جهند که حرکت دادن موج دریا  
 کنند و او چسبن اسب و بر آن و نشا ط در ویدن اسب  
 و نفص بالفع نمند ... بالفع بر آید بالفع و التثید  
 صیاد و شکار ربار ... بفتحین نمکار ... بالفع  
 و در شنی بالفتح دانرا درغان و در درغان و او  
 جمع قاضیه است جنبه دانه مرغ ... بالفع دریا  
 افتادن ... قنص کنند  
 ارواح و شک کنند روزی و قبل قنص است که کاه کاه  
 مردم بی خبری با خوشی شود و بسط است که مردم بی خبری  
 خوشی شود ... بفتح یکم و سکون دوم شک کردن شک  
 کردن و کردن به پنج و ک فکی و شک در اصطلاح منصوف قنص  
 و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد در محبت چون زد

کام نخست فصوص ببط از گردش احوال تست نه بر نتوجی  
که کز بر جانان رسد به لایزال آمده درمان رسد فانی  
بفتحه مال که کس را افزا گرفته شده باسخ و بتصرف خود در آور  
بافتح تیز رفت در باضم ریزهای زر و سیم  
و قراض بالکسر ملک بر توفیق گفتار کردن و مال یکس داد  
تا بخارنه کند و سود بزرگست بدش در ذنب بکون الحق  
فیه ظاهر و العبد باطن و بند کجاست مرادنا عبید الرحمن بابی  
مدش سره الغریب این عبارت آورده اند و رب و انفس  
آز اکو مبتدیه که حق تعالی سالک و فاعل و مدکس و مبتدیا  
قوی و اعضا و جوارح خود بمنزله ابته و بی این اشارت این  
مرتب ان الله قال علی ما یبینه او عهد سمع الله من حمده و ان  
الحق لیسطق علی ان عمر بافتح و الکسر و ام هر چه  
و نتاده آید از سگی و بدی و بریدن که داشت و شعور  
و مردن بافتح شعور و شفقت است که از خلق به در آورد  
بافتح و الله شد به خوردن طعام که در آن سگریزه باشد

و در اندک اسب بکس و نیز قبض بالغنج خوشای اگر کرد  
خبر قای افتاده باشد ... بغنجهن سنگ ریزه تا و  
قبض بالغنج لبون و کسر دوم طعامی که در آن سنگ ریزه  
باشد و قبض بغنجهن در معده را منجمد است طعام سنگ  
ریزه و بکاره زایل کردن و سوراخ کردن و در وارید و مهر  
مانع است ... بالغنج جنبانیدن چوبه را و جوی

خیم کردن ... بالغنج پوس پاش مرغ  
داد و نه ... و ستم کننده و از حق کارد

این از لغت ارسطو است ... نا امید ... با ضم

المتشبهه ... ناطق یعنی ... با کد

این مهر اصلی و قبضی منسوب بوی است ... و قبض بالغنج فرا

هم آوردن ... لغت المتشبهه ... بالغنج با

استادن شدن باران روزی یعنی خشک سالی

بغنجهن باشد ... بالکس کوشوارنا و شعله آتش چراغ

بالغم کوشوار و قوط و قوطا جمع ... بالغم جل شسته کرمانا

بر بالا افتد و در قیاس با کسر سختی و حادثه زماغه به کسر

بهره و نصیب و داد و عدل و پیمان است که نیم صاع به پنج

و قسط بالغم داروی است خوشبوی و نصف صاع قسط

پایه دادی ... بافتخ و التخفیف یا بندها نشوند

و قضا بافتخ و تشدید طاول و در اوطای حق که و قضا ط

با کسر که به از ... بافتخ و التشدید قسط زدن و به پانز

چیزی و کرا و کدن رخ و قسط بافتخ و سبکون طابسی یا بندها

شوند و کن کیستند و قسط بافتخ و تشدید طامضموم یعنی هر

و قسط با کسر سیریه بخش و نصیب و کتاب نامه و قضا با کسر جمع

بفحین جود سری و سخت در غول سری بعد

بکسر هر دو قاف که به ماده و باران خورد ... فتح یکم و دوم

ضم نامه و کتاب ... بافتخ سخت گرفتن و شک گرفتن

که فرض دارد ... بافتخ نهار کردن مرغ گدازنی الصراح و

کثر اللغات است ... بر رفتن بر زبانه ماده برای جماع  
با کسر سیمی یا که با کس دست و با پی چربی بنده و آنچه  
کو کله

که در کربلا کوه را به زمین بافتن جمع کردن مرغ مادر را در مرغ  
در دست و پای کوه سپید بر لبان استن و غلط با کسر آنچه به چشم  
بدان خانهای فی الزر سیمان و فلان کن ... بافتن سال تمام  
بافتن یکم ... دوم تا سب ... و قنوط بختی ... تا امید  
شدن ... بافتن روم کوه سپیدان و قنوط جمع ... با کسر  
نیم در انگ در خانه شیشه کتر است که فراط یک به و چهار خمس ...  
قنیده است که سر نیم جوزی را را کوه است ...  
بختی که بر کس سلم رومی پرست بپرازند یعنی بو  
د بافتن دهند و ولایت میرو ... بافتن سید یک ... و بخت سلم  
د بافتن کردن و بک ... و بخت سلم چیدن و سئودن  
بافتن سخت گرم شدن بکرمات و تابستان بجای مقام کردن و تابستان  
و سنجی کرمای تابستان و کرمای سخت ...  
برنده و شیر ترش ... زمین هموار ... کوفید  
باز کس چیز را ضعیف شوند و خور کنند و قنیه بافتن قنوع بختی  
و قنیه با کسر ... با قنیه با کس کردن خاک و سر کردن و

خوار است در درگاه چنان جا که کشیدن و بپایی نفس زدن  
 ز نام چانه بزرگ رخام شخصی بالغه بضمین  
 بشد ز فنج یکم و سکون دوم باز داشتن کیسه را از کس  
 و لکام اصیب باز کشیدن و غنان زدن اسب و او قنوع بضمین  
 ضعیف شدن چشم و زردی شدن و قنوع بضمین یکم و کسر دوم  
 اسب زدن اسب بضمین اسبی که لکام او باز بایزد و  
 نگویراه رود و در سراج است که اسب کی حاجت آید او را  
 بغان زدن تا باز آید بضمین یکم و سکون دوم باز  
 منقوطه سهوده گفتن و فنج کشیدن و فنج بضمین سخن  
 چاهوده فنج کشیدن و فنج کشیدن بضمین یکم و سکون دوم  
 رکاو و با یکبار قنوع زدن و بیشتر زدن و قنوع بضمین یکم  
 مرد سخت سلب بالغه زن حمق و کول بضمین یکم  
 یکم و سکون دوم گرفتن در و مشهور کردن چار و او که فنج و  
 بضمین بر رنده موی کشیدن و نهی شدن سراز موی بعلتی  
 و مستور است کارنا کردن بعد از قبول متا و رت و فنج یکم

و کمر دوم آید شبا و دست کار کنند بعد از آن اگر فشار دست  
 قبول کرده باشد و خالی در گاه از مردم و خدمت با بفتح  
 که باده و خوشتر وادی موشه و بفتح یحیی از منفی و بارها  
 از تنگ و شتران خور و میوه و کفش و بعضی موی در کور و  
 زبشید و شدن و بعضی مری که بسته شدن و این شنبی در  
 شنبی و بفتح یحیی و شتاب رفتن از چری اگر عین  
 با بفتح و آوردن امور و اندوه و بر اکسند و کردن و در  
 و کشیدن و برست خشک و خانه اردیست  
 کار و تسع آله شتر شده و این هر دو لغت جمع قصود اند  
 با بفتح شنبی گشتن و بیک خاندن تشکیک شدن با بفتح  
 اسبان خور و زبون با بفتح با نهاد منقوطه و در سگستن  
 با بفتح و التمدید برندگان و قطاع الطریق را در  
 و قطاع با بفتح سگستن و از جوی پر به شدن و پیری شدن  
 و قطع بختین باشد با بفتح بریدن و قطع با بفتح جایی  
 و افغانان بر کس دوم و قطع با بفتح یا یکی آخر شب و نیکان

دست جمع یحیی و شتاب  
 و تسع یحیی و شتاب  
 و تسع یحیی و شتاب  
 و تسع یحیی و شتاب



بهن ... بالغه زرم کو سپند و کاو و بنار باینه و سست  
 بالغه آب تلخ و غلیظ ... بالغه آواز نار بپایی رعد و در  
 صنوبری است از بلاد قیص ... بضم هر دو قاف نام  
 مرغیت میسبه در از مقام میسبه سباده و سپدر را گویند  
 بالغه آب غلیظ و تلخ ... بعضی کس بیکه انگشت ایست  
 را کرده و بیشتر و قطع بالغه انگشت بایی باز کردن در کشیده  
 و در سینه و بایی و جوان ... بالغه و انگشت بد عمل دارد  
 سرنگ و و ان الحکمت لایزال بکنه و بیوت و لافله  
 قدام بالغه و تحقیق ... کجی که چرخ خوشه تر کشیده شود و علی  
 که اگر در در دهان کودکی ام بد است ... بالغه باد بانی  
 طبع بالکبر جمع و قلعه باد هم گویند و قطع بالغه خوشه و ان  
 و نام بی عدنی است که از دبی از زیر خالص خبر و قطع بغیر  
 ابر یا ... بزرگ و قطع بفتح یکم و کسر دوم یا ارام  
 بالکبر کل خشک شده و در مین نرقد و بر آکند و بشود ... بفتح  
 یکم و سکون دوم بعد از زدن و قدر کردن و خوار کردن

و آنچه بدین درم گفتند دفع بکسر قاف و فتح بهم بینه دفع  
بفتحه و دانند آوردن بلکه چشم و دانند مانند آید که کین چشم  
برای آید و هر کمال شتر و کنسی و کبود و بزرگ و فتح بکسر کلم  
و سکون دوم و بنابر فرموده که هر ما انگور و پیرک و ته است و  
نوازند خرماد بر ظهور ما که ننگ می برد و مایه با ذرات مقوطر  
سرخ زینت و پیوده و زشتیها بر پیور بهاد و فرو جمع آمده است  
بالکس طاق با به داسی و قبل از طبعی از مویان  
بالکس و بازار مقوطر بکسر و بالکس و دشت و بالکس طاق بر  
چوب و فرموده باندک چیز را ضعیف شدن و قطع بازار و درون و طاقی  
میل و آن بهشتان چوبی از لیبی حوا و سخن و ایام و  
به هر چه پیش و را ضعیف شدن باندک و به چوبی و را ضعیف شوند  
بالفتح منجبه و ایضا و قرآن که برای دفع شر حوس و حواس  
و از انهم بر رفتن و شتر بر باره و قیاس بالکس و بکسر و قو  
بالفتح موضعی که خرماد با کسر هم بر آن اندازند تا نیک شود  
و این سخن و در دست

با حاف شکند و باد سخت و دروغ سخت اواز زان  
سخت درشت خردی مودت است و کوهی است و در  
که بر کدام زمین عالم است و پانصد و سی سال است که در  
که در آب دارد و چون آب روی تا بدست عسری بر آب آمد  
شکست و شعله و آسمان لا جوردی نماید و گرد و خاک آسمان است  
بلکه آسمان نه است سپید است و نیز آتش است بوی از آتش  
که در رحم عسری است و آن عبارت از برشته زخمی است  
جامه خانه باغ را گویند بی روزی شناس با کار  
خم بی شراب و قیامت بالغ سبل درک که در ابر  
بالک استخوان کاسه سر و کسکول چوبین و تخف بالغ چوبی  
بر استخوان سر که در آن استخوان سر ز سید پیری  
بالک تیزی رفت زان بندهای و بختین دور اندازند  
مردم و دور و قذف بغم یکم و فتح دوم کلک مار غلوه و اوج  
قذف بالغ کلک و سر کوه و قذف بغم یکم و سکون دوم سنگ  
انداختن و قی کو دان و در شام دادن است و کلاه باغ

روزانه با کسر آفتاب و جامع کردن قوت با کسر  
قطعه با کسر آفتاب با بفتح خستور از پوست شتر گاو پیرا سینه  
که در روی قفسه و نخستی نهاده و نمک نهاده و عیب کردن  
در روی با کسر پوست هر چیزی قرف بفتح چین زد یک است  
پای با کسر آفتاب با بفتح هر دو قاف شراب و در روی سنگ  
قرف شنج هر دو تجانس و بفرمان کتاب ترسانان و آن  
یک کتاب اند با بفتح چین شنج شدن که آن روی از  
قاف آفتاب و یا از نخ در دست با کسر اسید علی  
پانچ شکستن با کسر راد یک بدن و بازی کردن و با  
کردن عدد و قصف بفتح چین سست شدن آدمی و بکسر  
در و دشمن شدن در دست و قصف بفتح یکم و کسر درم  
در و دشمن و یا عصب و بکسر است با بفتح  
شخ شکر نه در دست و با کسر کردن در دست و عدد و بازی  
کردن با بفتح چین بفتح و منقوطه تنگی و نازکی و با کسر  
شدن با بفتح و بفتح و منقوطه لاغر و نازکی

و از بسته رود تنگ بیا  
بافتن نام موسیقی است  
باز هم سبیل درست و زرک  
بافتن از پنج کندن در  
را در آب کورده را تمام حوزون  
بافتن و است بر دم  
دزد که از به الصراح و در کز اللغات تغافه اندر چبه در زار  
در میان انگستان را چبه و اچبه بافتن در زار و نقره را کوسید  
بافتن نره و سترین خاک و در میان انگستان  
درین وقف باضم بسته زمین یعنی زمین و وقف  
بالکراستان و بافتن زمین است مانند و

٤٢

بفتح بکم و سکون دوم بریدن و بریدن کل از زخم و پوست  
از درخت باز کردن آید با بفتح غلاف غوا و آنچه بر باد و  
نشد ... با بفتح مرد و بزرگ منی ... بفتح سست و شش  
شدن و خوردن کوشش ... با بفتح کو و آرد میان دابر  
بر آب و باره از شب ... با بفتح ظرف مالا و کوشش  
و تمام کردن و تمام شدن و بفتح از پی رفتن ...  
... یعنی راندن ... مرد و بفتح ...  
و احمق و کوست خشک و آنچه با وی بازی کنند و قو  
با بفتح ... با دوم و سوم فارسی نام بابایی است  
نیز اصلی و ترکان از ایشان نیز گویند و یک نوعی  
را نیز قبیل و قبیله درین لغت است و این لغت ترکی است  
بفتح بکم و کرد و دم ... در این لغت ترکی است  
و قفق بفتح میهمان ... دید بان و این لغت ترکی است  
... با بفتح و انظر الیها نام بابیست و قبل نام او  
و درین یکدک ... با بفتح یعنی کونه گری پوشند

فردا بفتح بکم و کسر و درم زمین هوا و قلا ف منفذ و  
بالکسر خانه کرم که برای اربابم زمستان سازندش و این لغت  
زکی است نهی بفتح تین ای آرامی و بی آرام شدن  
و نیز نهجان و جفا دیدن بالکسر زمینهای درشت  
و در شش صادم است یعنی زبان لغوه با و از لبند را گویند و  
سی و تافی و نیز قیق کوهی است محیل بدینا و الله اعلم  
باین مستوری

یعنی قاضی محسوب بلبع بود و اکثر اوقات مشغول  
مطالعه میکردی و در مشغولت کورتان یکجا نه را می طلبید  
و سر زانو در راهم جو خربار پای میگردید و با ایشان بود  
الغرض هر یک که در شعر کوبال قاضی و با نقد قاضی باشند  
از این کنایت بخبره قاضی است و حرزه بالفتح الت  
و سبزه را گویند و کبرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی  
نام قصیده است بر این بخشش تو بر و بجه عامل و  
معاش و شمنت از نقد قاضی گیرند نه بلکه یعنی عرش

در این کتاب در حق هر کس که در حق او است و در حق او است و در حق او است  
بفحشین مرکب معنی است که مهمانی می آید جدال در هم است  
شبی که مرکب در این فتنه گری کوبیده و بشوایی  
آن شب که ره سبب باغی است و معنی آنست شبی مرکب در آید  
ای بگوید عزرا ایل مرید او یکی را است و وجه صافتم  
نوس را از خانه معورت و در حق که کوبیده عافین جان فتنه گری  
معنی آنست در قفسه جان قبض جان کوبیده مرکب در  
همان خراب کوشیده در فعال کند نشسته در زانگو  
در فصل قاف آوردیم اگر نه در فریاد کای در بیابان قاف  
در محل این لغت بالا فرک است مخصوص مصیبت مراد  
فرود نهشته شده است و بالغم مصغر زعن شیرین است  
که در هوشش بود نامند و بالغی شست های این لغت  
گویی است و با هر دو قاف رسی زده  
زیر زده و سزاوار و مرد پسندیده و  
سال آمده و با هر دو قاف رسی زده و سزاوار



نام پسر آدم علیه السلام که قاتل هابیل بود و اول کسی  
که نوشید از بنی آدم او بود و مرد کشنده و خشک  
تاف و دال اشارت از قولی و دلیل است . کفزار  
گفت و چوبکی است که بان کودکانش بای می گفتند . بضم  
هر دو متجانس نام دوائی است که از آن شراب نام  
پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که ناز  
سند او بود از بنی آدم . کوبنده و جانشگاه پند  
و نام دریا می باشد که مردار و از آنجا بسیار بد می آرند

بالفتح قبیده و چهار استخوان . نفع یکم و سکنون . دم پس  
و قبل بضمین و سکون . دوم اندام نهانی مرد و وزن و قبل بفتح  
پست بر زمین که پیش آید و در و آردن و احوال چشم شدن و زرا  
دار سخن گفتن و قبل یکم و نفع دوم نزدیک و طرف و جانب  
و طاقه و اسکارا . بالفتح پذیرفتن و بار صبا و زنی که بچه  
زن می کرد بوقت ولادت و قبول بالضم و زین با و صبا  
بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است . بالفتح کوه

و نقیب

و به پیروی ایشان گفتند و حاجت در میان از کرد و نخوا  
اکثرین زیادت با شرف با کمال حیا و خصال پاکست  
بسیار کشنده و قتال بالغی جان فیه من با هیچ کشیدن  
سخت آرام کردن و همچنین شراب با طبع حسن جدا کرد  
کوین و قنات الحدیث را از ای نعمی عادت با کمال حسن  
و مانند باغ کشنده در و باغیت و نگر کیاست  
باغ کشنده با کمال حسن و نگر کیاست  
در درون زبان باغ پیاری کو سبیدی باغ  
کم و کم در دم بغایت و فعل بغایت حاکم شدن  
بغایتین بنده باغ پس و بنا کویش صبا با کمال  
خوف و فزع دال خوار و سب باغ پیوسته کردن و در پس  
سر زدن باغ پیوسته در دو کمانه و موی باست در زان  
از اکوین که قرب بکون الحق فیه باطن  
و الغیب ظاهر یک حضرت مولانا حاجی قدس العزیز العزیز  
این عبارت آورده است که قرب نوافل از اکوین که بنده

ساکت و فاعل مددگر سپهر روحی تعالی و الی این حدیث افشا  
برین مرتبه است که لازمال العبد بقرب لایزال حق و  
و اذ آمینه گفت سمع و بصره و لسانه و بینه و در ملت و حق سمع  
و حق بصره و حق بطن و حق میطش و حق یسعی و حق یسعی و حق یسعی و حق یسعی  
سیوم نام اسپه فرید مایه ذنبیل و ناکس و حق یسعی و حق یسعی و حق یسعی  
عین نموده و بافتخ پراهن و قزاقل جمع و بافتخ پراهن و قزاقل جمع  
که و زخمی است در دو کمان و قزاقل و بافتخ یکم و سیوم و حق یسعی و حق یسعی  
بفتخین معروف و در وقت که در زندهش و ناکس و حق یسعی و حق یسعی  
بفتخین و کتبیشت و در زبان هر کما قزاقل و بافتخ یکم  
که در دوم شیر سرج و نیز نام بادشاهی که مدوح ظهیر ماریا  
بعد که از قزاقل از سلاان نیزه گوید و این لغت ترکی است  
و بافتخ و الت شد بد برنده و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن  
و فضل بفتخین و اندر دیگر کسندم و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن  
کردن از کسندم بد کسندم و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن  
و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن و بافتخ بریدن

که بیاورد خوبه گویند <sup>از</sup> بالفتح بریدن

بالفتح بریده شده <sup>از</sup> بالضم شکوفه انگور

بالضم معروف یعنی آنی که بدان در میسند و قفل بالفتح

در سفر بازگشتن و خشک شدن و فعل بفتحیه باشد

بالفتح و زنت خشک و از یاد نام کبابیت <sup>از</sup> بالضم

اندرک و قفل بالضم و قفل بالکسر <sup>از</sup> با با جیبایدن و جیب

فلقن بالضم و جیبست و بک و ظرف و تیر و تار و نیزه از

صراعی که نهام شراب در پالانرا اختار آید و معنی قفل بگو

یعنی بگو <sup>از</sup> بالضم و التخفیف بگو در فرهنگ علی نیلی

قفل یعنی شرابست و قفل بالضم و التثنید یکی اندک و قفل

بکسر بر دو قاف و زنت بلیل که عامه خلق قفل گویند

صحیح قفلست <sup>از</sup> بالفتح اندک و اندکان و او در

و جمع آمده است و معنی جمع نیز است <sup>از</sup> بالفتح بیش

و قفل بالضم و التثنید کنه و معنی ماضی خورد نیز آمده و

قفل بالفتح بیش شدن و فرومایه شدن و زک شدن و

و بزرگ پوشیده است تا با بالفتح که پس از آردین و کوه  
 اسبان تندی که کلاهها با فتح کلان بالکسر معروف است  
 در شهرها را و زنند و مشهور با فتح حضرتدن کاه و در وقت  
 جمع و نام بالکسر نام پادشاه روس که سکندر را و از او بر کرده  
 باز او را خواست و حال و لایست با و بر داند با فتح  
 و وقایع چنان بزرگ و نام تاج کسیر با فتح مرزهای  
 ز کوههای بلند و او جمع فاعله است یعنی کوه بلند  
 با فتح قدیمی اند با فتح و التثید بسیار کوی و در  
 استعمال سر و کوی را گویند و قول بالکسر و التثیف در  
 تعلیل باضم فاعله بر با فتح گفتن و گفت و قول  
 باضم و التثید گویند کان و جمع قائل است با فتح  
 متعبر شده سفا و قتل بفتح بکم و سکون دوم با تسمیه بیفت  
 و بگوئی و بری که گفتن بالکسر نام کوه است بلند  
 در بادیه بالکسر کسب در دست که فضل کرده میشود  
 بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و کوی و در خبر تمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بفتح ففسره . . . بفتح نیکم و کسیر سوم نام در نخست  
بالواح گویدان و سپیدان . . . فطم بفتحین نیز می شنود و در  
روی گوشت . . . بفتحین کزی بر کج شده . . . پی  
بالهم و با و تباه بسیار آب و با زبان فرم گویند  
بالضم و لا تشدید و ثوعی از غنوز و کبار . . . بالواح می آید  
شربت . . . بفتحین خام و غیب که در قمار فرم کنند  
و بر قمار و کار و فرود گویند و بر آن رقم بالفتح سهیم  
گفتن . . . بالضم و بر بسیار خبر . . . بالفتح در بای و نه  
نیز و عدد بسیار و کنه های سوز و سبزه و حوز . . . بالضم  
تاف و افتاب و بجز و بجز . . . بالضم و بجز و بایست نام  
که سالنانش . . . و او افضل اند . . . بالفتح خشک . . . بالواح  
نیز بر بای در از مرغ و بر بای از سبزه . . . بالکذا  
کار و شکی که کار و دوم با و تمام به و قوام بالفتح عدل و قدر  
و قوامت یک و قوام بالضم نظر کار که کار و دوم با و قوام  
و قوام بالفتح عدل و قدر و شکی و قوام یک و قوام

و نیز در اول





مخونه هم آید است و توان با کسر خوش و خوشنود به چینی و دیگر  
در پیشانی او رنجان بان رود شریک هم به از او اندک گویند فلان  
و آن است اندک و نادر است و در میان است و در میان است و در میان  
بسیار فرار و ادب شعوبه جمع و عده به هم گردان و به هم نزدیک شدن  
بانهج نام با در شاه اندک و در سبک گذشت و نیز به هم می آید  
از آن فرار است و به هم می آید با هم مخصوصان از رویاها با در شاه  
و خیرانی که او را توان خدا تعالی گشت و در جمع و در فرار آید  
نیز در ای و کان دان و توان با هم جمع نزدیک و با هم جمع قدری که  
زود یک باشد که پر شود و به هم می آید و به هم می آید و به هم می آید  
در قریب به هم می آید و به هم می آید با هم جمع و به هم می آید  
که از فرار می شود و به هم می آید و به هم می آید و به هم می آید  
و قلیبان با هم جمع می آید و به هم می آید و به هم می آید و به هم می آید  
سی سال و قیل مدت ششاد سال و به هم می آید و به هم می آید و به هم می آید  
حریف و هم دست در شجاعت و کشتی و درون به هم می آید و به هم می آید  
و نیز با هم می آید و به هم می آید و به هم می آید و به هم می آید

درین باره چاره آنکه زود عرق کنند از روی بفتح کیم و حکم  
درم ملک و بعضی مکان رفتن و نام شهر است  
قدیم و باقیم نام شهر است برکناره دریا که در املاک است  
و قبل نام کتابی است در احکام دین ازین بفتح تعریف ابو  
نوحسم حکیم و نیز گویند که نام پادشاهی است که شهر فسطاط  
بنام او است بلکه در هند و سره و ارجح است فسطاط  
بلکه در آن لغاری در دین و در علم و باقیم و باقیم  
و نیز در آن باقیم و باقیم و باقیم و باقیم  
بلکه در آن باقیم و باقیم و باقیم و باقیم  
آن در دین و علم و باقیم و باقیم و باقیم و باقیم  
کثر آن گویند فسطاط و باقیم و باقیم و باقیم  
و فسطاط و قبل و باقیم و باقیم و باقیم و باقیم  
بن آدم علیه السلام در دنیا قومی است پست بودند و باقیم  
از زبید و سیاهان علیه السلام و باقیم و باقیم و باقیم  
تا در فسطاط و باقیم و باقیم و باقیم و باقیم

[illegible]

بفتح نام ترکی که رستم او را گشته هنگام بردن قبا و در شکر  
بود تا به باغ بر اهر و او جمع قمیص است و بفتح  
قاف عدد بسیار و در به دختر و کند و پیش ریزه و خورده  
بفتح تان باغ سزاوار و در بخت یکم در دوم  
بفتح نام نویسی است آنگاه با کسر فاء ی معنی  
سرایی گویان و بعد با هم میخورد و فاء با هم است و بوی  
بفتح راه نهایی در شناس در مجرای و تنق  
که بعد و قاف میخورد با هم گواه عادل با کسر و ک  
میان دو پشته با کسر میخورد که از مادر و پدر برنده داده  
بیش و فاء با هم است بر اهر و با کسر و شمای  
و جمع فتواست با کسر و با هم میخورد مال و پردگی و خانه  
نشین کردن دختر را و با هم ملازم شدن چیزی را  
کلاما با فتح است و کان با فتح کار زمانی  
بفتح یکم و دوم نام دلائی است با کسر  
کیزگان و زبان سر و کوی با کسر کاروان و در

لله المیز

که نام شکست بر لب درینم مشرق را گویند و هم ضرب را  
فردان بافتح باران و کاروان قتل بافتح خیزه و خانه  
که در میان حصار دیگرند و بافتح آنکه و بسته و قتل  
صح بافتح و صلاح آنکه درین چیزی را بافتح  
هم درون بافتح ضم کردن و رف و زام آوردن و در  
کردن طعام و بافتح شدن و شتاب رفتن از پرت بافتح  
نام شکست که از خوازم به پنج گروه رود بافتح و  
راز و راه است و فتح چو پی و کاسه ملک و از کشتن  
بوست و خجسته آمدن و در شد باریک کردن بافتح  
سرو شدن و در بافتح بوست باز کردن و از پی  
بافتح کام نزدیک نهادن و در شاد و شاد  
رفتن و بافتح رفتن و شتر زرباره و قتل  
بمشده القواد بافتح و المزلن باریک شدن بافتح  
در پی رفتن و قتل یا بختی بخت بافتح بازی کردن



کودکان به دو جوب و کندم و کوشش برآورد و بر این کردن در  
دست راست با پنج نگاه داشتن کوشید بر روی شش  
خوردن و قیو با کس خورشید خورما و قیو بر در قیو اول  
کبوتر و قبل از کبوتر فاخته و مانند آن و قیو و قیو  
زین شش یکنه و شب آینه و کوا و زرد و قطره آب  
خشم مرغ به بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
دوستی کند و مردوری و بدکاری و بر سر و بر سر  
بمست و نام بنید و بر سر و بر سر و بر سر  
شبه و نام سلاخی است و بر سر و بر سر و بر سر  
نام مرغی و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
کمر روی زمین را خواسته و کوشش زمین  
مزرک قطع کنند و بر سر و بر سر و بر سر  
نشسته و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
کاروان دادا است و بر سر و بر سر و بر سر  
و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر

آنکه شوران باشند و شورایی آن در دست نباشد و بقدر  
نخچه و بدین تکبیر که برای اودار و زلفیه گویند و علامت  
و زمان برداری تا آنکه نخسته و باور از دست نماند و چنانکه  
در کتاب چاشمگاه وزن سخت گردید و هر دو پای خود را باغ  
قرار خورده و کوناه تصفیه را در آن باغ با سبب و چاشم  
کردن و با دصب امان و با دصب امان و با دصب امان و با دصب  
را مان کردن یعنی در بین ولادت و چاشم را در آن  
که در آن کوناه با قیام با نظم بر ابر و روید و می باشد و با علم  
آن قیام را بدست و در آن کوناه با علم و با علم و با علم  
بدل و با علم و در آن کوناه با علم و در آن کوناه با علم و در آن  
ام آید و قیام با نظم و قیام دوم آنکه زلفیه را بدست و با علم  
در دود و دوشش کند و با علم و در آن کوناه با علم و در آن  
گویند و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم  
و قیام و قیام با علم و قیام و قیام و قیام و قیام و قیام  
و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم و با علم

و الخفیف روی اندر منگشته بسیار بافتیج پس این یک  
 و باره از بای استخوان بپزد باغضم یکم و منسج دوم حلوا نشا  
 باغضم سه روزه نرم و بشو و تا که توانی بخاشند و نیز نرم  
 باغضم درخت خارناله و قیل غار مصلدن و نام مردی قند  
 باغضم کم خواره و از آن طعام باغضم چنان کرده است از آن  
 و در آب سبزه و فشرده باغضم تازه بسیار باغضم کشنده  
 باغضم رنگ بدخ صبا کجوان باغضم ماله و سوس  
 شدن و نخوت و سببش باغضم باغضم زک و کاه  
 باغضم زن بیره باغضم از آن ختن عصاره در آب  
 باغضم شکر آب و از کردن باغضم و یا ماله و شیر  
 شدند باغضم توانائی و توانگری باغضم بشو  
 باغضم و التمشید در راه و در شش و گردن و از مردم  
 که در یکی برای و دروشنی و غریبی بد و خیز کوه و دال عام  
 باغضم خوش و نه و خوشی و خوشی و قوت باغضم  
 و التمشید ماله و کوزه شراب مانند حراحی و قرار باغضم

نزدیک شدن و قریه و از باطن ریزه و زرد و سیم  
مانع در آن دفعه از به شمشیر کار برنده و او جمع و ضلوع است

احسانیت . . . مانع می شود . . . بالله . . . در آن

در آن و سینه و در آن و در آن . . . مانع

هم به سینه و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

مانع در آن و در آن و در آن . . . مانع

بر زبیرا نور هم انداختن و گرفتن و فرقه با کمر بستن  
و نوعی است از دار چینی و قیمت نهاده را هم گویند و نام فرقه  
نام زبیر است و زبیر در قاف یک خندیدن و با یک  
کردن بصورت رشته و شکم فرقه یعنی هر دو قاف زمین مان  
و نام شصت و ... با نفع در آید و ... با نفع بخش  
تپاه کردن ... با نفع سکن خواندن ... با نفع حرف  
سطور را نزدیک هم نوشتن و نزدیک هم نهادن نام در رفتار  
... با نفع گرفتن چری را برای خوردن برای تجارت  
و گرفتن بار و گذاشتن آن برای شکا کردن ... با نفع  
آنچه بلند باشد و از چری ... با نفع و التشدید و ...  
چشم و خفا چشم و فرزند زمان بردار و نیز فرقه اعلان  
گویند فرقه ... با نفع اول آبی که از جاه بعد آورد و طبع  
... با نفع گای وزن میگوید و بعضی غلظت نیز مستعمل  
... با نفع یکم و سکون دوم ریه و شتر و سوراخ و قریب  
مشد و حوصله و نام مردی را ... با نفع گای که بتازش محل  
خوارند

نشانند. و با بفتح سیم است. و ای او را میگویند که  
گفتند در مردم و قریه که او را ای دعوی خون گشتند و  
بعید دارند. و با بفتح سیم است. و ای او را میگویند که  
نمیست که در الملک در هم است. و با بفتح سیم است. و  
با بفتح از او را میگویند. و قریه و قریه و قریه  
و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه  
و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه و حصه  
با بفتح از او را میگویند. و از او خوب روی و سیم است  
با بفتح سیم و کسر دوم دوم تا سیم و سیم و سیم و سیم  
با بفتح آن است. و ای او را میگویند که را در هم است  
است. و از او را خاک از او را شش در کنند. و با بفتح سیم  
تا ف. و سیم از او را. با بفتح سیم و سیم و سیم و سیم  
و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
با بفتح و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و با بفتح دارند که در گفته مانده بعد از رفتن. و با بفتح

در خود داشتن ... بختی نشود و بختی نشود ...  
 از چیزی ... بالغ که ... و قصه ...  
 ... بضم هر دو فاقب بر کوتاه و سبزه ...  
 ... و قبل ... با لکه ... و جدا شده و قصد ...  
 با لکه ... با لکه ... حکایت و ...  
 و کار و چیزی و قصد ... بضم و الت ...  
 زمان و قصد ... خن و الت ...  
 که از جهت کسی گفته ... و تاشفت ...  
 و همه را بدست ... قصه خوانند فسیده را از فسیده ...  
 اندامی گوید که ... و ...  
 بالغ را عرش ... و ...  
 استخوان در وقت ... اندام ...  
 و ... و ... و ...  
 بالغ خبر و حکم ... با لکه ...  
 مورد ... و ... با لکه ...

از این بود که خدا با شرف و قسط و بقدر حق تعالی بخشید و بانهج خداست  
که او را در بدن خویش و در باطن جامه او را نیز که در بدن  
است و در او نور است کلمه سپید و زرد است در اوج است  
که در سجده و قضا و نیت و طاعت است و باطن احوال  
از این مال و بخشش بسیار که در آن و بخشش از آن که در آن و این از  
آن را از این است و باطن از این است و در کتب و فقه و فقه  
بیم و متع و درم بسیار شنیده و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه  
که در این و شنیده و باطن از این است و باطن از این است و باطن  
از این که در این است و باطن از این است و باطن از این است

بوی که در این است و باطن از این است و باطن از این است و باطن  
بسیار این از این است و باطن از این است و باطن از این است و باطن  
العینه و در این است و باطن از این است و باطن از این است و باطن  
که قضا و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه  
بدن و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه  
بطن که در این است و باطن از این است و باطن از این است و باطن



نبت قبل یک لغت بفرود ایام بدین معنور  
لفظی و یا بنامه است که موصوف به نام با نفع و است  
موزن با نفع از بدین با نفع و التثنية  
در خشک و بوسیده و زمین طبع که این العواج و در و  
است قفله بند دان که در این نشان از آن گویند و در باج  
که کسب کرده و مثال کرده با نفع و التثنية و کات  
که در بند بر و گویند و نیز کرک که در بند بر و گویند  
نیز کرک نصب باشد که در آن بند و حیل و حیران  
بعضی کات با نفع و التثنية و حیل و حیران

برای او و سخت برسد کوه و شانه با نفع و التثنية و حیل و حیران  
پاره و کات و موصوف است در بار و قفله با نفع مال عاری  
و با نفع عاری و مزی با نفع و التثنية و حیل و حیران  
بفحش برین گاه که بر درخت و با نفع او از کات  
و حیل و قفله نفع هر دو قاف او از حیل و حیران  
با کات از کات و حیل و قفله با نفع و التثنية  
و حیل و قفله

دست کوه و بالا از هر چیزی و تمام کتب و فلسفه با نظم و تحقیق  
 در پیوسته است که کورگان بیان تاریخی هستند و در این  
 علم و کسب مردم و با معنی هستند و فیض آن کینه و طعم  
 که گوشت زنده و پخته کرده می زنند با نمک و در آن  
 زعفران و زردن با نمک کرده آدمی و خاک رویه و سی  
 رفته با نمک گاو ساخته اند با نمک و سبک  
 بستن با نمک افتاده و آنرا بزنجیر بستند  
 نمک و قیمت با نمک بشود و آدمی از مردم بالا زهری رفته  
 تحقیق آنرا که شته شدن با نمک با نمک و نمک و نمک  
 طلب و نمک با نمک کاه و زهره و نمک و نمک  
 با نمک خورده سندی و نمک کاری با نمک قیمت با نمک و در آن  
 نمک با نمک سبز و در آن با نمک کاری با نمک  
 و کرده آدمیان با نمک با نمک و نمک با نمک  
 زبان نمک و نمک با نمک و نمک با نمک و نمک  
 خیزی برای خوردن و برای خوردن و برای خوردن و قهوه

بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر  
 رسائی و یک نوع دارد و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 او نیز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 باز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 کذا <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>

بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر

بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر  
 رسائی و یک نوع دارد و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 او نیز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 باز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 کذا <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر  
 رسائی و یک نوع دارد و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 او نیز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 باز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 کذا <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر  
 رسائی و یک نوع دارد و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 او نیز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 باز <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>  
 کذا <sup>ب</sup> بالکسر و است <sup>ق</sup> قند <sup>ب</sup> بالفتح و است <sup>م</sup>

بالفتح و باین <sup>ب</sup> بالضم بر کوه و بالا <sup>ح</sup> حسیب و قند <sup>ب</sup> بالکسر

[illegible]

طعام و گوشت و قری با لکسر با الف مقصود مقدار می باشد  
بالفتح خاشاک و غلات آن چیزی که چشم و یاد را بست شود از قنار  
باشند بالفتح در نزدیکی باضم و با الف مقصود نزد  
شدن و خویش شدن و زردگی و حوشی چیزی که نشانه باضم باشد  
که در جگر بگویند و با لکسر سخت سبید و با الف مقصود  
پیرایه سبزه رخ و ام باضم هر دو قاف جا را بسته کرده  
عزاق و عریض باشند و با لکسر یکم و بیوم و چهارم جام  
یست سرخ فزنی که یکم یک کندش و با الف مقصود  
دیر خام و با الف مقصود شهرها که دیر و قری بالفتح و جمع  
بالف مقصود شهرهای و دیها و فراهم آوردن آب بخوشی  
جایی دیگر و قری با لکسر و با الف مقصود و قری بالفتح و  
مهاجر کردن و باضم شمشیر است منسوب بقباس که  
معدیه است در کوه از معدن آهن و با الف مقصود و با لکسر جامه و در  
نمودن جامه اول بچپید و با الف مقصود درم ناسره و در  
شش درم و در زهر سخت و نام شمشیر و شمشیر بالفتح و شمشیر

سین فیک نوع عام است در هر نفس یکسری از تنه  
با کما نهاد و ارجع نفس است <sup>بیا بالضم و بالفتح مقصوره</sup> بان  
کار <sup>بیا</sup> یعنی فیک خاک نشین نوعی از جانها که در  
بالندش دور استوار بود و متغیر است <sup>بیا</sup> یعنی در دور  
یعنی اگر کسی فیک شستی است <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
خوش مانی باشد <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
بیا بان و دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
در حالت <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
یا نه است <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
و در آن <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
یا نه <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
که در آن <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
که در کوفند <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور  
مشتان رود <sup>بیا</sup> یا اگر در دور <sup>بیا</sup> یا اگر در دور

بالفتح و بالضم مخصوصه زن با رکیک قیاساً بالضم مرد و زن  
 بالضم یعنی نام و رایج است بالفتح فاعل  
 و از قفا کشتن چیزی و فعی بالکسر قفا به رفعی یعنی بکنم و دروا  
 و بار مشدده آنچه معانرا بدان که امر کشتن یعنی چیزی خوب  
 و نفیس که پیش بهمان زنند و بالفتح و التخفیف با طراها  
 و جمع فاعله است یعنی برای درست  
 یعنی هم در باب الفاعل از در شور و بالفتح فاعل  
 بران کردن چیزی و در صراع است بران کردن کوشش  
 و بست و جز آن و قیال بالکسر استخوان یعنی کپاها استخوانها  
 که بدان دست شوند و قیال بالکسر و بالضم مخصوصه و کسر در  
 و فاعل بالفتح و بالضم محذوفه باشد بالکسر منسوب به  
 قیال باختن و جمع قریب بالضم معروف اما در عرب  
 قریب فاخته را گویند بالفتح مرد خور و خوار و زبون  
 و غیره بالضم و الکسر کار زنا و نیزه و زهر باشد  
 بالفتح و التثنية بالفتح و التثنية جمع فاعله

[illegible]



آتش در روزد کسیر و دغا خاک را بخود خرب کند و هرگاه  
بر خود دارد از ابرو تان این بود بطبع کرم است و چون از ابرو  
مانند رغن شود و رغن کوریند که در جود در رغن چشم است  
بر پیش رو باد بروی آید پس نه شود و گاه هر بانگو کرد و گاه  
نیز از رغن است که با که سر و الفس از خانه بجا و در رغن  
بشد و گاه روی بالک و باد دوم نازک و خوط ده یعنی مقدم  
بعد از کشت ربار رغن جام کوریند و در رغن کوریند  
انضم کنیم و فتح دوم بزرگان و کسیر و سکون دوم بزرگان  
و کسیر و سکون دوم بزرگان و سکون و سکون و سکون  
بالک بزرگی و پادشاهی و ضم کنیم و فتح دوم بزرگان  
نوع نابی است که از شک و گنج بزند و قیل حلوا صفت که  
تبارکین ناطق و در لسان الشعرا با کاف مضموم و بار کسوره  
بعضی حلوا است و اما با نفع و امتشاید و حار و غول کرد  
سوال کوریند و امتشاید با نفع و بیدن و بزرگان  
استادن و کف بر آوردن از یک در وقت جوشن و  
و

[illegible]



[illegible]

[illegible]

باغچه آینه است . . . باغچه خرگوش . . . باغچه کوشنده

باغچه باکاف فارسی جوی است . . . باغچه بوی خوش

باغچه و نظاره راست و اشکال مربع با انواع و اقسام گشوده

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف

باغچه باکاف . . . باغچه بوی خوش . . . باغچه باکاف



[illegible]



مکونه: بعضی نزدیک آفتاب میروند و بعضی دورتر  
شدن بکار پی و جوی میروند. با اینهمه و انقیاد هیچ  
استیجاب اند. باقی است و کمره نام یکی است که باقی  
حاصل کردن و طلب کردن روزی در یک با اینهمه کنی در روز  
آن سفلی در میان است. با اینهمه و با اینهمه نام است  
از آن زمین که بسیار است و بر زمین بعضی است باقی اند  
چون است میکنند. ای ترا چنانکه با اینهمه و باقی در استان  
که عین شکر و در شرف و کوه است که باقی باقی شوم قدم  
با اینهمه شکر و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه  
از این بنده تا آن بنده که خوب بعضی بنده است با اینهمه  
بعضی بنده است از آن بنده و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه  
و اینها و با اینهمه نام است که با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه  
کرده است و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه  
و کلاب با لکس و با کاف و با کاف و با کاف و با کاف و با کاف و با کاف  
نام مردی و قید از ترش و کلاب و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه و با اینهمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فونک کسین شهید است  
بناقص نیست بفتح خوزه و فتح که از اناک نیز گویند  
و بنازش حفظ گویند و حفظ بفتح سح مانند کور و در و در که  
در صحرای ایلانی باشد و درک او همچو ارک باشد و این است  
بناقص نیست بمانند بافته که در دست است گویند  
کست بالک که نور که ترا است بناقص است و از جوان  
و شمر در کوشش کفین و شمر در کوشش بالک سران می آید  
یعنی از یک شده بپنی و نو و طایع نو بضم کم و کسرم  
برست که بنازش شمر گویند و کوشش بالضم و یا کاف  
بضم که شستن و نیز خوک نرجه غز است و کاف  
بناقص از کبیر و نور شمر و جزی بفتح سن و کاف امیر بعد از  
کردن و اوج کاف است بالک و یا کاف بضم  
حالی قوی است بالک و یا کاف بضم و یا کاف  
بزرگویند و نیز و سرده برود که در دست بناقص و  
با کاف فارسی کسره و خون بزرگویند و نیز و سرده برود

کسین

بکسی تن و با کاف برسی که فتن و نیز بختی خواهم بدهد و اند  
و یعنی خبیث و کسوف هم استعمال کرده اند و بکسی که  
و با کاف تازی آنکه خود را از دانش و نجاست پاک ندارد  
خفته بکسی تن و با هر دو کاف و به سبب آنکه بتاریش خود  
خواستند به بافتح سال تمام به بافتح و با کاف  
خبر که از رعایا کسر نمایند به بافتح و با کاف و سی و  
و زشتی و نیز بکسی تن آمده است به بافتح و با کاف  
فایده کرد و کرد و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
و کوتاه و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
گاه چیزی و بکسی تن آمده است به بافتح و بکسی تن  
و باز کردن و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
بالکسر و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن  
بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن و بکسی تن

کونستان زمین و نیز دینی که بنده ای را بارگویی باشند خواه  
ایمان بود خواه غراب ... بالفتح فراهم آوردن ...  
... بالضم ده فغانی سبب یعنی گشتی کرد و کارها را بی غنج ...  
... بالفتح آسجیاب ... بالضم مع الشکر  
جمع کلیه است یعنی همگی و همه ... بالفتح یعنی مبارک  
دست ... بالضم و سبب سرخ نه از کت باری و نردوم آرد  
... بالفتح و غراب است سبب و کت بهیچ یکم که سر دوم و بارش در چتر  
... با کسب جدائی کرده و بدو بدست ... بالکسر  
... است بهیچ یکم سرحد و فعل یک سر ... بالضم لا  
... و قضا است کردن ... بالضم و با کاف فارسی می  
... دیوار و سرحد بهیچ یکم سلام در است کرده و یک و یک و یکی که هموز  
... بسته و با کار کرده و دیوار یعنی ... بالفتح و کسب  
... کسب یکم که سر دوم و فعل بنفیان عبادت که همه و دان معنی  
... از کسب است نیز لغت است ... بالفتح و با هر  
کاف فارسی نام تدریس در صوفیه شریک و بر و بان  
... دانش ...

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

پیش بید و نیز مشکل در تخم خلیل و این موافقت  
 با نظم با کف و چشم فارسی این کو شمال و نیز با کف و دندان  
 سینه و کوه پسندند و این با کف و کاف و کاف و کاف  
 مدفوف به راجحه گوشت بر این کشند و قبل از کوفته شدن  
 که بر این برده ها گوشت از دیگر کشند یعنی سبج و این با کف و  
 کاف و داد و چشم فارسی نام و در این است که در کف و کاف  
 و لایحه و کاف و چشم فارسی بر این به آید و نیز با کاف و کاف  
 از آنرا به کوه پسندند و این با کف و کاف و کاف و کاف  
 بر این و صحنی نوایج و صحنی آتش در این نیز کاف و کاف  
 با نظم و با چشم فارسی بر این نوایج و کاف و کاف و کاف  
 از خورد و در این نیز کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 با نظم و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 از کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

پنهان کرده و سر پند گوهر بر او با شند تا آنکه کسب کنند و بگویند  
کسب و کار و بگویند که گوی و دستها بکنی چنانی و خوشی پندار  
و غرضی پندار دارد که با سخت و ترش روی و دندان را کشند  
و بعد از آن به شربت شکر با معنی لکام و از کشیدن است و با رابنه  
از رفتن کج با دست حق و کاهن کج که به هم هر دو کاهن  
پیر و شسته با دهن پیر کج با معنی یکم و سکون دوم کار و کسب کردن  
و گوشتش خوردن و روی خراشیدن و زدن و از هر جهت  
بصورت کسب با معنی خاکش و بوف و بوف کج  
بمعنی یکم و سکون دوم و رفتن و رفتن با و رفتن و رفتن چنان  
برفتن و از کسب به معنی شکستن کسب با کسب چنانی کرد و شکستن  
با شربت و دایع به کسب با معنی یکم و سکون دوم و شکستن و میان کردن  
در المجلد و با این شکستن و شکستن با کسب و شکستن و شکستن  
و شکستن و شکستن و شکستن کردن از هر جهت و از کسب و شکستن و  
کسب و کردن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن  
و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن و شکستن

و قبل باغیغ نمود و بکسر یک روزه و چنگ کردن و در روزی  
کفین و در روزی چوبه داد و باغیغ یک و سنگ دوم شب

باغیغ یک و کسر دوم صحت است باضم به غنیمت و روی خند

در شبین ریشبه آمد و لب بالا بین به باطرافین چنانکه

تمام پید اشود و هم سر زبان کرده کند فی لکث ف و کلام باضم

سال نخت و در وی ترش کردن کدافی کنز الفوت باضم

تمام آب که بیدار است سردار و زرد یک سال از هر یک

آوردن باغیغ یک و شش و سی و مرد زرد و فصل در روز

در باضم آواز مردم ز غنیمت و غنای

خاندان و زان و لوشک و بزرگ کردن باضم این کالوغ

باضم از کستی و غنیمت باضم به غنیمت و غنای

و کالوغ جمع کردن کوفیل و غنیمت باضم به غنیمت و غنای

ترش و جرات سازند و از این کوبند و قبلان خنده شست کردن

بزرگ سازد و ببارش ببارد خوانند باضم به غنیمت و غنای

اول و سبب آسمان باضم آنچه از دست و دست و غنای

[illegible]





[illegible][illegible]

و باضم جاز که نه و پاره و کرد باضم لغت است و ف کارد باضم  
 غلبه نام خریز دایست و در شتی باضم باکا  
 فارس خوار کردم باضم لغت است و ف کارد و در شتی  
 مانده باشد در آن جمع کرد و در شتی باضم و باکاف  
 فارسی یکی از بعضی بید که بعضی از آن در زبانت است و در  
 بعضی از آن در غیر ظلمات و این در آن است و در شتی  
 منجی این راست به چه کرده مانده و در شتی و این را بید  
 طبعی نیز که میزد و این محقق از امیر محمد و این حکیم که آن  
 باضم و باکاف فارس یعنی هر چند باضم  
 کردن در اندن و این موافق است و باضم که می از مردم و کرد  
 بضم و باکاف فارسی بعد از او باضم و باکاف و در  
 بر امول یعنی بر طرف باضم و باکاف در  
 فارسی نام مرد است باضم و باکاف فارسی  
 باطلال موقوف بادی که بر مثال است که در  
 باضم و باکاف فارسی یعنی خطا و در شتی و در شتی که در  
 باضم و باکاف

دین پروردگار باشد که کلام با شمع و دال بدل شود

سخن شایسته بلوغ نام یکی از این دوستان دارد که

مطمان اگر بود یعنی بلا شمت است

زهی و بیکار و بی درخت و بلوغ ناکاف

زاد فارسی و بی از شخص در روز عید مبارزان کوشید

سایه شکسته که بر آید بنم نیم و شمع دم

نصف فانی و دست و نیم زخم بلوغ ناکاف و آید

رسیده و از ده کور شده و همان گشت مذکور و منتقد و

موجران هر آن که آید و آید و نیز رسوب و دیر و کرم

انهم و ناکاف و زنی و زار و بور و در مشق این خبر رسیده

در آنجا می آید بنم و شمع که در باز آید رسیده

تبر و شمع و زرد و بنم نیم به بود و یکبار کسی

بار و در آن سخن بلوغ ناکاف و در شمع خورد و در شمع خورد

و شمع و بنم نیم و آفتاب و در هم از شمع

و از آن که در بطرف و بطرف و در شمع و در شمع و در شمع

موسیٰ علیه السلام بعد از نیکو گشتن از ابروی پشت  
بوی بهشتیان تمام طلب کنند و نیز از ایشان طالع هفتی اندازند  
بایتم تمام همدان نورانی که در جنگ دوازده روزه از  
فرزین گویا و حسن گشته و آن از دم در که گماند و رسید  
است. بایتم نیمی از دست از از آنهایی باز است  
چون در غایت شرفه و از آنکه نیکو گشته و بایتم تمام  
کوی است و نیز گویا که از هر دو از هر دو و قیاسی گاف  
فان بهیج بایتم بایتم آنهایی که بدان فکر گشتند  
بایتم کرم کردن و نور کوی کرم که در کتوله علیه السلام الکالی  
ان من الکلی که بختی از آنکه بایتم شدن و اندوه نهایی  
بایتم نیمی کف و منافق گناهکاران بایتم معروف و بیجا  
رشته چوبین و بر آن که بدان در چوبین باز گرفته اند  
بایتم یکم و دوم اندونیک والد بشد بایتم تمام  
که آنجا گشتند که در در شکر کعبه و در حد آید و در آن  
بر آن شکر از آنکه بایتم گناه در آن اول بهیج گشتند

[illegible]

11/11/11

[illegible]



[illegible]

سینج موریا باد چرخ خوش ز مود و سیاه زردی زارت، پند  
نقاب اسرار نه نشان که سم کبر و پند و مهارت، پند و مهارت  
نام خلاف غور و کور و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
نام پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
حوا بعد استم شهر و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
حوا بعد استم شهر و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
یعنی ز و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
دار از کور و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
دار از کور و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
سازند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
با کاف فارسی جاهل و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
او پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
بس بزرگ گیر و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
مستوی چپنداری از پند و پند و پند و پند و پند و پند  
مستوی چپنداری از پند و پند و پند و پند و پند و پند

[illegible]

تبدیل به ...  
بناگسیر به باد و کباب به باد و در از این کربار  
زیر کف و در غیر کوبید و بخت خاندان در و نیز این کربار

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز  
بفتح

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز  
بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز  
بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز  
بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

بفتح و التفت وید شد بر سر و از کرب و غم و باز

چشمه به باغ و صفت هزار و صد طفل و در فرنگ است که با لقم  
و باغ باغ و نیز نام و در است و باغ و در توان و در ارد

که با لقم و باغ فارسی همان کار داشته اگر و نیز یعنی با لقم  
با لقم و باغ

فارسی یعنی آن که ز کز کار و است که برای و در آن ساخته بود

بند و است سر و باغ و در آن سرخا که را گفته

و در باغ فارسی نام باغ بی باغ بی باغ و در باغ و در باغ

که در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

نوار بی که بهین او را و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

هفت و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

که در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

موقوف و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ و در باغ

[illegible]

و چندی در آنجا که کشتن کور با لقم از بزرگ و ناخوب است  
 با نوبت جمع کرد با لقم شکسته با لقم کشت زاده  
 پس ماه نو پذیرد با لقم زودین که به دست کشتنی یا سار  
 با لقم منبهم اهل زوم و زودان کسب کرده است  
 با لقم کی در دست چیده است و آن سبکی است که کوفت  
 ده آتشین و در دست و در دهان است و در دهان  
 نیز عظیم است و می رسد آن عود و لقم که در دست است  
 با لقم کی از آنکه در دست با لقم باشد با لقم نام  
 است نه ای دستی است با لقم یک اقلیم با لقم  
 چون یک کوشه گمان که در دهان می باشد و میال چیده است  
 با لقم عروای استخوان با لقم بر مشرق شکم از طعام  
 با لقم و دست و پا که در دهان و در دهان و کشتار زدن و کشتار  
 با لقم و تحفیت با کور در دهان با لقم که در دهان و ناخوب است  
 کردن و یعنی اکل کردن هم آید است و کور با لقم و کور و کور  
 و در اصطلاح منصفه کور و کور و کور و کور و کور و کور

[illegible]



... بالفتح با و ش ... و نیز سرکش را گویند ...  
 ... بالفتح شخصه قومه و سینه ... پنج بسمه ...  
 یعنی چاک و خند مکار ... بغضتین آنچه در زبان است و نیز  
 میان کوه چنانکه گویند که کوه درین معنی نیز ذکر کرده اند  
 ف و ک که بعضیان در عربی برآوردند و هیچ گفته است ...  
 ... بالفتح حضرت شیخ و اندکی بالفتح شیخ اند و وف یعنی خوش  
 و نیز جداشی آید و نمایی را ... جو در اردی از میان چنان  
 بخار را گردی از میان کس را در اصطلاح منصفه کناره در بافتن  
 از آن خوبه و دوام و اقب که بزرگوار بالفتح مع التثنية  
 خوشه و قبل میوه است که از آن سوز که سب ف در عربی  
 بالفتح جامع دارکنان ... بالفتح شخص کونا، سخت سینه  
 ... بالفتح با کاف فارسی یعنی بهمان کتبه با و آورده  
 بالفتح و با کاف فارسی یعنی آن کتبه که پرور شده و نهی از بزرگی  
 یافت ... بالفتح با کاف فارسی خازن ... و لاورد و دان  
 و دان و سوز ... بالفتح با کاف فارسی سخت میر و حرف  
 و زوالت

والتوت . . . . .  
میر . . . . .  
آید . . . . .  
حج . . . . .  
هف . . . . .  
بیز . . . . .

بسم . . . . .  
بمجن . . . . .  
مبود . . . . .  
بلفتم . . . . .  
آرد . . . . .  
دوست . . . . .  
بلفتم . . . . .

شند . . . . .  
مار . . . . .

و انچه در این کلام است شیخ و سید چندی آن در حد و جایه ششتر  
المجلد و در نسبت ششتر از استوز و جماعت کثیر از ششتر  
و کور با نعم کوره و انچه که با نام ششتر خوانند بنویسند  
و ناصیه و در فواید کور با نعم باغیا را گویند و کور با نعم باغیا  
ذریع غایب است که از آگوز از کوسید و غیره و فواید  
که در فواید اسان با نعم باغیا و فواید ششتر  
بغیر از باغیا و فواید ششتر و فواید ششتر

با نعم باغیا و فواید ششتر و فواید ششتر  
که در فواید ششتر و فواید ششتر  
با و فواید ششتر و فواید ششتر  
بنی است نه ان و جاست اعنی

و او فواید ششتر و فواید ششتر  
با نعم و با و فواید ششتر  
با نعم و با کانت فواید ششتر  
و با کانت فواید ششتر و فواید ششتر

بالغ و بالغه فارسی یعنی اصل سره و غیر سره بالغ  
 باید تا ز میان سر لب و دیالان بی آست و کور و باغ  
 و بار فارسی بالغه و عجب کور و کور  
 در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان  
 و در میان و در میان و در میان

منعہ سے جو کہ وہ چاہتا ہے

بہارِ عالمیہ اسلامیہ

بکسر باء و الف و لام و یاء و واو و کسره

فہرست مولا احمد رضا - سربراہ فوجیہ و ہندوستان

مهرت      باغ باغ استیجانی و از خود دوستی در دروغ کند

بسیار گریه و زاری در میان مردم و جماعت استند.

مستحقان و نادر و سفرای نیکی و خوبی که از این دو کشور قوی و ضعیف

درغنیہ جزا ادا شدہ . نسخ و قیلم و اول فارسیہ موسیٰ از

رستخیزان و قیامان از راه معجزه      بنابر خبر و قیام سال

و بعد از علم یافتن که این بیماری بسیار نادر است و در میان  
نوع انسانی بسیار نادر است و در میان مردمان بسیار  
نادر است و باید که در میان جمعی از مردم پیشینده که هم چنین هیچ قاعده  
و آیه آن از میان نماند با کافیت نادر است و در میان جمعی که پیشینده  
کوبی می شود و یا از آن در میان یک چیز را در میان مردمان  
الشعوب با کافیت نادر است و در میان جمعی که در میان جمعی که  
کوفت و جای متواضع که در میان مردمان پیشینده  
خرد و از آن نیز کوفت است و این است که این چنین پیشینده  
تیز و در میان آن با کافیت نادر است و در میان جمعی که  
بدان با کافیت نادر است و در میان جمعی که در میان جمعی که  
که در میان آن نظام و در میان جمعی که در میان جمعی که  
و در میان جمعی که در میان جمعی که در میان جمعی که  
را کوفت است که در میان جمعی که در میان جمعی که  
از آن نیز کوفت است و در میان جمعی که در میان جمعی که  
که در میان جمعی که در میان جمعی که در میان جمعی که

و به خندان دو کس گرفته گشتند تا ز میان هموار شود بزمی  
ختم پاستید و در این بزم یکم و سیوم نه و بیوی در قتل یکسیر  
و کاغذ فارسی در دلدیر و در یک سال در مرد فریبده و معمار  
و با کاف بازی نیز خنده اندر انداخته با بزم بریدن و  
چینه که زبان حشری گویند و کار با بزم و التماس  
مردن کس و خیل و نیز در صد دفعه استاد و بازی و سال  
دوم در آمده باشد که در با بزم و با کاف فارسی و معمار  
و در یک نوع اسامی است  
بخت یکم و ختم  
برادر او اسباب که با در شاه توران زمین عبرت است  
که سیاه خشن گشته اند و با بزم و ما هر دو کاغذ و  
و با او نیز ضابطه و ولایت و نیز مقام آنکه باری پیران  
نوسنده و او را سید آمده بود و با بزم و با کاف  
فارسی یعنی بزم و در رفتن و در میان و آنکه در کار مازو  
خیزی گشتند و با بزم و در رفتن و در میان و آنکه در کار مازو  
با فاره و سید و با بزم و در رفتن و در میان و آنکه در کار مازو

[illegible]

کوئی

6-2-1964

6-10-68

که بر سر جفا گویند در کنار ما رود و در بر

بالغی مزاج و در افغان نیز بالکس که در پیش در باب

گشتن و بالغ و با کاف ناری پانزده ساله و در میان

دست داند و فتنه ... بالغ و با باره که در پیش از

بگشت حله ایان است که شکر و در پیش از این حد کشته

نخند و بسیار دارد و در پیش از گویند با هم با

نارسیه به در و در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

و در پیش از و در پیش از که در پیش از و در

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند

بالکس و با باره که در پیش از ... بالغی آن گشت بار که گویند



و قبل آنکه مصغر آن کتک است بکفج بکار آن بود بر کتک  
گویند چنانکه امر در اعلام گویند بالغم خوب در میان  
که بدان خرد او مستور در اندازند و گویند بالضم مثله و گویند بالضم  
و با کاف رسیه مثله و گویند در کاف تازی با صغیر  
ده اند در کاف رسیه بالضم گفته اند این از اشتغال خانیست  
تحتوی باینکه گویند بالضم با کاف در او فارسیه بر قاف  
بن کاف آنکه در میان این کتک این بود و است بسیار  
داشت و نیز نام بسیار و که در میان ملک بود خوش  
و است بسیار داشت و نیز نام بسیار شد و که در میان  
ملک بود خوش بود و در عهد او مساجد و معابد فراوان  
جور و طسیم آنکه را بود و جهان و نه سال ملک اند و  
علیه السلام در عهد او بود و نیز نام بسیار از آن شاه  
که در تخت بود سی سال ملک را اند و این هر سه پادشاهان  
اسمی میان بوده اند که بالغم با و او فارسیه مؤلف  
یعنی شریف و با و گویند بالضم و با کاف و او فارسیه مؤلف

در هیچ کجا نگذارند و چار مغز نیز کوشیده و در خدا اگر بگویند  
و نیز تیز و اگر بگویند در خود چاکور و انغم و بار او غازی گوزده است  
و نام شعیب است . . . . .  
ناله کنند . . . . .  
کینه . . . . .  
و در خانه می یعنی کینه نشن . . . . .  
در خواب چنان عابد که مردم را زود بکشد و در اکثر اوقات  
آنچه در خواب در پس آدمی افتد و آن مشایخ سبع باشد بخود  
بالد مندا . . . . .  
که در پسش میرفت و روان شدن و آهوی که از گوه فرو در آید از شکم  
دارند و بخوری که از طبیب چپ آرد و غیر آن جام و کاسه پر از  
شراب کاسه ایسی یعنی شیب سار خور و رفیق و زحمه کاسه ایسی  
لقب امیر خیر است که فرزند این نام خوانده شد . . . . .  
بنفشه . . . . .  
نام مبارزی که به دافرا سیاب آرد بود در سنم پنجم گذشت

در سینه کرده و گشته دل و پادشاه بجانب بعد و تا زوم و است  
داشت. اما اگر کسی که سکن خود در دور با در سکن خود باشد  
با کافور فارسی یک نوع غله باریک که از ازال کال خواهند قبل  
از آن که در سینه چینه گویند که بعضی همان کیها و سس که  
و از خوشی بزرگترین است و آن بود که صد و پنجاه سال  
پادشاهی کرد و اگر کسی در دراکویند بعضی فرعون نامند  
... با کافور فارسی او اند و غ و کولین شده و کلاه پانین  
مجموعه نیز درین است و قبل کافور فارسی ...  
... با شمع خوشه های خرمای از چوب کباب است با شمع  
بجای که با شمع چاه جوی در سینه چاه فرو کشیدن و در آستون  
بوغ شنب خون ردن هم از پست و کسب و بختین پریشانی در  
که میاد و پیشی بدن و کسب و شکر عالی که با آن چاه را انداخته  
باشند ... بنشین و با او فارسی خنده است  
با شمع کینه و خرمایی است و حلقه محوق که اندر مراد مشک و کافور  
و غیره و غیره دارند و محوق میانه خالی گویند که با ...  
عطر زدن

عطش زدن بهایم و عطش ستور که با نفع شنبلیله  
ز قند جابردای که ان بهار و با نسیم در من غنچه بهار با نفع ستور  
ز قند بهار بهشت انور که کوخیزد بر دهانه بهار هم به نفع در کرده  
در بخور نفع حاصل که در دهانه باشد چون در کف در انوار  
جزای ... به نفع و قیل به اندام و به نفع و کور  
نفع در کف ایوان است و به نفع و کور که به نفع ایوان  
نفع است و کور که به نفع و کور که به نفع  
کذا فی العلاج ... به نفع و کور که به نفع  
و صوابی که وی است در فتنه که چون این خواص  
بالنفع و ما کاف دوم فارسی بر نفع است و از نوار  
که نای او در تیر کفار آید و بتار شش نفع خواهد شد  
فرج زن که نای القینه ... به نفع که نای دانه  
بالنفع شراب فرما که شش نای یعنی قدید و نیز خربست که کور  
شبه شنبلیله نای نفع از نفع ... به نفع و با بار و او فارسی  
نوعی از نوار و در نای که بر و قطیفه و قائم و جواهر مرکب کرده و ج

است  
اس جهان بادستانان انورند و باغچه ها در بوی انگور  
بهار است و در رهنه گویند و نیز می خوانند  
بالک در بند و قیل با بکاید که ربام را سبب گشتند و باغچه ها  
العتش به کوه نه بهین چه از چوب چه از گل از پیشتر نیاید  
و در رستان دارند و از آنجا گول در گاه نیز گویند و قیل با  
کافه های سی باغچه و العتش به انگور در باغچه های رفته  
و آنجا با کسینند و گاه کسین گاه و العتش به انگور در باغچه های  
کسین باغچه را سبب به درختخانه باغچه ها در باغچه های  
بر سه باغچه های سی باغچه های کسین باغچه های باغچه های باغچه های  
نام کسین است که در درختخانه ها و در باغچه های رفته  
که سه باغچه های کسین است که در باغچه های کسین باغچه های  
در درختخانه های سی باغچه های کسین باغچه های کسین باغچه های  
ترجمه شور است و معنی آن حاصل گویا کسین میگویند آن محض  
بغیثت و در خانه و در جای خود میگویند و کسین در گویا  
و در خانه و درختان کسین باغچه های کسین باغچه های کسین

و هم از رغن

[illegible]

也。

بعضی است که در این زمان یعنی نعلب آتشین و عصر حرارت  
بالفع و با کاف در این غار سبی جانور است کوه که دست  
پای دارد و دیگر دور در این غار با لضم با کاف فارسی تغییر  
بمان کردن و بدان جواب ... با لضم نیل بالفع و با کاف  
فارسی در خورد و لایق بخش و با کاف تازی نیز لغت  
... یعنی و نالین در می در نا خوش که ... بسیار  
کوه ... یعنی طالع و شربست خوانده ... یعنی  
کس ... و اگر در کسم فاعل خوردن از آب و نیز دست  
در لغت کردن و دست بردست با د و ب نهادن و با دست  
بر تیکاه ... و نیز نام شهر است از گریستن زمین که از او  
ماه این نوع روشن شدن بی و کس با لکسر که اگر در اف  
کش بالفع و با کاف خوش زقار و با ناز و ماست او با بی و کرد  
کش با لکسر و با کاف فارسی کشتی طالع و کس با لضم و با کاف  
فارسی با لضم ... یعنی یکم و کسر دوم ناز و کشته و بار  
را نه رفتن بر سبیل شیار و روی ... یعنی امر و نسی و کس



آمدن انداختن مادیان بر آب منی البغیر و در آن  
کوبیدن با نفع آب منی البغیر و در آن کوبیدن  
با نفع پوست گندون و حل جادو و ایدر شستن و پنبه  
در زده در شستن با کبریا و ایدر پنبه  
در شستن با نفع رجا بیدار و در زده در شستن  
در شستن با کبریا و ایدر پنبه و در شستن  
با نفع دشوار آمدن کار بر کعبه و در زده  
لاذات حق و در زده با نفع  
در کعبه و کعبه قایم دست که بر طرف است  
بزرگ و کوچک با نفع منجم  
هم زبان و کعبه و در زده با نفع  
و کعبه و در زده با نفع تمام و کعبه  
کعبه با نفع بیدار انداختن از دیک کعبه  
طعام را نفع بفتوح و در زده و کعبه  
شستن و در زده و کعبه و در زده و کعبه

[illegible]

شدن و نزدیکی آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن  
و میل نمودن کردن سخاوت و کنع با نیکو یک برگشتن  
ویرانگی که در اندام افتد و به بالضم استخوان صافی در  
از سوی انگشتان ایهام و کنوع بالفتح و صافی دست و تن  
دردید (که باز بدو) شدن و بر شدن و بالکشی  
و جرات که در ریه طایفی گویند که به بد دل

و بر جیدن و اندام عظم  
آوا جیدن کلمه که در هندو کمال و ناکارند  
بالضم کجا به است که کلا کلا در بر ناز و دی خود دارند  
بالضم و با کاف و باره عاری کر و کرخت  
و قبل با کاف تازی بالضم از اجسبه و شتی  
و کلا غ بالفتح که که در کرد و قیور بزرگان میدانند  
آن از شتی و چوشت بعد بالضم تا ما فرشم  
که از و پیا و میر و شتی آن بافت در گرم ابرش  
که از اید کویته تن عکسوت و این معنی اخیر سما

الداء شهاب الدرع حکیم کرمانی  
 میسج نیز گویند که میسج یا بضم یعنی روشنائی بسیار  
 بالضم و یا کاف رزی و روانی است میوه است مانند ماری  
 خان که از آن نان خوش می سازند و در این درازا و بندین  
 میسج بوزن کسج همان کسج چال میسج و در کسج  
 در حال و خوش روی و در کسج و در کسج  
 ریزه بود و گفته و او برشته و بشد پدما باز و ریزه  
 ریزه و در کسج کاف و کسج و کسج کاف  
 ماری اما فصح کاف رزی است و کسج و کسج  
 بالضم کسج و کسج و کسج و کسج و کسج  
 استحکام و اوج کسج است و کسج و کسج  
 فصح یکم و کسج دوم شانه کاه و کسج و کسج  
 و کسج و کسج و کسج و کسج و کسج  
 یکم و کسج دوم و کسج و کسج و کسج  
 بالضم کسج و کسج و کسج و کسج و کسج

بنید و بقیه دولت و بقیه بلکه آنچه در دولت نهاد بر ششم و  
 و حاضری و جز آن ... بالغ و بیدار و بنیاد و بنیاد و  
 سوره و کردن و لها بر کرد و اینها و بی دران حال ...  
 بالغ و بیخ و دست بر بد کرد و فی المواجه و مکنز اللغات ...  
 و شایع و زما که بود از قطع شاخ مانده باشد ... بالغ و باکا  
 فارسی که نتوان پیورده و مقام دروغ ... بالغ و باکا  
 و درای فارسی بوزن برف و سیم سوخته ... بالغ  
 بریدن بی باشند و باره کردن جاده و گرفته و در این  
 افتاب را و کشف کلاه و باره چینی و او و ...  
 آمده است از ... بختی که رفتن افتاب ... بالغ  
 کور ... بالغ و الت شد و کشف و کشف و کشف  
 شدن شرماده در وقت که التی باشد  
 بالغ و کمر دوم و در بدن برداشتن چینی از روت  
 روشن و در شدن و پیدا ساختن و در شدن و  
 و حجاب و کشف بختی جانور است ای که از ابا

کوبند و سنگهای شکسته را کوفند و کشف بالغبیج و پاکانهای  
همان کثافت یعنی قیر و سیم سوخته و قبل از کافتن روی  
آن را با بختن شست و کشف بالغبیج شست و در کمر  
بوی و نود و ده روز باغبیج انقدر فوت کرد پس باغبیج  
روزی که در روز نهم چربی و اندازم و کفافت کرد اگر چیزی  
و امضای را با بختن و در امضای پیرانهای باغبیج  
چوب و کف دست و باز آستین و باز آستین و باز  
پیرانه با بختن زد و در فارسی کف از پیرانه کوبید  
کف از پیرانه کف از پیرانه و در پیرانه کوبید  
خطهای کرده مانند خطهای که بر دست و روی  
نقش و نگار کرده باشند و کفهای ترازو و در جمع کف و کف  
هر دو با بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن  
روی که میان سیاهی و سبزی بختن بختن بختن  
به دست کسی و بختن بختن بختن بختن بختن  
نگار آستین و بازی کردن و در کف بختن

سکرده و جانبی در پیش پای و بال و رخ سنا بدو سینه و مکتوب علی است  
 که شش نه چاروان پیدا میشود و کفایت با کسبه نظر نیست که ا  
 ششمان در روز زاده و باها آب خود نهاده . . . بالفتح  
 خانه و بوششند و چری و سپهر و خطره داشته و نه صیب و کسبه  
 و آب خانه یعنی با بخانه . . . بالفتح بر نه است که در روز  
 بعید و شب پر و سر آید در و را اینها شش که تبارش بوم  
 خوانند و نیز شش نه جولا به را ناسند . . . بالفتح  
 و عازم که در کوه با شش و کوه و صوب . . . بالفتح  
 و چگونه . . . بالفتح  
 کاف فارسی آسمان اول نه . . . بالفتح و با کاف فارسی  
 بعضی فرزند مسیح شاه کذابی اصطلاح الشعر الزین معوم  
 میشود که هر بی فرزند آمده است اما در لغت بالفتح است  
 و نیز کوه یعنی شعله است و فرزند نیز شعله است و در  
 که الاین سر لا بشک فیه . . . بالفتح یعنی از کوه  
 که بجای حضرت بران شده بعد و قبل گوشت در حد و

از حد که بنادشین عراق کوه پسته و ...  
 و الله اعلم ...  
 که در آن به ازند و آشپزی کنجک خاکی ...  
 مفتوح بزرگ سر ... یعنی دنیا ...  
 که آن مفتوح ... یعنی دنیا ...  
 در نیم مفتوح خیار ... باراد ...  
 در آن کردن ...  
 و لاک دآن حضرت در میان حضرت صبا ...  
 در نیم در چشم که تار شین ...  
 معنی شست و کباب ...  
 نهی بود و با کاف فارسی ...  
 فارسی و در او موقوف ...  
 و کاف فارسی یعنی ...  
 خوب در آن ...  
 و از آنکس در می نماند ...



شک نیز نام در است از آن یک بهیت و در آن  
شک نیز گویند و نیز بهضم یکم و فتح دوم و قبل شک  
فتح یکم و سر دوم سپید که بدان کسی نیز گفته و قبل شک حرف  
دوم همچو ارم با تا فرشت باجم فارسی شک در آن  
چنان است که شک در بعضی یارده یارده کند و بافتح  
نور کو سپید کوتاه و دست و پای که تا پیش نقد با نزدیک گویند  
بفتح و کاف فارسی کسی که سر و با کاف فارسی  
یک نوع طحالی است که در میان به فتح کو سپید و در بیج و کو  
بی باشد بافتح و با کاف همان که در مذکور یعنی سلاجی که  
نظایران باشند باضم بر مذکوب است سیاه و سپید و در آن  
دوم که در کنار آب سفید و دوم بلبلانند با کاف و بیج  
از مولا برسیانی که بنزد ایشان گفت نامند و در نزد بیانی و با  
گویند کردک بالکسر و با کاف فارسی آنچه بود و در نیز  
که آنرا در کلوانان که برای فریدون ساخته بود به صورت  
رنگاو فریدون بدان منظر خاک بر گرفته و به نام

بافتن استخوان خانبندی  
فارسی یعنی سر طایف و سر واقع که آن هر دو ستاره اند  
کربان فلک نیز گویند بافتن طحای است که از  
باقدر زنده بافتن یکم و فتح دوم سربا سربا در کل بافتن  
بشد که بافتن و باکاف اخیر فارسی رنگی است  
اسپز اگر سر جوی آب یا ای از بند بافتن یعنی غنچه خا  
و نیز زمین بافتن و باکاف فارسی به درختی و چون  
در جوی بافتن بافتن باهر در کاف و باهر فارسی گردن  
و قبل با با تازی بافتن باهر فارسی قلاب و قلاب  
یکم یکم سیوم کار و خورد که نول که با رسته بود  
و قبل کاف فارسی بافتن خریده است که بتارش  
جعل نامند و درخت که برود نامند بافتن نامند  
است که از حشرات می پرند و از آن شکبه نیز گویند کشک  
عزلی کشک الشعریم بهمین معنی گویند و شعر حوا  
گویند کشک بافتن کاک کذا فی الصراح و در اکثر اللغات

ککک گاک بان هست و در زنک کلچ کف هست  
 بفتح بکم و سیوم فارسی خزنده هست که دست و پای دارد  
 و دشمن خشت و در هند بستی گویند باضم باکاف  
 آخر فارسی بالات جنگ که بدان سنگ و کلچ خ اندازند و ظاهر  
 نیز گویند بافتح تارک باضم باهم و باهم  
 فارسی آواز پیل و آواز سخاوت و احسان مردم باکی  
 که فلک دران و درویشان یکبارگی در کشت باضم  
 کج خرمن بان حرمین بدان اندازند باضم و باهم  
 کاف فارسی یعنی سرخ باضم و باکاف فارسی باز  
 بالکسیر که از ان قسم سازند و قلم را نیز گویند  
 و انش دران کلمه را هم نامند و ملک بافتح و باضم لغت  
 و بعل و ملک بفتحین بی موی و نشتر و ملک بفتح بکم و کسوم  
 از کوف یعنی جغد و بوم باضم و بفتح و بفتح و بفتح  
 جفج یعنی لوتک بوزن معنی کلنگ و قبا بوم  
 فارسی و کلنگ بفتحین بفتح بکم که بوم کاخ چشم

با بصر است چو پس که کاران و بزرگان دارند بر عام  
 بدان گویند و در بند مشکلی گویند ...  
 گوشت یعنی جغد و بوم ...  
 و بوم و قیل یعنی اژدها ...  
 و از آنجا بوی نیز گویند ...  
 به هم بوم و میخ ...  
 و از آنجا بوی نیز گویند و تارهایش طریقه حواسند  
 به هم بوم و میخ ...  
 در می تابند برای ...  
 ز بخت اندر گویند و کار ...  
 نظم و با هزار و کاف ...  
 و از می بهار خاله ...  
 ساخته کف و شش و نیز نام ...  
 که از آبست ...  
 در دست که آن ...

اینها را در کتاب  
 ...  
 ...

مرد قوی که با بخت و با اود و جسم فارسی شود و بنشیند  
ماده روح که نامش است و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
پروا که بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
که در او بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با اود و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
تا بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
خوردن آن بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
با بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

فاز به قطبیت که قاضی آن قطب شدست طریق و روش  
طبیع بود از این که کس که خاطر با سبب و جانده  
از قویست زنی تا با وج هفت و یک بزرگ تا از دغا  
تداستک او سگشته با دبال قاضی اگر یک و معنی  
ان نسبت این روشش خواهد شد که در زن صاحب جمال  
دعا و دعا در دعا دعا می گیرند حاضر صندل زنی که زیاده  
دعوی که در کتبه این زن را سبحان می گویند که از نه بود  
و این زن از حزن و شمعان خود می طلسم می کشد و در حلقه  
بج می کشد و بوی را بر بوی گلگون رنگ و فرشته می کشد  
موی را که در دعا بروی او می آید از او جدا کنند و  
از آن کتبه است که قاضی می کشد سبحان حزن که سبحان حزن  
نهی این بار یک بود و زن دو می کشد که عید عید بود از خانه  
که از سبحان او تحقیق می رسد است اما این دو می کشد و با خود  
که از حزن بوی حزن ماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه  
سبحان بود و آن با خود از آن خود را برداشت و سبحان

سابق باریک نمود اگر ماهی سپید می ماند قاضی فاضل  
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی طریق و خوش طبع و کار  
 و طاری ایشان دریافت از کلمه رخصت و در صورت  
 خود رفت و آن هر دو زن را اینجا طلبید و گفت اگر شما  
 راضی شوید و از حکم من روی نه بچید پس در میان شما  
 صلح کرده بدو مصالح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی  
 چاره نیست قاضی رفور از ارباب خود بگفت و دختره را  
 جوخه ریایی کرد و باین گفت اگر باین باریکی باشد صلح کنید  
 بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است انقضی هر جا که در  
 استوار است و آن نقل قاضی و با کور پال قاضی آمده باشد از آن  
 همان طایفه قاضی را در دست و دختره است و از او بشنید که با  
 غرضی ماند ... بالفتح جانور است خورد و کرده و چندان که  
 زیادت از پنج روز نباشد در بند بود و گویند و کیست با کمال  
 بد و معنی آنکه تخت مردم و مردم چشم و کیست یکم و فیه  
 میبود سیت ... بالفتح نام در یابی و در اعلم الصواب

... نام شکرست در میان کوهستان  
هندوستان بخراسان زمین و آزارگاهان نیز که بند آورده  
اند که چون آدم علیه السلام را نهشت بدو کردند و در سر او  
انداختند و او را در بید و بلیس را در کابل و مار را در  
طافوس را در هندوستان پس ازین معلوم میشود که علیه  
لواطت در اقلیم نمره بابیس بودیم ... از آن روز دیگر اقلیم نیز  
سرازم کرده است ... دام منز الحجل اجیم فارسی  
خانه ولایت خانه از بر گیر ... با بندی کشنده در دام  
روزه دارند ... بنیم سیوم موسی مسلسل را گوید  
و آن چنان باشد که موسی زنگی چون آره در گوید بگریخته باشد  
بمشله و کاکل با سیوم مفتوح و قیل یکسور آن کله میان  
شبی که روید که نه کالاش خوانند و نیز می که میان عانی و یک  
از آن قلم سازند و افصح لضم سیوم است و قیل کله که  
آن ... با کاف رسی نویی ارغله که آزارگاه  
نیز گویند و در ب آن ده جاوس و است و کار



با کاف از بی نوعی از کلها است که تمام تمام تمام  
 هم آید به است و در با کاف فارسی یعنی خوردن و خورد  
 به اشتباه و کادول و بوزن و معنی  
 در آن کاف و در یک با چهارم فارسی از او پیش و یک  
 که کل الفتح باشد و در میان سال و در و پیش و فام  
 فبیل است و با فتح باشد که در و منع کردن و تنگ  
 کردن و تنگ یعنی بوسه کردن و در یک و فتح و فام  
 معروف که از اسپ گوناگونند و در یک و فام  
 با فتح و فارسی و در یک که مشک را در و در و در  
 به پیش و کوسید و با فتح و الفتح و در یک و کوسید  
 با فتح و در و مال بسیار کلان ففتح آسمان بی ابر که در  
 و یک نماید و در یک سیاه چشم و سال فخط و ملک کل ففتح  
 در یک چشم کردن و رسیدن سال مشک و در یک و ففتح  
 با فتح و با فتح و در یک و در یک و در یک  
 در یک و در یک و در یک و در یک و در یک و در یک



[illegible]

[illegible]

بضم کاف وفتح میم جمع کامل است یعنی تمام و تمام  
 دانش و کل یعنی یکم کاف و لام مخفف یعنی و تمام تمام  
 بضم بیاید و نام کبیر است و بضم کوناه  
 بضم ثقل و ثقیل که در غشش بزرگ آورده باشند  
 و از آنجایی که بضم نیز گویند بکر یکم و بیونام  
 ای با موضوع است بضم و نامم و دوم و سوم و چهارم  
 نام بارز و بارز خوشان بارز شاه و در آن نیز آورده اند  
 در دو کس که باین را معنی تکرار این و چون گفته اند  
 بضم و بارز و بارز است شکوه بضم و بارز و  
 بارز و بارز و بیوم موقوف از این است و در حد و  
 تیره که معنی است که این لفظ هند است که هند و بارز و بارز  
 در میان شد است بضم و بارز و بارز و در حد و  
 این کشته بضم و بارز و بارز و بارز و بارز و بارز  
 و بارز و بارز و بارز و بارز و بارز و بارز و بارز  
 کشف و نیز خزینه آب و این معنی است که هند و بارز و بارز

[illegible]

و این از یک خلق و غیر بعضی را در بعد و در قفسه معنی است  
بنابر کوفه ناگام ای بار و کام الکاف نارسه موقوف  
قسم بی در حق است . . . بعضی البته . . .  
بنابر سبزه بود موقوف نام بی است که آن در شب بود و در  
روز نه در هر جهت از اثرات بوی شیر کوفه . . .  
بنابر سبزه . . . بی و در موقوف بعضی در طریقه کام . . .  
در است مان نوازید و از ابوی که کوفه و شیر که نای کوفه  
بافعی کوفه شدن و بنیان در تن از اتم حقین  
کفایت است که در موقوفه نوسه برای نفع است . . .  
بعضی . . . در ساقیان و میر در شان  
بافعی گمان در شیر اندازی و در طراح است که گمان  
موقوف . . . در وقت سواری او را نکند  
بافعی شک و شک در زنی که آب از آن به میر  
مقابله . . . با فعی باز که داند از کاری . . .  
بستری است . . . با فعی شوری غمنا و غمنا

کرم بالفتح و بالضم المصنف کرم بالفتح کرمه و بالضم المصنف کرمه  
 بالکسر جمع کرم یعنی بزرگوار و گران با صیغه جمع کرمین و کرم بالضم  
 مجتهد و بزرگ و عاقل و گران به و کرام بالضم و عاقل و مجتهد  
 مجتهد و عاقل و گران به و کرام بالضم مجتهد و عاقل و گران به  
 بالفتح مرد کوتاه و سبزه و کرم بالضم و کرمه و کرمه و کرم  
 بالضم و با کاف فی سی نام بهلوانی ایرانی که گفته او گمانا پشاه  
 اسپند یا رجب به لور بالضم مرد و عاقل و عاقل  
 بالفتح کرم و سکوت دوم در معنی المود و وفاداری و عاقل و عاقل  
 کرم بالکسر جمع کرم یعنی جوان و دین و دین و عاقل و عاقل  
 کرم بالضم و با کاف فی سی نام و المود و وفاداری و کرمه و کرمه  
 کرم بالفتح در فارسی آن سبزه که گران به و عاقل و عاقل  
 باشد کرمه و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 بکان کرم بالفتح مجتهد و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 کرم و سکوت دوم باشد آن سبزه و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل



برای منم و در کرم به محبت کوه نشاندن انشت و منی پرست  
لب و کرم بالفتح و با کاف بی بی نام درختی که ای الفی الفی  
بالفتح استند بر کرم و ایوان افتاده باشد در سراج است که  
که در آنجا باشد و با کاف بی بی نام است  
بن منوچهر شاه که بر پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام لب  
دائم . . . بالفتح پاک کرد و پندار جبر و  
خود . . . بالفتح بی بی از بیرون و کشیده بخوبی و  
شاید . . . بالفتح خیمه و روزنه و  
بغیر بیرون و . . . بالفتح نامی بود  
. . . بالفتح خیمه و در و جبر و  
با کاف بی بی نام است . . . بالفتح بی بی نام است  
لب را به منم و در کرم و کشیده و کرم و کرم  
سید و حکم بی بی و در کرم و کشیده و کشیده  
سخن گفتن و از آنجا به بی بی نام است . . . بالفتح  
شاید و نام کاف و بی بی نام است . . . بالفتح

بر دست کردن حکیم بفتح کیم و کسر دوزم سخنها و اوسیع کلمه آن  
و حکم احقین در روز جزا پس بنده ایست مثل ششم و کز آن  
استقیم است کردن و بزرگ است کردن و نیز هم در علم هم  
دستگیر و اوسیع حکیم و شرح و سخن کس و یا استاده  
سند و این کتاب موسی علیه السلام است بالکسر  
به شهر از نور و غلظت و غوره و اوج کیم با کلمه است در حال  
است بر اتم گویند و بعد از آن که آن کلمه را با توان  
بیا هم شکل از اسرار با آید و فایده شیطان نیز بخواند  
بنازش خوشتر است که بید و جلا و عرب کینه و قبح مانده  
تکلم شرح بفتح کیم و کسر دوزم نام کوهی است شیطان و از آنجا که  
که همان شیطان است و باطنی ندارد و هست که باطنی شرح  
گویند و بعضی از راه الطیب خوانند و بعضی از راه  
او از کافرن نفس جز آن و نیز او از رسم کرد و کلمه شیطان  
کیم بالفتح و با کاف فارسی علی است که آنجا را بشود و  
نام و نشان شدن و کیم بالفتح و التمدید است و کیم بالکسر

خلاف و سکوفه و سرکوشش تنور و کم بالنعم و التخصیف سحر  
کم بالنفع چند و بسیار کم بالنفع در فارسی نقصان و ابرک  
ترک بیعت با حرفی حبس کم بودن خوش است و از  
مخالف بخشم بودن خوش است و عدد مرید در یکسان بود  
هر که سالش خور و غالب آن بود و درین در بیت قاعده تا  
و مغایرت که از معطالین رای سلطان سکندر ساخته بود آورد  
فال حاصل چون عدد نام در شخص جمع کنند از عدد  
صنع دهند بعد طرح اگر جنبش کند یعنی از آن مرد و جهت  
بماند و دیگری پس عدد از آن که کمز بادت بود نفع از او  
بود باشد و اگر عدد در دو موافق بود پس در عمر هر فرد  
از دیگران فیروز می از آن او باشد و کم بالنعم با کاف فیاضی نماید  
و گویند عتاب خود به تابی کم شود و کم شود بی پایی از این  
تا هوام چون کم شوم انگهی چه با هم فایده بالنعم مع التخصیف  
و التخصیف پیشه سباج و خوش نشسته بالنعم یعنی خوش نشسته  
و بالنفع یعنی سوره فاتحه الکتابت نیز سحر بالنفع می انگور



هم بهرین کسی که غفلت است یعنی غله و جوانان گاشتن در غار است  
 سهوی و زنی و ترش و روان. کسانیکه سر را با این سوخته  
 و لب زاری و دانا این چیست و نیکو در بعد از استعداده و این نیست  
 روان و قیاس است ... یعنی سکه خنق و این است و هم ندان  
 و در هم کردن ... با هم موقوفه اند که کارهایش برادر  
 برادره باشند و راننده کام و کام را برادران هم بپذیرد و در ادراک  
 متبک و نیکو کار کار خود برادر خود کند و هیچ فاشی و بیش باید  
 است و آتش آن روئین و با این و مردی که مردان را از راه افتد  
 بدقت حدیث و بر روی زبان کاغذ نام در راه است و این است  
 از کاغذ و این کوی و دیکوی کاغذ و این کاغذ است و این  
 با کاغذ و سیاهی آن است و زکات و راه و زراعت بدان  
 کنند و از اسباب که می بینند و این کاغذ و سیاهی و این کاغذ  
 و این است و آن را است که و اگر از کاغذ و کلین و نیکو  
 و این کاغذ و سیاهی آن است که بهر است و این کاغذ و این  
 کاغذ و سیاهی آن است که بهر است و این کاغذ و این

۲۰  
 (در کمال)

با کمال  
 در برادران او این است



برق باید باره باره شود و گفته اند که آن باره از کبریا می شود و  
بفتح یکم و کسره دوم بر کبریا گفته اند و بفتح می شود و بکسر می شود  
را از بوی سیاه آن کواهی و غیر آن و گمان با بفتح نام کواهی است  
بفتح نام دارو مشیت سیاه که شتران را کین را می اندازد  
و کتران بفتح یکم و کسره دوم می شود و بفتح یکم و کسره دوم  
بفتح کتران است و کجین بکسر از دروغی گیرند  
بفتح عروس خانه که می باشد بفتح کین بکسر و بفتح کین و بفتح کین  
خود عجب در عروج است که بفتح کین و بفتح کین و بفتح کین  
زن و چرخ است در دست مانند دادن که در و چرخه که بکسره و بفتح کین  
که درون جمع کردن بفتح کاف و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد و کد  
که در عمارت بوده ده هزار آدمی در آنجا می می شود و نیز بر کواهی است  
محنت خوانند که بفتح کین و بفتح کین و بفتح کین و بفتح کین  
بفتح اگر دو ساک سه کین که بکسر از راهی کنند و بفتح کواهی  
کاران و بر دو کواهی که به آن بفتح کواهی و در هند از اهل هند  
بفتح و انفسه دید و بازارالمنقوطة سنگ نرم است

بافغج باجهيم فاسي پاد سكر دن ماکه دن وقت بهدوان  
يعني انكه كاك كنده است و بافغج نام برده است  
كران بالا سه خزان ازل با باله سرور دن و زان  
باله و با كاف فاسي كه اخوان دگر داشت دن  
بافغج به شانه شانه شانه شانه و در بهد تيار  
شانه من خواب و زان سر به باله و كاف  
يعني سخت تان و بزر بوده را گویند ازین که بر خیز  
چیزان و از ان است و با باله و با كاف فاسي  
میان دن و باله و باله و باله و باله و باله و باله  
كران بالا سه پاد دوری و حد گریه با باله و باله  
نار سی میل دن و در بهد شرح مخزن معنی زان دن  
كاف به شانه شانه شانه شانه شانه شانه شانه شانه  
باشد که بر شود از خیزی باله و باله و باله و باله  
نار سی یعنی مکر و حیل و در از ان نمایی معنی  
بافغج به شانه شانه و در بهد شانه شانه شانه شانه



و با کاف مختصر که فتنه و تفرقه در میان کلمه را بکاف  
داری می افزوده کرد. و با کاف و با کاف در سی سوره  
است که در مد انجوت و اخرویت گویند و بتایزین  
سوز نامند که با بفتح و با کاف داری جمع کردن  
چنانچه سر و این جمع است بر خلاف قیاس و گردان  
نعم سلوانان با کاف و با هر دو ف و فاری  
نکته با ما با کاف و با هر دو ف و فاری  
و قاف است که با بفتح و با هر دو ف و فاری  
و آسمان و قیل و کاف و فاری با بفتح و فاری  
با کاف و قیل و قیل و کاف و فاری با بفتح و فاری  
تاری و قیل و کاف و فاری با بفتح و فاری  
که آن بها و نیز نام با باری که از دینا باشند و با هر دو  
راشند با کاف و فاری با بفتح و فاری  
که از دینا باشند و با هر دو  
معنی از دینا معروف که بدو دارد و با بفتح  
فریب

[illegible]



اندر خفا و کفر و غیبت تا ظهور الی نورانی بعد از در بدر و دل بر سر  
سود و لذت با کسب و عیش و زلف و کاف نازی پری که بعد از پری چه در و پری  
کرم و پری با کرم و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
و در دل که کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
میل کردن و کرد ایندن روی در و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
با کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
با کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری

با کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
و غیبت و کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
با کاف و در و پری و کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
با کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
نازی و ناصح با کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
ایرانی و از اگر کرم و کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
بن کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری  
کرم کسب و عیش و زلف و کاف و کسب ایمان او در و پری و غیبت و پری

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



از آن زمین نخستین یکم و سیکه از دوم و یکم سیوم و  
کشتان یکم یکم و سیکه از دوم و یکم سیوم و  
همان گاه از مذکور و معنی لغت اول کل را بستاند  
کل نیز است و این هر سه لغت با کاف فارسی اند  
نماید و با هر دو کاف فارسی لغت هم در سبب هر دو این  
کلمه و سبب نیز آمده بادیان و سبب بوده اند که در داشت  
بجمله بعد و هم در این داشت که پی سبب آنکه و خطی نموده  
بقدرت خدا تعالی از ما و این بار که فنی و کیفیت آن جهان بزرگی  
خواهد نظام الدین و خسرو نیزین کسب و معنی آنست  
و با بقیه کافین و با بقیه سبب بر زده و گرد کرده و  
نمی بیند در زفا کوبان و معنی بلغزه و معنی آنست نیز و فرم است  
و این یکم نیز که در بای دودان افکند و این از  
حقیق مقول است و در جمله مقطره آورده است و قبل قفل که  
بر دو سبب که با بقیه کافین و معنی کلمه سبب است  
با بقیه کافین و در این ای چو کل و معنی کافین که سبب



کوه و ... یعنی شش قریح و عوام که این سرشم نیز گویند  
 ... بالغه امانت کردن و کم زن بالغه یعنی بد بزرگ  
 دست و از اسن و شیخ محمد جدی مغفول است کم زن  
 یعنی هر چه بد دست او می آید صرف میشود و در این از وی بد  
 و عین اگر یک کم زن قدر و کم بزرگ است و در شرح محزان کم زن  
 معنی نقصان کم زن و خوار کم زن است و بیش کم زن یعنی نور افش و  
 و خود را کم نمودن و ... یعنی نه قصار و فقران و  
 نوابان ... بالغه ترک چیزی کردن <sup>بیشتر</sup>  
 سزای و کم کردن بالغه <sup>بیشتر</sup> استبداد این <sup>بیشتر</sup>  
 شده ... بالکسر زده و جمع او کینه آید و بالغه شش  
 زرد در خانه یعنی چوب و کثرت جماعت در فارسی کثرت بالغه  
 کاری و بالغه گشتند چیزی ... بالغه زمان سران و  
 جمع کسر است و آن بالغه زن سر ... بالغه و لغت  
 بالغه از بای کشته و برون و کیندن بالغه از جای بستن  
 بالغه و ماکاف فارسی و رست در پی در او و ...

بالضم و با کاف فارسی راست در چندی آمدن و با کاف  
بدرستی بکاف فارسی مشهور است اما در شرقی  
مازی آورده و در بافتح و با کاف فارسی آورده و  
با سوارگان و نیز شاست بافتح و کاف فارسی  
کنج بی پایان بافتح و کاف فارسی است از خیم  
بافتح و کاف فارسی بافتح و کاف فارسی  
نام پدر خود در نام شهرت است که کونست و کونست  
مولد یوسف علی السلام در آن بود و نام پسر نوح علیه السلام  
بالضم یعنی ابراهیم و تودا در نیز از عبارت باشد  
و کاف فارسی با کاف فارسی و کاف فارسی  
او اکنون است و با کاف فارسی و کاف فارسی  
مرکب شود پس شد او و آن چندی بود و آن کاف  
و در بود و او کاف فارسی و کاف فارسی  
دارد و با کاف فارسی و کاف فارسی  
نخ می کند و با کاف فارسی و کاف فارسی

طسند عاشقانه گنویس. بعضی زبانه حال و گنویس باغی گنویس  
 غله گنویس باغی و با کاف فارسی در دو پوست آورده کند  
 درشت کرد اند و قیز با کاف فارسی کوارید باغی با کاف  
 فارسی مضامین طوام. باغی و قیل باغی باغی باغی  
 در اندل درشت و گشت و بعضی بهیوایی در سبب و با کاف  
 گنویس باغی و با کاف فارسی نمان چوبان معنی شایان گنویس  
 و گنویس کسپان گنویس باغی با کاف فارسی چوبان معنی شایان گنویس  
 و از کاف خرم بافته که آن الکت روشن گنویس باغی  
 است نازی بالایی و شخصی با یک رنگ طبع و کول باغی  
 با کاف در دو فارسی و در موقوف نام با کاف ختم و گنویس  
 کور در هم کوبید کور و باغی با کاف فارسی در دو کسور کلام  
 کور و باغی باغی با کاف فارسی که دختر خان در حلال خوشی در آورد  
 آورد کوران کوبید کور و با کاف فارسی باهی بوسه پیچید  
 السلام کوبید باغی و با کاف فارسی کاودستی و آب چشم  
 از زیباک و در دست کوبید باغی کوفتن کوبید باغی پیاه دام

[illegible]

باضم ماہر و دوکانفہ فاضلی رنگ برنگ جو چشم خمیس و اندر  
 از این نام و حکایت کردید ابد الی و او تادم و زنجی

بالضم و باد او فارسیه . آن موضع که از شب ستر با بصر و پاریز  
بر هر دو نشانده باشد و در آنجا با هم یعنی اوج آسمان و مبنای  
آن . بالضم یعنی موج زدن . بالفتح و بر دو کاف و با  
هم در دو جای نشاندن باشد . بالفتح و با کاف شایسته غفر  
او معنی خاک و در باد و آتش . بالضم و با او فارسی

پیش ازین و لایست ما در اندک گفتندی و از آنکه است و بگریز  
و نیز چون که گاهی می باشد ازین باضم کوه را بکن و کنند  
کوه و زما نیز گویند از باکاف نایب فارسی خداوند  
نام گوشت در میان راه کارزون و شیر از کوه  
کلاها نالیه و بابا تازی ده رسی کوشن غنچه  
بالضم و باکاف رسی چند و کرد و بند کبر و اد کوسید  
بالضم و باکاف فارسی سنی جز که بالفتح  
کوپن باضم که از باکاف جمع برای خوردن و کوهان باکاف  
کاف فارسی بکاف است در این زبان شیر است  
بفتح و درین راه باکاف راه سنگی که غیب در آسمان  
پدید می آید که باکاف قبیله است از قبایل بی سپاه  
کاف به نام در زبان  
بکاف چهارم است که در فارسی در زبان و کوهان  
باکاف فارسی نیز لغت است باکاف جمع کی است و معنی آن  
شاه است که در روز خوشی بزرگترین پادشاهان بود

ساخته میج با پیشاه در آنی گفتندی کیو مرش آکیا و سس و سس  
و کی قباد و کیله بسب و کبان با سس خند کرد ... با فتح از بی  
جایی کشیدن ... با فتح میوه ترنج سس و سس  
چند و ... ذال منقوط دروغ گو ... با سس و سس  
پالان و ... با سس و سس ... با سس و سس  
اندر آن ... با سس و سس ... با سس و سس  
با سس و سس ... با سس و سس ... با سس و سس  
سسیوم ... با سس و سس ... با سس و سس  
و لاتی است ... با سس و سس ... با سس و سس  
سسان ... با سس و سس ... با سس و سس  
و سس و سس ... با سس و سس ... با سس و سس  
آسمان است و سس و سس ... با سس و سس ... با سس و سس  
سسیا است و سس و سس ... با سس و سس ... با سس و سس  
کاف و با سس و سس ... با سس و سس ... با سس و سس

نمودن با الصغ و با کاف فارسی همان کمان و در درگاه  
که این جهان در میان است و در میان است و در میان است  
اندان و گشت و دیوانه و در میان است و در میان است  
که بقای این دوزخ خواهند و نیز در این که بصورت فامان  
و نیز در کوه زمین را گاو گویند و در مجموع خانی است یک  
سیدم حصه کاست و آن در از است تا جاده از  
بسیار گاو و نیز از گاو و نیز از گاو و نیز از گاو و نیز از گاو  
است که خوردند و خوردند و خوردند و خوردند و خوردند و خوردند  
کوت و خاتون و پس در کردن در آمدن از پ در و فن خاک  
و خاشاک و برف و فلفل و در خاک فکته پوشیده شدن  
آتش و در برف و در برف و در برف و در برف و در برف و در برف  
برند است که شک خورد و قیل و قشای ف کتو در عری کام  
نزدیک نهادن در رفتن و در رفتن و در رفتن و در رفتن و در رفتن  
چنانچه گاه از آن در بر آید و کدو با فنج در فارسی صورت  
که باز شین و یا گویند و از آن پیار مفلسی هم پانند و در عری  
از این

[illegible]





بنا که سرباهان فدا و شایسته ای از دین و مروت

از کسی که در ازل داشتیم از او نگین و جلال

از خصمانی سینه ام می کشید و آن ارباب

بنا که از گول خیزد و سینه

که سگای نمودند و کلاه و تاج و تاج و تاج

سوی ابرو که از پسر که در کمر خیزد و سینه

میان از آن زمین ایستاده و خیزد و سینه

بر شعله سوزان و از آن راه بس و سینه

در ابرو آن رهن جبار و از آن راه بس و سینه

ایوان و از آن راه بس و از آن راه بس و سینه

از ده و در آن راه بس و از آن راه بس و سینه

در آن راه بس و از آن راه بس و از آن راه بس و سینه

دار و خود خوانده است

در آن راه بس و از آن راه بس و از آن راه بس و سینه

و جز آن گویند و از راهی نیز گویند سرگردانی  
در کشتی و در گشتن و چنان است که بعضی بجمع شرطان ف

ما در آن دیر بماند  
باده ای غیر مستوی و نه مستقیم  
که کعبه آن دیر بر آید  
از آن دروغ گوئی و دروغ  
یعنی بریده و مشتبه و راهی و راست و احمق و حق و مسته

بزار و مودف بفتح فخر و جاس و مودف  
بفتح راء و سکون و قلا و مودف و جاس  
بفتح راء و سکون و قلا و مودف و جاس

مع کجاست و در غیر از که در این پنج سوره کی در این  
 و این افلاک است که در این معجز گویند و غلبه است و این  
 وقت فعلی که در کوه بخوابد و در این  
 باز از آن ایام نشیند و جوین و صومعه که در این  
 و در آن ایام صیاد که از این خدای درختان و کوه و درخت  
 و در این ایام برای گشتن تا درختان از در این بنشیند و بنشیند  
 و در این ایام که از این ایام که در این ایام که در این

بسیار گران بازار و فارسی برای

از مصفا که در دست گزیده مریدان و دانشوران

باز فاضل است و به کمال موقر و به کمال

بجایست خیر و افضلی آنچه در عالم بود

از اهل بیت که برگزیده اند

مرفعت و کمال و کمال و کمال

در دست و به کمال و کمال

که در دست و به کمال و کمال

دارند و به کمال و کمال

که به کمال و کمال و کمال

نام مبارک و الهی که فرموده اند

و به کمال و کمال و کمال

و به کمال و کمال و کمال

و به کمال و کمال و کمال

و به کمال و کمال و کمال

رخا هست اندر بفتح بیم خواست و نیز سید را گوید  
از نیازش و عیار نامند در نزد بیوالی خوانند و آنست  
و نیز نود و بیست و چون برود یکسند در آن نگینند  
از سید پزیش و جز بار آفتاب آن کند سرخ  
در الحاکم سید برای دانشمندی بصیر راه بگیریم درویش  
سزایست از شاه باز گزیند در شهر شاه  
کمان چون کسی با کسی بر سر و سر و مهری و مهری  
کوشد که گویند بادی کمانه سید بارش در ایام  
و یکسین: اگر هم از است با کاف و با و او  
روا کرد: میهمان کمانه سید که برنج است کرد  
شب را که در نیز گرفت سرخ است و آن  
نیز گویند: با کاف و بی نام او شد بی است کرد  
قلع شهاب سر غنچه نوغان فرود در برابر ای اعتبار کرده  
با کاف و بی نام و موقوف بود کشته  
مده گویند و در آن بکمان خود تعلیمند و بکمانند و کوه  
بکمان

بمنده. معروف که بتارشی بین خواستند و نه

واقع این دکان با کافه فارسی چای و قهوه و

و غیره و آن وقت با دکانی دیگر

بمعنی نواز و دیگر از یاد رفت

آید اگر در احوال چشم از آن

دارد و نیست. و آنچه کان دوم

که اسمش از انسان

پانزده و شصت و نه

برین و جادوای که بر دین

نداشته و نیز خوبی که بر این

بدیج خوانند

شدن در شستن و کعبه

بهتد بکعبه و شستن

باغی استغفار شدن و از آن

کردن و بر روی افکندن و کعبه

کرده و بسمان شیر ... بالفخ نام و باز افراسیاب  
 بالفخ و بسده و در رشته و قیل بضم بکم و فخر  
 و در قیل کعبه بالفخ بست که از کندم پنج سازند  
 بالکسر نوشتن ... بالفخ معروف این لغت  
 هند و لیت پارسیان با آن تازی استعمال کرده اند  
 بالفخ آهسته خندیدن و بی قهقهه بالفخ لشکر و نام  
 است از قلم و خیمه بالفخ ایستاده شدن و نشستن  
 و در هم شدن ... بالفخ سطر و ویری نام  
 است بالفخ و نشستن در هم زدن بالفخ سطر  
 و غلط ... بالفخ ایستادن و نشستن  
 و برای سوار شدن و بتازش هو و ج گویند  
 بالفخ و باجم و بار خاسی و شوار ... بالفخ و باجم و بار خاسی  
 میر و جز که نشسته نیز این معنی آمده است و خبر سابق  
 پیشین ... بالفخ ایستادن و نشستن و خبر آن  
 و عا هدیه و آهسته و دیدن ... بالفخ چوئی که بپای

بزرگ که با خن و در سق و نشستن

[illegible]



با کاف فارسی یعنی قیچی و شمشیرهای کرباش  
نفتیس خواهند کرد و با بفتح نا خوش داشتن  
با کاف و ز کای چهار و او که با بفتح در فارسی مرغی است  
زکات است و کلاها جانور است که نه و شتر و  
بوی آنها بود و دست و پای دارد و گویا دم است و هر که را  
بکزدند آتش بجای زخم ماند و اگر آتش نرسد گویند  
و این هر وقت بفتح اند یعنی کفش و اگر آتش نرسد گویند  
و اگر با بفتح است شدن بیا و با کاف کردن کدم و غل  
بوزن حریر یعنی دوکان بنایی است بخورند و کبریا  
و با کاف فارسی معروف اند که گاهی است و شمشیر از بفتح  
است که اگر آتش رسد گویند و کبریا بضم در عزلی غم دارند  
است که با بضم بر لبان و خوشش گویند و گویند و کبریا  
که با بفتح که از آن چهار و یک زن و مرغی است خورد و غل  
که از آتش خنجر گویند که با بفتح مکه که گویند  
بای نهادن که با و بفتح بای بود و بفتح

بالفتح تشدید و دیدن و در باکس باکاف فارسی  
بدال سو توفت مردف که در بدست گرفته اهل سر را  
کرده است مشکل نموده بر که بر دایره ابناء و باکس  
و باکاف فارسی نان و کلچ و بالضم آن هر دو که که در بدست  
حیوانات که به بالضم و باکاف فارسی و یا بزرگ که  
نشر فی غایت طایفه و این معنی از خدمت ابرو نهاد حکیم را  
مانی است و باکس و بعضی در بار و در شرح غرض که چشم  
و ابرو را که می بیند که به بالفتح و آن بر شتوت و باکس  
و باکاف فارسی که در سباه و رنگ و جامه و آن که در و باکس  
نیز بخور و لاف که به بالضم و باکاف فارسی که سباه و رنگ  
و جامه و آن که که و به بالفتح و در سب و بدن سب و رنگ  
بالفتح و در کاف و شت و شت و دیدن و در دایره و ابرو و در  
با و از خوا و آن و معنی خانه کی و باز و استن و که که بکس  
کاف که که در میان و دایره که که بر سینه نشر و باکس  
و نام شخصی که به بالفتح بسیار و اگر دایره و خبر و ابرو

[illegible]

سوز آتش و کوه بالغرم و انقباض کوی که یوگان بازند و کوه  
بغم یکم و سکون دوم ناهوشی و شنج و دوج و کوه بالغرم  
سخت شده و سخت و سختی و کوه بکسری و ناکا و فارسی و کوه  
که تبارش عقد گویند و بید بالغرم و باجم فارسی و ناکا و کوه  
که نشسته یعنی نیست که خرم و ابدان اندارد و پنج خانه و کوه  
و خانه خرم و بان که در خرم سازند بالغرم و ناکا و کوه  
بالغرم و انکس و ناکا و فارسی و باد که بلند و ان  
و کوه بلند که بوی و بایب باره آن از بر آن مشهور و میران  
می آید بالغرم و کوه یکم و دوج و کوه بالغرم و ناکا و کوه  
زنی که ناهوشی و ناهوشی و ناهوشی و کوه بالغرم و کوه  
دوم ناهوشی بالغرم و بازار فارسی و کوه بالغرم  
دوج و کوه بغم یکم و ناهوشی و کوه و ناکا و فارسی و کوه  
خواب نامی تعبیر خواب بالغرم و کوه یکم و کوه  
مشبوی و نیز نشسته و ناکا و کوه بالغرم و کوه  
از کوه که در سر خلق بن بر زبان آورده و ناهوشی و کوه

را گویند که بکلیه آن فرووانستند تا در توان گشت و در  
 آنجا با بفتح و با کاف فارسی بدندان گرفته در شنبه و در  
 باضم و با کاف فارسی بهرین جری و خیار کرده شده گشت  
 باضم خورنده و این را در خوردن بی غم استعمال کرده شود  
 با بفتح کامل شدن کمال و خوار شدن و خوار شدن  
 با بفتح حرکتی که در زیر حرف با شد و که با کسره پاره گشت  
 از جری کسره باضم در عراج است که خفته خورده یعنی همان  
 که ای چرخ اسب و خراش با بفتح کاف و بسین گفتن در  
 باضم موسی چسبند بسین و موسی که بر خوار دارند و از  
 بنجیره گویند باضم و با کاف فارسی که گشته است  
 بکار جامه پوشیده و جامه پوشیدن باضم و با کاف فارسی  
 و قبل بایشین و درشت و جلوسه که کاف و فتح شایین و  
 یعنی خط است یعنی نوشته شده باضم و با حرام موقوف  
 یعنی منشور ای فرمان بادشاه گشته و این در  
 باضم یعنی در هر آیه و در هر آیه باضم و با کاف باز کرده مفهوم  
 در آیه شده

عوام و مردم به تکلف و زحمت و باطنی نفس کشنده  
 بهشتین نشوده و زورده بهشتین  
 را بهین گفتن در سخن منی بدل کردن شدی و از خواب و بیداری  
 نوشت بگفت بدی لا جون علی شمس و سیر و کک و کک  
 با یک کون مار و دود و از بوی سیدن شربت و از راه  
 حقایق در وقت بیرون و بیرون از نشانی از وی  
 کلاه و مانتی و آن کشتک و کشتی و آن کشتی  
 در وی است که از کسب نتوانند و بعضی اوست که از مار و  
 است بهشت بهشت نام میزد از این است که از مار و  
 جنگ پیران سرش که از او سبب شده بهشت  
 بکنده دادن و قتل با یک و بهشتین شربت  
 بافتن و سسین و دام و زهر و بهشتین شربت  
 طعم و نگو از شدن و جز آن بهشتین شربت  
 بهشتین و بهشتین بهشتین بهشتین  
 که سوز و نیست بهشتین بهشتین بهشتین

و باید مانند شده گفت با نفع معروف یعنی اگر بعد  
لازم آید و بخوردن روزه ماه رمضان و بپهارد مانند آن  
هر چندی را گفت رایت معین گفت با نفع باید آن کردن  
یعنی بدرفتاری کردن گفت بلکه پس کردن و سید  
کردن یعنی سود گرفتن و کارگزاری کردن گفت کلاها با نفع  
انهم بار شده و ستافته شده گفت با نفع باجم فارسی  
موی یعنی طره و نیز مار را گویند و گفتند و نامند که با نفع  
گافران گفتند یعنی اقامت بکسر و سفر بکسر گفت با نفع  
بازداشتن گفت با نفع آنچه درودان بهر کداح از نفع  
و گفته بالکروالتشید بدتر از و دمام و خط که دانند دایره که  
درست نقش کرده باشند و گفته با نفع هر چه در از و کداح در  
بر این یعنی خاشیه بر این گفت با نفع نوشته در روزگار و  
روزگار نوشته گفت بالکروالتشید دانستن و گفتن  
کردن گفت با نفع آنچه از این جهان میارند و از اکلله نیز گویند  
و در این خوانند و قر غلور را جهان و قبل هر چه حلالان

مکتوبه ای که در میان پادشاه و وزیران او می آمد و می رفت

دولت را نیز که میزد و در شش میزد و است و اینست

بسمہ ما تفتخہ فی سلاطین و ملوک اربعہ و زوارہ کرامہ ، یکشنبہ

بعضی وقتها بعضی از اینها است سرخ و اینها را میگویند و  
تاج دار و اورا نیز که نیز که میگویند و در ادوات اینها را میگویند

فدایک محبت اور انعام کا قیام ہے۔ یہ

نورجیہ دہلی کے دربار میں مقیم ہو کر رہا کرتا تھا

کلیہ کے لئے جو کچھ دیکھا گیا ہے وہ اس کی طرف سے

سید میرزا محمد تقی خان

فرزند : باقی میماند : رسیدن

[illegible][illegible]

و من خورشید و ماه و ستاره و دریا و کوه و زمین و آسمان

کردن و دردن روی . باضم و باکاو . فاکه



است خهایی نرم فل شکفته که یکبار کرده است در درخت  
دارند برای پوشیدن زده بفتیان باره از زمین سخت  
درخت و سوزنم و در است به نام بالضم و با کاف و یاء  
نام معسوفه به کاف و با بالضم و با کاف فایه سیر  
که زن آن بسیاره مانند برای زیبایی به بالضم و با کاف  
و واد و ر س چند بر زده و یکجا کرده برای رسیدن در  
هند کال کوبیده به بالضم و یاء و سیر و واد و ر  
و ایک روی میان سیاهی و در غی درخت و کاف  
جبهه است به اسم از که در آن سیاه است سیاهی که  
بر و دم می افتد از او نه در جبهه می گویند  
بالضم و با و و کاف و یاء و سیر و واد و ر  
فایه آدین و زمین به سیر و واد و ر  
و فقه و مقیده در نقشه از من رسول هم آمده است و کاف  
سخت خدا و عیب را به کوبند چرخ اسد و به کاف و یاء  
و کاف و یاء و سیر و واد و ر دوم سخن است به بالضم

[illegible]

در پیشان دادند و از الجکول کوسید و الجکول گاه  
نه کوزی درین لغت فکر باید کرد و گاهی با لغت و الفقه کار  
بزرگ و نیز نام کوسیت در زبان و نیز فحلی و بانی  
... با کت شبانیدن ... با لغت و با جم فارسی نام ساز  
پسند و نیز کانی که زبان بدان پیوسته است ...  
... کلاهی با لغت در هر دو لغت کام دوم واری  
و در اول لغت و او فارسی ... با لغت کانی که بدان  
علم اند از بد و از بد از از غلو اندازند و در غلو از از غلو  
کوفت ... با لغت و الکر ... با لغت و الکر ...  
فارسی همان گاه که بخار شش خط ... کوفت و در از از از  
بمغ آلت سود ... با لغت و الکر ...  
بغی قویها که در وقت ... و مقدر شده و از حد  
بغی این آفتاب و مقدر ... و مقدر شده و از حد  
و میان کوه که بالا که بخار نه فرود در شمع مخزن یعنی  
... در این است ... و مقدر که کوه بالا است و مقدر در

زمین استندانی بختیاری کرد که با لغت و با هم  
 فارسی کس در راه که در شب و در تیار از به اوج خوانند  
 و آن جانور است که در شب هر چه باغ آید به مال او مانند  
 آتش می کشد و در هر کجای که باغ آید و در هر کجای  
 فارسی است که با کرم و در آن و در آن و در آن و در آن  
 بر آب کشتن و در آب کرم و در آب کرم و در آب کرم  
 با لغت و در مایه و هر چه کرم از روشن و در آب  
 با لغت و در مایه و هر چه کرم از روشن و در آب  
 چشمت که بود با لکه مشرب و آن و کشتن و در آب  
 در در شرف تمام است که با لغت و در آب کرم و در آب  
 که از آب است که با لکه مشرب و آن و کشتن و در آب  
 در در شرف تمام است که با لغت و در آب کرم و در آب  
 با لکه مشرب و آن و کشتن و در آب کرم و در آب  
 با لکه مشرب و آن و کشتن و در آب کرم و در آب  
 با لکه مشرب و آن و کشتن و در آب کرم و در آب

نیس که نیکو بخود باضم بکم رسیدیم و قبل از غایت سی و چهار  
است که تا زایش غور است خوانند در غایت است بخود  
باضم تلفظ در فرهنگ فرقا است که باضم است  
باضم باضم و باکاف فارسی نام کنج است که برود و شش  
نهادده بود و نیز نام لوازم است و طبع باضم و با  
کاف فارسی نام مقامی است مولود خواص نظامی است زخم  
میدرید باکنجی است در باضم سوی مادر داد  
باضم تلفظ کنک و به باضم کند و فرنگ فرقا  
است کند و کنک باضم آنچه که در کنک باضم  
تعبیر از خند است و کند باضم بند چوبین که بر پای دارد  
اند از بند در پای محسوسان شوند و نیز آن چوب طران  
که قضا عیان و قصا بان دارند و نیز خوان بیابانی و کند  
باضم و باکاف فارسی همان کوفته مخفی است از آن  
نورش که گوشت باطنش گرفته غلور است ز بند و در بند از آن  
کوسند و نیز از آن غلور است ز بند و میانش اند از بند  
باضم کند

[illegible]

همانست و نیز از نور فانی و سید لاد و زکات و نورانی  
کویت بدای خاک و سوره و جز ملک بر داند و نورانی  
و باضم و باکاف غایب در از مازی چوب کبکی که نور  
پایه دیگر را بر آن ماست و قبیل کاف تازی  
بالفتح و قبیل بضم و با زار فارسی طغنه و ثانی بضم کینه و موزع  
زین و مزاج و طبیعت کنند و بطنی دامن می آید است و قبیل  
بالکاف فارسی بالضم که برای صفت است که  
بالضم اسامی و گویش شده بالضم و با هر دو کاف فارسی دامن  
بالفتح و الضم غله بالیده و گشت بالیده یعنی  
و در وزن و زکات شد و بالضم و با هر دو کاف فارسی  
کله کا و در بالضم و با و از فارسی و با و تازی  
هری کله و دم و قبیل کاف و و از فارسی و در لسان  
کوبه بوزان حوصله معنی مصحح است بالضم و با و از  
فارسی که است نیز می آید و نیز از لکث گرفتن  
که تارشش قدف گویند بالضم و با و از فارسی





[illegible]

طریق شکل نشود

بازگشت از این کلمه به جهت اینست که در لغت

سکین که برای تحقیق و پژوهش است **بالضم و باکاف**  
 فارسی بگویم از کاف **بالضم و باکاف** و در لغت بسیارند  
 از **بالضم و کوکبه آدمی یعنی سرین** **بالضم و سرین کوکبه**  
**بالضم و باکاف** فارسی یعنی شاه زاد. داشته  
 یعنی دیو گرفته کذا فی القیامه و این منقولست از میان  
**بالضم و باو و فارسی کوکبه پیش آهنگ و پس آهنگ** زین مو  
**آب در حله و در کاف** **بالفتح و بالضم مع الهمزة** در کاف  
**بالضم و حانه یعنی سرین و کوکبه** **بالفتح و باو و فارسی**  
**غله گرفته** در لسان الشعراء این را بر وزن **زبیه صبح گاه**  
**بالضم و باکاف** فارسی یعنی مراقبه شده  
**بالفتح و او و فارسی** **بالفتح و کیم و کسر دوم** **سوی نظر مردم**  
**و جز آن کوکبه** **بالفتح و باکاف و او و فارسی** نیز گفته است  
**عداد** **بالضم و باکاف** فارسی یعنی دنیا و نسخ محمد بن لاد  
**در کاف تازی** **بالضم و باکاف و او و فارسی**  
**وقابل بر سر و کوکبه** **بالضم و کیم** **بهرین** **بالضم و کیم**

بافتخ اختر کوی باشد یعنی فال کوی و غیب کوی  
مشدن و کانت با لکه اختر کوی کون یعنی غیب کوی

دوی و نجوم بود این مشقه نادان و احسن مزاج

بالشم و پاک سیاه عذار کوی یعنی رنگ یتره که به معنی برای

بافتخ از غار شریعت کلاها بضم بکم و کسر

کون پاک کوی بافتخ در غیب کوی کون از او آید و نیز

بافتخ عزیز و در دست دیدن از دهر چون

در دست سیده و در دست بافتخ و اندک غریب

با لکه کمر و خود فکته سنجین درو چای جمع این است

بعضی پر شدن با لکه و تا با لکه را البته است میان صفت

موصوف و جمله لفظ چنان و چندان و ریز او بدان و

تا چنانکه کونی چنان نمود که دلم ربرد و چندان این صفت

که خط بر سیاه و متصل هم آید چنانکه و ز بر لکه

و تا که و نیز یعنی هر که و ز بر لکه سا که خند معنی خور و نیز

چه معنی برای چه که بافتخ و اندک سیده به معنی که در

تا لوی

تابوتی و درخت خنجره شده - بالکسر و اگر شده باشد

بالکسر و با کاف و با زار فارسی یعنی طایفه

بازار - بالکسر و کاف و فارسی سید خورده کرد و در کتب

جنگری کومینه - بالکسر و صغیر - یعنی رستمیان و زده

رسیده که اندکش گریه کومینه - در این لغت مسک و غ

بمعنی بالغ بگویند - بالغ بگویند - بالکسر و کاف و کیهان و کیهان

و با کاف و فارسی نام مقامی است - بالکسر و صغیر و کیهان

و با کاف و فارسی نام مقامی است - بالغ بودن و هستی و ان و ان

بالکسر و صغیر و کیهان و کیهان و کیهان و کیهان

کسب در دل نفعی و بوسه داده دارد - بالکسر و کاف و کیهان

فارسی نام پادشاه خاوران زمین که با کاف و کیهان و کیهان

شاه بن بساطت و کیهان و کیهان و کیهان و کیهان

نوار کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب

از کومینه که از کومینه و کومینه و کومینه و کومینه

دهند کیهان بالغ و با کاف و کیهان و کیهان و کیهان

شاهزاده

میشود و از آنکه هنوز بسز گزیده و مسوده آن خوب و جزو برین باشد

بعضی در وقت برده و التخصیف چنین چنین

بزرگ کسی که گویند کانی الزاد یعنی

عظیم الزاد یعنی امیر المومنین عثمان باجم فارسی

موقوفه کاشکی یعنی بنی قوش و در حوت و نیز

کتاب چشم به ال موقوفه و به ال موقوفه کانی است

بار از موقوفه یعنی کانی کار و کار را بکشی

باری موقوفه و بازاری اهل کل روان با سبب موقوفه

موی نوک با سبب موقوفه کانی است در تری را

است که پدرش کشید و بید و کس نبود و در قبیله است کانی

موقوفه و در قبیله است و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

بزرگ کانی با سبب موقوفه است و بزرگ

و نیز کانی است و کانی باشد و کل لعل و نیز بر سبب و ام

بعد و نیز است که از ابا بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

در آن صفت است که بی در علم بخود در وطن آن دو کتا ب است  
کافی و بوی که کیا هی که بتازیش سفر کو سبب است  
با و او فارسی نام پیدا ای که بنیر و سلم بن فریدون بود  
بنده دختر بنده ضحاک که در دست سام ندیان گشته  
نسبه یعنی خیر لغت است این با هم موقوف یعنی را ندان  
و کردن کار را بر حسب مراد و مطلوب خویش می توان کرد  
که دین کاران استی با کافان سی یعنی آن کار  
از زاری غنایم فرعونان ساخته بود و خاک سم اسب غیر  
عبد السلام که در روز غرق شدند فرعون بدست آورد  
بعد در دستانش می ده و کاو زنده گشت و خاصیت هم  
برق است که از او در زنده شود به آن سبب آن کاو بانک  
که بدین قریب نه و نیم سبط اسرا یل را کو سام بدست آورد و سبط  
بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند اینم داود و کلام  
طایفه اندنی اعتبار مسخره که اهل هند از ایشان گویند  
داغ گشته و تیر تیرنده که باغی است که بیج

میفرستند که سیب با لضم بزرگ تر از تانیت و بزرگ  
 و با بفتح جاف است که در دره که در باغ بسوی بخند  
 و شادان و در هند از آتش خواره گوشتی با بفتح  
 با دو م شده و فارسی بوزن آن دو نوع می باشد سیب سیاه  
 با لضم جام است سیاه که در فربنگ بافتنش با بفتح  
 عروس خانه و کدبانوی شده با لضم خداوند خانه رکعت  
 با بفتح و با سبوم فارسی و زراعت با لضم زراعت  
 سخت و اوجم که ریشت با لکر و با کاف عزیز و بزرگ  
 با لکر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ با لکر و با  
 کاف فارسی بل کن و میل کنند و کای بفتح یکم و میشد بدو  
 با کاف فارسی حجام با بضم یکم و کسر سبوم و چهارم و با کاف  
 فارسی بزرگ و بخودی و دیری و در ادات الفضل بفتح کار  
 که وحید کری است با لکر و با کاف فارسی به ال موقوف  
 سرخ و لک با لضم غلور و رنگ سرخ نیز آمده که در کان با بی فتن  
 بدان آموزند و چیزی چو پیچ کرده و با لکر نام می باشد و

فارسی بزرگ و در کینه که ای بفتح یکم و بفتح بدو و با کاف

موضع باشد یا مغز دارد که از اجبار مغز و جوهر مغز نامیده  
دوم چندان مغز ندارد و از آنکه بالغ خوانند که  
بالضم معروف یعنی فلک ششم و نیز تحت حور در اکوین  
روستی بالضم و باکاف فارسی صلح با شاق قریب و مکروب  
اکوین بالضم هر دو کاف تازی استخوان نرم که خورده میشود  
مکروب بالفتح هر دو کاف و در فارسی نام مبارزی که  
از اسباب نام مبارزی آمده بعد و در اسباب  
در بیزان برای جنگ طوس و ششم و شصت و یک  
بالضم برین است که از آنکه کوبند و کوبی بالفتح جمع  
و کوبی بالفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در بادستان و  
جنگ زنده مشش و تباریش برق و درین دبیر گویند  
که در بالفتح و التشدید نوشته مقرب که در بعضین  
و باکاف و در فارسی همان کروی زره و رقوم یعنی زره  
افراسیاب که در کتب بسیار مشعبارده که کتب کبیرین  
باکاف یعنی هستند کنند مشکال آن و کشیده کار باشد



فمعه بالضم وضمه گوشت زنانه و رکب ورج را گوشت  
 ورج بافتح وکت کردن را نامند و کرج بافتح بکرانه گرفته  
 و مکای ای اندک چاروا بکرانه دهد و کسری بکسرتین و باکاف  
 فارسی او را کسین و مختصر کوی و کسیرند و ای بافتح و  
 باکاف فارسی او را کسین زننده و او را کزیدن و در ادب  
 الفضل و بازار فارسی و رقوم است ای بالضم و باکاف  
 فارسی که زننده است و کیم و سیوم باکاف فارسی بر  
 و قبل باکاف تازی و ز فاکو یا بکسرتون است  
 بالضم و الفتح بالضم متعوره کلمه آن بالکسر نام مرد  
 تازی بوده و او دوست گرد داشت یکی ابو الحارث و  
 دوری بالضم زمار و تعریب این کسج است  
 بالکسر نو شیر و آن را گویند و قبل خسرو و نیز هر  
 بادشاه بود آخر الامر بهرام گور ملک از و سنده و طاق  
 خسرو در بر آورد بود روزی که توله حضرت رساله صلی الله  
 و سلم آن طاق افتاد و کسر بافتح شکست و کسجی بالضم نام  
 مخفی

شخصی است که مدتی ندید یک دخت چوب کمان برآور  
بعد از آن که بنی ساخته شد شکا را نداخته و در خط او  
آورد نیز که دست و از آن قلم کرده و کمان را دست کشید  
و چون صبح شد بهیچ موضع رفت سفارید بده که تیر خورده اند  
و شبی شکستن کمان بغایت پیشان شده غیا نجح عرب که بعد از  
نزد است انگسعی لارات عیناء کا فعلت به راه که همی با صبح  
کیا می است تلخ و قیل و لکله از آن فصیح که درین نیز است  
و با کلاف غار سیب نیز آمده است و کسی نیز با لضم و با کاف  
دبار فارسی روان کردن و زستاندن کسی و ایچای  
دفع کردن و کسبل الام نیز آمده است که با کسر  
برف و با لضم جامه و او جمع که در است  
زار غت و در عقبه با لضم بین مانیدن کامی  
بلکله معروف که تار شین سفینه و جاربده خوانند و نیز سیاه  
که سفل گشته سازند شش و بند کی شیخ واحد بی شیرازی با  
لفظ النجی و است و گشته با کسر و با لضم معروف و بسین مجهله که

فاعله است و کشتی بالفتح و با کاف و با کاف رسی بر رشتن چنانچه  
 داده و کشتی بالفتح و با کاف و با کاف تازی بنایی است  
 تنوع وقت بالکسر و بالکسر خداوند کشور و پادشاه  
 بالفتح و با کاف رسی و پاشین کشور شد و محقق  
 و خود می و خود می رفت در بانای و بانای رفتن و کشتی بالفتح و کشتی  
 معقو طه و بوزن فاعل در غزل خشک است و کشتی بالضم بهای  
 ششم سو سمار و جمع کشته است و کشتی بالضم سیه سو سمار  
 بالفتح مانده شدن و کینند و بودن و کینند بالضم  
 از قفاست زیرا که کف و لغت پوشیدن است و قفا که محو  
 مهستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن و قفا  
 است که موجب غریب و دور بوده در ظهور و وحدت و کینند  
 حق مطلق بالضم خلاف غوره اولین خرمای یعنی غلاف  
 طلع و بعضی اول بار خرمای را گویند یعنی طلع را کینند و بعضی  
 و کسر هم پاشند و کینند و کینند و کینند و کینند  
 بالضم و با کاف فارسی یعنی لعل را سیار می و کینند و کینند

هستی یعنی کل انار است خانه دزدی یعنی این و باز مقصود  
از این درشت و سخت از این باضم یعنی تا بر دست  
و دیاری رند شاه و کله داری با کله داری  
یعنی کله را بر سر میاد و شب تاریک و میاد باضم یعنی  
با ضم به معنی لازم سوال است در خارج  
در پشت بند و آن نشسته و نه درج است و بسیاری ظواهر که  
از سر خوردن و خوبه بیان نشسته بودند  
باضم زمین کلمه سالی نمود چشم از سر که سر ایشان  
فرودست عزای این نیز با کله با بر دو کاف و دو  
فارسی یعنی زمین با نام یکی مبارز ایرانی  
بکسر تن و بلندید را و انکه سر زد که او بزرگ  
بفتح بکم و کسر دوم و دلا و در صلاح و سیدن  
بفتح بکم و سکون دوم نهادن درشتن کوزه ای در میان  
لضم استین و نه در این ظاهر باضم و با کاف  
یعنی آسمان نشسته باضم و التشدید با بر و بر

بفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام نذر  
زندان او هیچ بود. بفتح یعنی فحش کنی بالضم و  
بالف مقصود جمع است و کنی بشدت و با هم نشی  
جمع کنی بفتح و با کاف فارسی نام نجاست که در روزی  
نماز و بعد از نماز بفتح و با کاف فارسی یعنی دار و  
خوبی که بفتح و با کاف فارسی بهلوان در  
بالضم با و دو کاف فارسی تختیان و قیل کاف  
اولی از کاف بفتح و با ف مقصود زک و دانایار  
بفتح و مثله که بفتح و با کاف و و او فارسی  
را بنیده گوشت و نیز غلبه از دهن شش ماه ماده و  
ماه زعفران و صبح است که سالی زرد سالی ماده و  
بالضم با کاف دو او تازی غلاف مرورید و امثال آن  
که تبارش صدق خوانند و نیز بعضی میگویند که سازند  
بالضم با دوم فارسی نام بادیه است که در آنجا  
بفتح و با کاف فارسی یعنی از اینده کویر و پراکنده بگو

[illegible]

است

داغ داغ کردن و گزین و نیز گزینیدن و گزینیدن و گزینیدن  
در عین جمع الاوست  
و لام زو غلط گویند و بحساب یکصد می عدد است نه در فارسی  
بعضی میگویند لا تو بر تو و تا و نه و توی مترادف اند  
و غلام در شتاده و این نیز در صفت به بوی مستعمل شده  
نهو باله و منجی و در حدیث است هر گاه که ثلثی ثبات  
نصیر علی الاویس کون له حجابا و التار بالکسر قله  
یا بضم و الفتح نصیر به توانی که خود گنایی و زود در کنند  
و در شد بیکس و بهیسی خواهند بافتی و بهیسی فار  
مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند بافتی  
از آسمان و قبل خط سبز که بر لب بود معیده بافتی  
سنگ بر کس ترون و زانندان بافتی آبی که از کس در  
بید و آید و چکست جام و بالک کوشتها که در دندان  
بافتی و الید پناه گاه و پناه گرفتن بالک و الید  
بخت و زخت بافتی و الید بسیار میپورده گفتن و زخت

الکس

که سقوط دره گشته و سقوط بالضم و بالغ و از وی است که  
بني افشاسته و نیز فوج زن که آب باشد و بخار باشد  
خسبانه یعنی به آب تر کرده شده و لحاظ بالضم و در وقت  
کفش و سرور است بالغ و از وی که اندان او  
را زبده باشد زیرا که فوج او آب باشد  
بالغ و سبده شدن و در زمین خفتن بالغ و از وی  
که به باریده و گویند از باران آب است از وی که  
جایزه که گفتار است این دارد از سبده مثل غائب بالغ  
و این و شیرین شده بالغ بالغ و از وی که سبده کردن سبده  
و بانی سبده بالغ بالغ و از وی که سبده کردن سبده  
جنس و از وی که خاک و غشاک بالغ و از وی که دیدار  
و این و رسیدن و از وی که در و معنی صوت نیز آمده است  
و در اصطلاح عاقلان الفاظ و معنی را گویند و باشتی را  
پیش شود که دوست اجور است آدم بگوید که دوست اگر نقش  
نشد و بخود می درجه استیا معانی هرگز نده می بزنش



لایب غریب نام برادر سطرطالین است بافتح بر  
زین ردن و لکام بافتح در فارسی سخنیان و لک سرخ  
بافتح و اللد زکات کندم و اعا بافتح و اللتد به چون و لک  
بافتح زنی که لب او کندم کون باشد و بافتح و اللد  
و اللد علم بزرگ و اللد باضم و اللد است که از لک  
نیز گویند و درند بودا مانند و باضم نام یکبی است  
و باضم نام مصنف فسطا و آن کتابی در احکام دین  
التشریستی و از افسطالو قاخوانند و باضم و اللد مقدار  
و باکم و اللد نوعی از حبوب پیدا شد خود را باکم  
و الغصه زین که از آب دور باشد و بافتح و اللد  
نارنگ و نیز نام معشوقه محبوب و بافتح و اللد  
یونیا افتاب و اگریند و اسطرلاب مرکب ازین است  
اسطرخراز و رانامند و معنی ترکیبی تیرافری افتاب بود  
و لایب در عزلی جمع لایب معنی سگستان و لایب  
انتقال لایب لازم پیدا واه روشن و راه فراخ و لایب

و ثابت چسبیده به بازوی کشته شده است  
بالم خالص هر چیزی و نام کنایه است و بالغه کبانه اندک  
بالم یعنی بفیع که متصل است به بود و بالغه بکم و  
که چهارم آواز و فریاد گویند و باللب بفتح بکم و چهارم قد  
فارسی بر و بالبال و لب بر است و بالم بفتح بقل و خالص  
چیزی که میماند هر چیزی و دل بر می و عقل و قد درخت  
و در اصطلاح منصوفه لب بالم بفتح بقل که معنی بودند شش و فانی  
از فسور او نام و تجلیات و لب بالم بفتح بر می لازم کاری باشد  
و برابر شدن و باز آمدن و آزدن که لب و در فارسی معروف  
است و در اصطلاح عاشقان این از اشارت از فیض شاعر  
است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرخ و دوری کنار  
ببول می آورد و محروم نمی گذارد و فحمت فیه من روحی کتاست  
از دوست و بندگی شبنج جمالی و شمس بعد روضه فرموده اند که  
بعبارت از لطف رب الود در است یعنی بهیچ حال نرسد  
تنک و موضع سینه که سینه بند بران نمند و بالم بفتح کبانه

در آنجی ندارد و بر هر دوخت که در چپه از خشک کردن در  
عسری عشقه گویند و بعضی منزه تا در اوج لب است  
بافتن بافتن عاقل و مقیم به غافل و مقیم و بافتن منزه ز  
و لازم شدن و چسبیدن و بعضی تا به شدن و لازم  
شدن و چسبیدن بخوبی بعضی که از زو غوغا و حجب  
یکم و کسر دوم بسیار و حجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار  
بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و راست رفتن و کوه  
از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در و حجب بفتح یکم و سکون  
و غایت پیرایه بافتن شتر ماده لاغر است و بعضی  
تا به شدن و استخوان چسبیدن بخوبی تا از ماده و کوه  
کسر دوم و لب بعضی چسبیدن بخوبی و بعضی یکم و سکون  
استوار شدن شتر در نیام چنانکه نتواند بر کشید و چسبیدن  
پوست بر استخوان از لاغری و سبب بالکسر دره تنگ و میان  
دو کوه و شفافه دو کوه و حساب بعضی بنده و صفت یکم و  
کسر دوم تخم یا بافتن باضم یعنی آنچه در زبانه است مانند سیج  
عشقه

عقلیوت نماید و پس از آن مشهور است که بالکس بازی کردن  
و لعب با هم آب دهن بعبیه بالکس و لعب بفتح بکم و کسر دوم  
بازی کردن و لعب بفتح بکم و آب زدن از دهن کورک است  
یعنی زوشر کننده آفتاب یعنی ضرب و بفتح بکم  
شراب و خون مشهور با هم مفهومی است و بفتح بکم  
و سکون دوم ضعیف بر فاسد و لغیب بفتح بکم و کسر دوم  
و لغاب بالضم بمنزله یعنی پادشاه و رز و مرغ و بفتح بکم  
شدن در بخور شدن و لغوب بفتح اعراسی مرغ  
بفتح بکم نامی که دلاست بر مدح یا ذم کنند و در آن صلاح و  
عیان علم و لغوب فرق است که در لغت معنی منظور باز و در علم  
باز است و در وراج است لغوب باز نام است کلاهما بالضم  
نشدن شدن حلوان بالضم بمنزله و لغوب بفتح شکستند از سنگ  
و اوج جمع لغوب است و بفتح مفرد هم آمده است و بفتح چهارمین  
و زرق بالضم افزوده شد ای آتش در باره شدن آتش  
و زاید شدن نور کشیدن آن بفتح بکم و زاید آتش

وفتن بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و لیس بفتح بگم و  
 هم کشادگی میان دو کوه و دره تنگ که میان دو کوه باشد  
 اندر سبب بالضم و با یاز فارسی نام پادشاه ایران زمین که  
 پنجم و شاه او را تاج و تخت داده بود و از او ملوک کشان  
 شاه بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بعبادت آتش پیش  
 مشغول گشتند <sup>بفتح</sup> از وخته شدن و زیاده کشیدن  
 آتش و الله اعلم <sup>بفتح</sup> نام سبب  
 که از اشتقاق پستند و بی خیالی است که اساریا  
 در کتبنا سوخت محال آن دنگ الروح است روح شمع  
 شمع او است حیات خانه روشن از نور و از نور است  
 و نیز مرتبه ذات و لا هوت نامند که بنده مرتبه صفات را  
 جودت خواهند و مرتبه اسما را ملکوت نامند و نحوه و نحوه  
 و اکبر را از اینجا بلوم کن <sup>واحدت</sup> جودات حرف آمد  
 وحدت است عالم اجمال <sup>واحدت</sup> به عالم تفصیل  
 که از این ضلالت از گرفت کمال <sup>بفتح</sup> الضعیف  
 کنان

کنان و زدن و شمع کردن و معنی نمود نیز آید و بدین معنی  
تخت مترادف است از تختگاه با فتح یعنی باره  
باره و بفتح سینه و سوز و کفش و بای اواز و  
دفع ای باره کردن و دست زدن و سلاح آید و سر کال  
از اگر از کوبال کوبیده و نیز محمود و بفتح در و بفتح  
و بفتح جمع و بفتح بار یک و شک و ناک و کج  
شدن و بفتح لوزب و معنی امان و بفتح  
بفتح و استندید و احمق و کول بدخود و بفتح  
نوشته و بچیدن و بفتح بالکسر شلغم و نیز جری و کمر کرد  
و بیک دن و بفتح بختین بفتح شدن و بفتح  
بفتح یکم و کسر دوم بی اند و بکر است و بفتح و بفتح  
فارس و بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز از  
تعلق و آن مرغی است که از آواز فارس لکد لکد گوید و بسیار  
بفتح و با و او فارس طعابها خوب و لطیف  
این سماع از امیر شهاب الدین حکم کرمان است و در زفا کوی است

بان و نظام و در کتب اللغات و طریقه بفتح نایر رسیدن هر کفایت و کمال  
 و باز داشتن از ... بوزن کوبند ... بفتح سست یافتن  
 جامع ... بلکه گواه آید که در نظام جنگ بر سرش نهند  
 خود را که بکر زبان نازی مغر خواهند ... بفتح کاشکی و  
 کله قبی است و باز کردن و باز داشتن و نقصان کردن و  
 بلکه یکسوی رفتن روی ...  
 کلاهها بفتح درنگ کردن ... بفتح که در را بیدار دریا کردن  
 و آورده کردن و در آمیختن و التفات کردن و حاضر بر سرین  
 و نیرو و وقت توانی در در فارسی بجای آلاشیدن و آوردن  
 است و لوشت بفتح سستی و کاهان ... بفتح  
 توانا شدن و داشت بالضم و لهت بفتح یکم و سکون دوم مانده  
 و وزارت و زبان بر سر آوردن سک از تشکی و ماندگی  
 بفتح شیر درنده و نوشی از غلبه است که بختن کبر و کسب و با  
 اسم موضعی و نام کبابی است ...  
 بفتح از اختن و بر زمین زدن ... بفتح سینه کردن و سینه

کافی باضم و التشنج و شمشیر لوان و زرق رین  
موضع در باج باضم و باضم فارسی برهنه مادران و  
بافتج که کل رن باضم الکتریکی فارسی و  
غرض باضم و باضم در فارسی نام و وضع سطح باضم  
بافتج هر دو لام سست و دفعه که لغای نام و وضع  
نواخته باضم باضم سست کننده باضم سست  
سندن شمشیر و کار در بنام و جای تنگ و در تنگ  
صیق باضم زاک سیاه که رنگ زران انار بر بند  
قبل باضم باضم یکم و دوم سست  
بافتج سوراخیدن و در آوردن و در دل جری  
آوردن باضم و باضم فارسی سست و درگاه  
کشت باضم لوان و الکتریکی فروخته باشند  
که چشم در دلب را فرو بند کوبند که باضم کرده است  
و قبل باضم فارسی نازی جزوی جری خورد  
بافتج خورد و کینا ردها باضم سست



از یک تیرا در زیر بند کتافش آهون کردید

روی چون بنی و فرخ و بالغی سیردن کشیدی با جوی باران  
دریغ بالغی سوزنده کان دروغ بالغی شیفکی دروغ  
دارنده کان بالغی نام و لا بی سست از اران  
دو ج بالغی با صم غار شک عدوانی است که در بند لا سوزنده  
بغیجین خریض و شیفته شدن بغیجین  
گارشانه و فیل بالغی بالغی  
جای شک بستن و بار و باران  
انکار او روشن بغیجین کرسکی بالغی  
آگاه و لکبی که در ده جاه و در دباش و داد می بالغی  
لام و بشد چشم بهم گرفتن و یکجا می چشم بر چشم  
بالغی و لکته شده باشد بار بجان زرد بود که از  
می بویست بالغی با سوز ایندن و شمشیر  
و در هراج است سوختن که با و آتش و مسموم  
کلاهها بغیجین آسته و حامد استن شدن و نواح بالگر  
کردی که با دشتاه را فرمان برند و بالان زار در ایام

جایست

جاییت هیچ سیر کرده باشد نه بافتح آید  
بر چری زدن در زمین زدن چری را بافتح  
و کمر بستن در خشنیدن بافتح باضم نشسته نشسته بافتح  
میانها سقوط سوزندگان بافتح بافتح بافتح بافتح  
کان بافتح بافتح بافتح است و در اصطلاح مکان بافتح  
اطلاق میکنند بر بی که ظاهر شود حسن را از عالم مثال و  
این از کشف صورت است اما معنی بافتح از کشف معنویت  
از حقایق کس شده که صورت بنیاد نور چشم  
نور اوز و میاید می فزاید نور چشم بافتح خسته خسته  
دشانه کور سینه دشانه آدمی و استخوان پهن و نشسته  
شد و پیدا شدن و در خشنیدن و در رنگ و در دانه  
روح و باضم هر که زمین و آسمان است بافتح بافتح  
بافتح بافتح بافتح بافتح بافتح بافتح بافتح بافتح  
و مقام دیوان و در فرهنگ شیخ محمد بن لادلاح جاری را  
کو سینه جنج دیولاخ یعنی جای دیو بافتح بافتح بافتح

بالفتح چرست که درو خوشبو کنند و به دست چسباند و بوی  
بالفتح بسیار اشک شدن چشم و بچ بالضم کیایی است که در آب  
روید و از ارجح روح نیز گویند و بنار شش خستد یا بسند و در بند تر  
را گویند بالفتح المودن و در بدن و انداختن و اندکی  
از چیزی بالفتح داروئی که بر چیزی با لنگ یا بسند  
بسی آفتاب و بنار و بنار شش یا بسند  
حرف دآن یکی است که از سنگ می کشند و بسیار تنگ  
و نرم و بنار دیوار بالفتح یعنی بانگ کند بالضم  
بزرگ است که از این نسان الشعراء در صراح است لباد بالضم باز  
ندی بفتحین پر شدن درون اشتر از گیاه سلبان در  
گلوی اشتر مانند آن و در صراح است خلیق و دسینه گرفتن  
از بسیاری خوردن سلسان و نیز چشم و لبد بضم بکم و فتح دو  
بسیار جمع شده و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند  
لبد بالکسر نه و لبد بضمین جمع آن بالضم بر سینه خفین  
و بر زمین خسبیدن بالفتح خرچین خورد یعنی حواله دهم

مشهور شد بنفع یکم و سکون دوم که مضرب یکم و سکون دوم شکسته  
که در یک طرف کوکشد برای نهادن برده . بالعید و التشنجید  
ز جبین و جوال و جویشت که من ولد بالضم و التشنجید یکسان که سخت  
باشند به شش و نام موضعی ایشان که میر عیسی علیه السلام و جال دوس  
در آن موضع خواهند گشت و دفع یکم و ضم دوم نهاده .  
و ضم بیست و دوم . بنفع یکم و ضم دوم و بیست و دوم که در یک  
طرف دهن برزند . بنفع یکم و سکون دوم ضم یکم و غیر یکم  
بسیار و بنفجین بنفشه و کلاهها با ضم گشت میان  
بکل و کرانه کردن و بعد با نفع برادر راست باز کردن جبری را  
بنفجین چسبیدن و در فارسی کلد بنفجین و با کاف فارسی  
ملت زدن یعنی یازی زدن . با ضم با و او فارسی و را  
موقوف نسبت که آنرا سیلاب بالکین کنیده باشد و زمین که  
بگردان کوشیده و سیلاب کنند نیز گویند . بنفع یکم و ضم  
اکثر اقبال را مهان طلع باش و نیز شکار و خربک شوند  
و بی یک را گویند که او را ترس خداوند منم خلق با شرف و حق و

نور حق خود ساج دارند  
بالفتح و قبل بالکسر و یک سیم  
دو در است الفضا با یای ماضی صیغ است نه  
بفتح یکم سکون  
دوم و فتح کردن و لا غرضند چهار و انوکال شدن بار ستود  
بفتح یکم سکون دوم بسیار در بخشش  
خواستن و پسیدن و خوردن . . . بالفتح خوشش مزو بافتن  
چیزی را در خوشی و زی . . . بالفتح والتشدید و خوشش سخن  
و چیزی خوش تره و خواب دله بفتح کم سکون دوم بسیار  
بفتح یکم سکون دوم یعنی الی است یعنی اگر . . . بالفتح خوشش  
بالکسر در پس کد بکر پنهان شدن . . . بالفتح حاجت  
کود و در اگر دو پناه گرفتن . . . بالکسر پناه گرفتن . . .  
نام شهر است . . . یعنی کینه  
چنانکه لاله بسیار در رسته باشند . . . بفتح تین کاهل بسیار  
نحوه . . . بالضم نوعی از اصحاب و مردم و حکام و توان بزه  
کوه و نام شهر است و نیز اگر از سبیلار در زمین کوه شده باشد  
بالفتح بوی کار و وزیر یک و خوشمند

یعنی لب میخوردند و لب بفتح کیم و سینم انکه بر پیش روی بنشیند  
که معنی لب آنچه بودی فاش باشد با فتح مودم و فاش فاش و فاش  
خارجی است که میخورد و معروف با فتح و با و او فاش میخورد نام است  
و نه عی از اسلحه و مودم و فاش است فکیده با فتح و با و مودم فاش  
برنجیم و زکست و مودم و فاش با فتح و فاش و فاش و فاش  
که بنشیند لب بر لبی لا و زکست و فاش با فتح و فاش و فاش  
با فتح و فاش است که از فاش و فاش و فاش که فاش و فاش و فاش  
که فاش و فاش با فتح و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
که فاش و فاش که فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
را با فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
فاح و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
یعنی فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
می دانند و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
با فتح و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش  
فاح و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش و فاش

مغلوب زنج یعنی نغیر آن خوشبختیده از باغ مرز خیل  
نیکوگاه و باغ بزم یکم و کسر دوم خیل از باغ اوزه  
باغ استخوانها بسته باغ حبیب بیدن درخت کردن  
و نیزه زدن باغ آفریننده لعل و نگاه دارنده آن  
بضم یکم و فتح دوم سخن پر کشیده و معنی و مودت و خوش  
دور و نیک بختی است باغ نیکو نگار زدن و قبل شد  
زود باغ و الفت بدو در عیب کنند باغ شیب  
کردن و چشم اشکارت کردن باغ و با لام و باغ  
آفرین باشت بر بسته و بار کردن که زدن و نیزه بر بسته  
آفرین و دشت افزا از کشیدن غری  
باکی نیست جام پر کشیده  
جنب از آفرینش کرده شدند و خوش و این لغت در  
است و عیب کننده نام و یوایت در نامه  
طهارت و سرور دهد با لک جام پر بوسه تقوی شوم  
است و لکس زن مردم است با لک زده و تقوی را نوبه

شربت معرفت را کی بوشی بحسن بالضره بوشید  
در اصطلاح سالکان پس موت است مظهر که اما

بحقائق روحانیه بدو پس الفتح بخند و احسنه روح  
کار را بجهت شدن با کسی در اصطلاح سالکان پس

الحقائق صورت احسان است پس بالفتح روح و بطلد و

پوشش لحسن بالفتح یسیر از بار و هنر بالفتح تمهید  
لحسن بالفتح در وقت بد لب بد و آن را بالفتح  
کو حق و با یمال کردن لحسن بجهتین بدی لب که نشاء

زند و کما ای سبزه که از ابو یوسف و سبزه ای سبزه ای زند

لحسن بالفتح جفت کار و جفت دورند و آنست و پس

لحسن بفتح نیک و مکون دوم غیب کردن و افسوس

داشتن و لفس بفتح یکم و سکون دوم غیب کردن و افسوس

و مرزده پس و بدجوی و آنکه مردم بختیار شدیدن دل و تن

شدن لقب یا حسن بالفهم پس همان لغت که را لفس

جنابت لحسن بالفتح سوزان و جماع کردن لفس



باداد فارسی گردان و خلاصی که پای از وی بدستوار  
توان کشید که در هند از احمد گویند و در لسان اشوار

بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بدو معنی

سابق لوس با سبب معجزه نیا بد و بسین همکار در

ادوات الفضلا است - لوس بالفتح در عزلی حشیدین است

وله و س لغت دی است لیس بغنچ یکم و سکون و

بمعنی نیست و این فعل ناشی لغی است و لیس بغنچین و

شدن و فصل اللام مع الشین لاشش

باشین معجم کم خرد و بی اعتبار لکشش بالفتح بخشد «ا»

نقزده لشکش یعنی سنگند و شکر و امر شکر لعل

کو به پوشش یعنی لب معشوق پوشش بالضم باداد

فارسی و باشین معجم همان لوس بدو معنی سابق و لوش

بالضم و باداد فارسی رحمتی است که تبارش جوامع خوانند

و فصل اللام مع الصاد و الحاص بغنچ یکم و سکون

جدارم سنجی لخص بالفتح تنک شدن و بجاره کردن

بیماری الحیض بانفتح تنگ الحوض بعقوبت بانفاذ بقول  
بر است شدن بلکه چشم با این و بر کوشش شدن بر است  
و الحوض بعقوبت یکم و کسر دوم عوض بر کوشش الحوض بانفاذ  
الضم از دو الصو جمع الحوض جمع از در و بار و از  
پس بر کوشش یکم از ان الحوض بانفاذ بانفاذ و بار و از  
بر یک و از ان و اقل الحوض بانفاذ بانفاذ  
از قوا بر حیدر لفظ بانفاذ بانفاذ از ان و از ان  
لفظ بانفاذ و در کز اللفظ بانفاذ بانفاذ و از ان  
برده و پوست بدن و جسمان لفظ بانفاذ بانفاذ  
شدن و از ان و لفظ بانفاذ بانفاذ و از ان و از ان  
لفظ بانفاذ بانفاذ نام کوهی است لفظ بانفاذ بانفاذ  
نوعا کردن لفظ بانفاذ بانفاذ نام بانفاذ بانفاذ و لفظ  
بفتح یکم و سکون دوم باشد لفظ بانفاذ بانفاذ و حیدر  
لفظ بانفاذ یکم و سکون دوم بر حیدر و حق بانفاذ بانفاذ  
و لفظ بانفاذ بانفاذ بانفاذ و حیدر و حیدر و حیدر

نه از معده بر می آید و شود لقیط بالفتح بچ افکند و  
 جز آن که بردارند او را لوط بالضم نام میا منبر علیه السلام  
 که او پاک و معصوم از لواطت اما قوم او را شیطان بی زور  
 کرده بعد لفظ بالفتح دوستی بدل سپید و سپید بخری  
 بکمال ندر و ن و معنی رد هم آمده است لوط بالفتح آب  
 زدن و نیز زدن بر چیزی لوط بالفتح سپید بخری  
 بکمال ندر و ن و بدل دوستی کسی سپید و لبط بالکسر  
 پوشیده ری و معنی زنک هم آمده است فصل اللام  
 مع الراء الحی ط بالفتح دنیا چشم که اطراف گوش با هم  
 لحاظ بالکسر بگوشه گوشتی و نگاه داشتن چشم خیزی را  
 لحاظ بالفتح نگه کردن بگوشه چشم لظاظ بالفتح والتشديد  
 بسیار الحاح کنند لظ بالفتح و در خود دشوار گیرنده  
 و الحاح کنند لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن  
 انداختن و تلفظ مثله لاط بالفتح خیزی و لطیف زبان  
 لفظ بالفتح کردن را آوردن بعد از طعام خوردن خورد  
 بلبل

[illegible]

بچه پرستان مادر در وقت شتر خوردن و کلم بضم بکم  
فتح دوم در خمیس و نیک و کم هست آن و کور است  
و است از هر که کلم بضم بکم و سکون دوم بکم  
کز دم الحامع بالسر زمین مار بانی کب کلم  
بافغع در شیدن و روشن شدن او از غیافغع  
سوزیدگان از بانی بعضی است و یک سوز از غدا  
را به کور است لوامع بافغع جمع لامع این در شتر  
در روشن شوند لوع بافغع غزع و زاری و سوزن  
عشق و مصیبت در لایع بافغع بدل شدن و فصل  
اللام مع الغین لا دغ کزیده لاغ باری  
فی القیاس لثغ بافغع و ضم در بین دانا و در الام  
کفتن لذغ بافغع کزیدن از کز دم و عیب دادن  
و پناه دادن کسی را بسخن لذیغ بافغع مار کزیده  
لغ بافغع کل یعنی می موی که از الف نیز می گویند فی  
لونغ بضم و با و او فارسی استامیدن و در شیدن

و گوشه دوازدهم منتهی به فواید بسیار از این مع  
الف و لاف کلام بی‌سودی به بار نه گشاده  
خوشتر سستی ز غبار این عبادت گوید طوف  
بسیارین بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
از هر یک از این بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
در این بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
مانند این بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
لطف با بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
و قبل از آن شکر شکوفت نویسد شکفت  
لطیف با بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
است لطف با بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
لطف بر بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان  
بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان و بیهوشان

بافتن نیکو کار و بار یک بین یاری کنند و نه مایه  
 خورد و بار یک لفاف بالکسر حافیه پیرونی که در  
 چخت یعنی جادر لفاف بافتن و التشدید در محمد  
 و از دستن و باغ بر درخت و لفاف بالکسر فراهم آمد  
 و درختان هم در رفته و طایفه هم آنچه لفاف  
 بفتح یکم و سنون دوم زود گرفتن و سبک گرفتن و بار  
 و در دست و است و التفت بفتح تن افغان دیوار  
 کنایه حوض و طایفه و التفت بفتح یکم و سکون دوم  
 خصوص از آب نیکند دیوار و در آن لفاف بفتح  
 اند و بیکس شدن و جاریه و ممتط شدن و در بفتح و در  
 خوردن و لفاف بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لفاف  
 بافتن جاریه و عملین لفاف بالکسر پوست درخت و  
 و قبل ربه درخت و فرما و لفاف بالکسر باریه و در  
 زنند نهانی و قبل خلاف فصل اللام مع  
 القاف الاحق بین دندار پیوسته و نام است

میش

و درین ایام سفیان لاصق حمید و کینه است  
و خود را مده لبق بقیه ارباب - بهر اندک - و تمیز

و درین دو جزای سجد و ایستادن و نشستن و برخاستن  
لا یسجدن و نه نایستند و نه ایستند و نه برخیزند

و نشستن و برخاستن و ایستادن و نشستن و برخاستن

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان

بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان و بفرمان



شود و بعوق بالفتح و بسكون عين و فتح و ا و در حسب  
و جالاک لفق بالفتح و ايم آوردن در زجامه و بدو  
و بهم بر دو ختن و لفق بالکسر یکی کران در زو مانند و دو ختن  
بهم آوردن لفق بالفتح و چشم زدن و لفق بالضم در فارسی  
بی موی است لقلق بفتح هر دو لام زبان و نام مرغی  
که در از کردن دارد لکلف و لفاق بمنه و لفاق بالفتح آواز  
راهم گویند لفاق بالفتح چیزی خوردنی لفق بالفتح تنیز  
نکرستین و لغدست چشم بالیدان رستردن و لغو  
لواحق بالفتح به پهلوی و بدینا له و پیوسته استین و اوج  
لاحق به لواقی بالفتح چیزی خوردنی و لفاق بالفتح بمنه  
لهاقی بالفتح سخت سپید و سخت سپید شدن لفق  
فتحین و لفق بفتح بکم و سکون دوم بمنه لیاقی بالکسر  
اقت و دوات مثل مراد و برزه که در دوات گفتند و مراد  
لیف بالکسر بمنه فصل اللام مع الکاف الاک  
طفا رکند از الشرف فقام و در ادرات العنق است الک صغیر  
درخت

درخت می شود پر یک سرخ که به آن بهمه و افوشم درشم  
یک کتند و نیز بدان درجانه کارد و ستاره و افشای آن در دست  
استوار کنند تا بخند و درند لاکر سستد لاکت  
تاج خردس لیک بالفج آنچین باریعنی منقوطه  
و آنچین بنبت باشد آنکس و لیک بنج بکم و کسر دوم  
آنچه هر چه باشد لیک بنج لام را شد در جوارش است  
بر روی تعظیم یعنی وی است اساد دوم را به جوارش است  
لحاک بالفج در رفتن و سپیدان میری در چیزی  
بالفج بار باره لک باک و باک و فارسی است  
بای و تبارش کعب کوبیده لک لک بالفج بکم کس حرام  
ستیز لک بالفج و الت شد در ضعی است که بان است  
و افوشم و جامه و چشم را رنگ کنند به آن بسته کارد  
و شمشیر حکم سازند و نیز زدن لک بالفج رنگی است  
سورف که بدان سفلات و جامه رنگ کنند که رنگ  
کمی است بر قرار نیست اما در عراج نرق مکرده است

لکلاک بالفتح باهر دو کاف فارسی نام مرغی است در لکلاک  
 بتاریش تعلق گویند لک و لک با یا فارسی یعنی لک  
 و مضاعفت در زیادت چنانکه گویند لک و لک اوزده آ  
 و در لسان السعیر اربع لقا بوی و قوم است و لک  
 بالفتح گوشت استخوان و شخصی فریب آید گوشت و لک  
 جماعت و لک بالفتح مبری خوردنی لک کبک  
 به عبارت آنکه لک ریش در و اندازند و بخورند لک بعضی  
 نام پدر لوح علیه السلام لک بالفتح نام مقامی است  
 که در عهد پیام نور آمانان بود و لک بالکسر و باکا  
 فارسی نشاء لک پای و بالفتح معروف که بتاریش عرفی گویند  
 و لک بالضم ربا کا و فارسی آن جامه که عوض از ربا میان بند  
 فی لوح و لک یعنی زانه و لورک بالضم با و او در اوست  
 کمان نداف و قبل با و او تازی لورک بالفتح خاییدن  
 و لورک بالضم با و او فارسی در و لک نوعی از شران  
 گفته است و این تسامع از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در  
 معنی

یعنی این بیت رسید

سره اندر هوا کف از لبش با آبگونای کمال

بالفتح والفتحه پید نام را در میران که همان ابرای بود

و درینک دوازده رخ گرد گشت تعانی بود

گشت پیوستگ ماند بر باغ و فای رسیده

بر ف و فصل اللام مع اللام لال

در شدید الف لولولند الف الفات در و نیک

شیخ محمد لاد لال الف لال لام رب الف حمد و ره جمع لور و

است و در فارسی مال کوهن لال لال لال

لا بل سبب تاریک لسان الحمل یعنی زبان

بره و آن کیا هی است که اطلاق ستم باز دارد ف

لحال بالضم می سرخ و جریه او ف لعل بالفتح

کوهر است قیمتی در شان بدین حد و شیت بکر

بسر الیم و آرا کا و از ظلمات در دهن گرفته

میا آن و بجز اینست و بر و شتایی آن علف خور

مردم همین گفتند و کل زر بر سرش زنند گا و بانگ و آواز  
کنان باز بدریا شود و مردم آزار دارند کذا فی عجب  
ابتداء آن و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در  
علا لعل نغمه تین مع التشدید که و بی و شاید که آید  
که لعل بکس یکم و فتح دوم آورد که تبارش بر  
لیال بالفتح جمع آید و فارسیان نو را لیال هم  
آورده اند و این خلاف قیاس است لیال بالفتح  
شب و بچم کردن و آن و نخست که بدارد او را  
به خوار گویند فصل اللام مع المیم  
لا تمزجوا و در هیچ بند لا جزم بالفتح میم  
یعنی لا بد و لا اتفاق چیزی که باصل معی حدیث  
فاما باستمال غنیه لست حق است و لا حسم  
صاحب گوشت لازم آنچه همیشه با خبر  
باشد و لاف حروف از حروف تنگی و تنگی  
میخفته که مقدار می مالیده و در اینجا نویسنده  
مکان

بجایمان باشد برای جمع حشمت زخم را در تن برآوی و سرور

و این جمع لام است و لام زده اگر نبرد و ...

لاست کند و لغت بالفصحی در بر سینه روح لغت نام

بهند نام که از آن دهن و دریا چشمت لغت بالفصحی بو

سکستن و دهن بد بستن لغت بالفصحی بالکس لغت بالفصحی

زبان عارض در وقت حبس و در خود در بند لغت بالفصحی

کوشتن فروتن لغت بالفصحی کوشتن و لغت بالفصحی کوشتن و لغت بالفصحی

بغضین آرد و مند کوشتن لغت بالفصحی و در کوشتن لغت بالفصحی

کوشتن و لغت بالفصحی و در لغت بالفصحی و در لغت بالفصحی

و در لغت بالفصحی و در لغت بالفصحی و در لغت بالفصحی

از مایه لدام بالکس در زبان و در لغت بالفصحی

کوشتن و لغت بالفصحی از چربی که بر چربی زده شود و از رنگ

و جز آن بر زمین افتد و در زبان کردن با مده و لغت بالفصحی

و در دست خویش کند داشتن و لغت بالفصحی و لغت بالفصحی

که بر دو وصله زده باشند و جامه کنند لغت بالفصحی و لغت بالفصحی

ملازم شدن و همیشه ایستادن بجائی و خوشش شده آمدن و شکفت  
 نمودن چیزی بر کسی را لزام بالکس و باز از منقوطه همیشه  
 بودن با کسی در جائی و ملازم بودن و غلبه دایم لزوم  
 بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و تاب برداشتن  
 لطمه عام بالکس هر یک یک را پنجه زدن و این از باب مفاعله است  
 لطمه بالفم طبع پنجه زدن کس با پنجه طبع بیک معنی اند  
 لطمه بپیشانی کس یا کسی که طایفه روی او سپید باشد شمشیر  
 او بپایان دارد و موده باشد لطمه بالفم کفک دندان  
 و در دستور لغام السبب پنی رچار و ارا گویند و بالفم در رجا  
 لکام را گویند لطمه بالفم نیز غیر محقق دادن لغام  
 بالکس روی بند و پنی بستن دندان لغام بالفم رویند  
 پنی بستن لغام بفتح پنی میان راه بستن و لغام کردن  
 و لغام با هم تنگی زدن و بران لغام بضم لام و فتح قاف جمع لغام است  
 لکام بالفم و با کاف غایبی معروف که تعریب از لکام است  
 و لکام بالفم و با کاف نادره نام کوهی است و رشام فی الکف

بالفتح مشت زدن تمام بالفتح مویان سر و زلف که  
در از شده بهر و از بنا کوشش گذشته بود و بدینش رسیده  
ولیم بالکسر بنده و اینجا جمع اندازند لهم بالفتح و التثنية تحت  
و جامع حرام و پا حلال جامع کنند و نصیب خود بالعید  
غیر می و بسطلاح کردن و فراهم آوردن پیر ما و هم بالتحذیر  
نه و دو هم بالکسر حرام یعنی زلت یعنی کنایه و دو هم  
لوازم بالضم بر تو ایتم بالفتح ملاقاتها و اوج و تائید است  
لوم بالفتح ملامت کردن بضمین بخیل و پاکس شدن  
لها هم بالفتح راه سلامت بالضم شکایت یا راجع بالفتح راه  
راست و راه فراخ گفته قد چه بزرگ لازم بالفتح از در و  
تیز زبان و تیز لهوم بالضم مرد سختی راست نبود رفتار  
و ناقه بیشتر ناک لها هم بالفتح بکلو خوردن و لهم بالضم لام  
و نشدیدیم بزرگ و اسبش رود و در سبب بخش لها هم  
بضم کم و فسخ درم سختی و جادنه زمانه لیم بالفتح بخیل و تامل  
ولیم بالکسر جمع لیم و لیم کلاهما بالکسر استی و (تعا)



کردن فصل اللام مع النون لادان نوعی از  
 معجرات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی حبیب  
 است از غیر یوضی گویند که مشکبست و اسرار علم لادان  
 خرگوشن بلغت رومی و لاکین گویبست از یک  
 رؤس و لاله نعمان یعنی شنب نعمان بن مسند  
 در تحلی فرد آمد و در اینجا لاله بسیار بود و فردتاکردا گویند  
 کل انداختن تا کسی از پایمال نکند از ان روز باز  
 از لاله نعمان گویند و قبلا نکه در زمان نعمان لاله را در  
 خدای آوریده لاسیدن گفتن و قیل میبوده گفتن و از  
 کلام حضرت محمد و شیخ سعدی چنان معلوم می شود که چند  
 را گویند لان گویبست که در زمین با لباس را بهان  
 نام شهر است لایجان یعنی سیاه لباس را بهان  
 لب لبانش نشان یعنی لب معشوق و طناز و عتاب  
 کردن دهن که از ان آه سوزناک ببرد آید و لبان  
 بالفح سین و در فارسی جمع لب خلاف لبان با

سزدان و لبان با نظم گفت روان در سر  
مانند بخت از امید و در غم از دست  
با نظم نام مونسیم شب قریب است مونسان لبان  
بفقیتهای شیر شیر شدن در آستان پیدای  
درود درون از آیدوار کی در این دین  
را که هست در این غم نام از سران با شیر  
کسی در از راه شیر خورانیدن این با نظم شیر و آواز  
شیر زار و لبان بند و آواز جمع ندان است لبون  
بفتح یکم و ضم و در شت باره و کور چند ماده شیر دار  
و بحر از شیر که دو ساله شده باشد و باره بیوم زاده باشد  
لبون است ایشان با الفخ نام بسیار و در کل  
قدح استعمال کنند از بندگی میان این منقول است  
که بسیار خوار را گوشت لثان با الفخ و در کسبند  
لبون بفتح یکم و ضم دوم ششده کامل لبون بفتح  
ست و کامله نه رفتن چنین لبون بفتح یکم و فتح فقره در این

6/11/19

بر سه جاپه خباثت بجای نعل است و دوشی هستند و از بیوی کرد  
در هر کاری ولان بکم و بفتح و دم سخت فزایدت با همی شیک  
کردن و امیزیدن است لکن با کسیران لسن است  
زبان را ندان بر کس و در زبان که تن آید و از شهن گویشد  
در زبان آوری و صاحب از سس نام بکم و در دیم گویشی است  
و اسن بضم جمع دسن یا کسیر نیز میگویند مثل کز خانان  
یعنی داروران دشمن بضم جمع بکم و کسیر درم بخشان و بی سود  
و کعبه کوران بالضم و با کاف فارسی یعنی رویشد  
جمع افتاب و نیز برف العاص لعائن یا سه شریک  
سرخ لعان بالکسر اعنت و مذمت و نفی کردن  
لعائن بالضم لعنت خوشی از باز چیه و لعنت کودکان  
که باز بازی کنند لعن بالفتح را ندان و در کردان و از نیک  
رحمت لعین بالفتح لعنت کرد و نفی کردن و در کرده و از  
رحمت و از صورت انسانی گردید یعنی بسخن نه و آن  
بر مثال شخص و در مزارع وضع کنند تا دوشش و طپور بر



نوعی از خرمای شیرست لوهین باضم اهر بدان درانه پند و در کنند  
لعبان بافتح بر کشتن و غافل و زایل و در دست نه و لعل و بخت  
او و خسته شدن آتش و باز کشیدن آن آتشان بافتح و  
تشت و بهشان بفتحین استکلی لافان باضم سرست و در بخت  
لانتقان باضم جمع هفت ران اجبت و از یکان است که  
از جامه صیاد زند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد  
و بر آن باری کپشتند لاشان بفتحین مع التشت بد تاشند  
لبان بافتح نرم شدن و لبان بالکسر نرمی کردن و باهم لبان  
بالکسر و نرمی و تابش و فروغ است باز لبان یکدیگر همی در  
و لبان بافتح و التشتید ملازمت دام کردن پیریدن بالکسر  
آمنجهر لیف و آن بالکسر دوات و صدق و شکوف  
شکوف و شکوف و لبان بافتح نرمی و نرم شدن و در  
خرما و لبان بافتح و لبان بفتح یکم و کسر و هم بالتخفیف و التشتید  
نرم فصل اللام مع الواو و الحو بافتح پوست آهواز

باز کردن و درشت کردن بدن و در کردن از چربی لعاب  
بالشم یعنی کاغذ لعوب یا نفخ تیری شویست و ریس و از روی  
جری دارند و لعوب بالکس بر بخلق لعوب یا نفخ بهیوده و باطل  
کفتن و بانگ کردن بسک و سخن و سوگند با عفا و دل  
نباشته چه شسته که از عایت خودی قابل آن بناست که بدین  
دهند لعوب یا نفخ معلول بعلت بقوه که دانیدن لکا و با نفخ  
مقام و منزل گاه لولولیم هر دو لایم و لولولیم و لولولیم  
و نام غلام لولولیم اگر لولولیم یا نفخ بازی کردن و بازی  
از چربی که از غل خیر باز دارد و حجاب کردن و حجاب زن و فر  
و در اصطلاح سافهان لولولیم عبارت از درشت و غنیمت  
و قفل و غنیمت و غنیمت لولولیم می گوید که کرده  
بهترین بهو می جوید لولولیم بالکس نام سبزه است و  
و خوشبوی و شیرین نام می شود اما در شش خیری کلان می  
شود فصل اللام مع الهاء لا به اطرار خلاص  
نیاز و بجه تمام و بازی کردن و خیر است از سر تا دم به

و شیشه مرغی بیابوسی و خوشی کرده بخت و در نگرانی  
لا به دل و به شکست از شکست است. لا حشره تنها  
یعنی یک نوع تمام است لا حشره بارانی مکتوبه که  
که خدش من نامند. لا حشره معروف یعنی لا حشره و ضعیف  
و خمر لا حشره سخن باطل و زن چو ده کوی دین و خیمه است  
که آری بالار او بند هیچ فرود آمد جمع شود لا فطره دریا  
و برآمده و خردس لا فطره چسبیده لا اله دم چسبیده  
آهو لا اله هر لاله هر کل نمود روی را مانند فاما لاله چون شد  
واقع شده باشد لاله اصل مراد بود که میانه آن مقوله می چسبیده  
و آن کسبیه را به خود دل نسبت کرده اند از لاله نعلان نیز  
گویند و چون موصوف. واقع شود مثل لاله کعبه و لاله سینه  
و آن مقام لاله دیگر مراد به لاله بهشت زکات اند و آن  
محقق از پند کی شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه لاله کوی است  
و لاله شفا آئین و لاله دوری و لاله دل سوز و لاله دل سوخته و لاله  
نعلان و لاله خضایی هم به عمل است در اوقات حضرت ظاهر



محمد بابر پادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر  
کابل لالو سی و دو پاسی حسن دیده شده است غیریک  
لاکه بشد بدیم چشم زخم و لاله تخفیف کاری کردن که  
بر آن ملامت کنند کسی و لاله بهمه عین و زره و چربی که  
از بالا است تا دم حجب لاله متعینده لاله کابل  
بیکار و آنچه دروشه به باشد و از از بنور خانه نیز گویند  
فیل کشیده لاله خدا لاله کاوشی ماده لاله غافل شوند  
لاکجه باجم فارس آب و گل اندک و سیاه کاوشی  
ماده لاله غافل شوند لاکجه باجم فارس آب  
و گل اندک و سیاه که کشیده شده بدخ لاکجه ملامت کنند لاله  
بالغم حورمند شدن و نازنین هم است لباحیه بالغم زان نام  
رسیده وزن نام تمام اندام لباوه بالغم جاسه بارانی لبا  
بانفعج رستی که در دهن اسب و خروج آن باشد از نزد و هر  
طرف کشیده و حیرت آن سارنده لبه لبه لباوه بانفعج  
استاده شدن و لایق شدن و از بر کشیدن و از اما چرب

زبان شدن لبانه بالضم حاجت بعد از بالک جمع شده  
از سر کین و بول و جز آن و موی پشت نشانه سیر درون  
لب کشیده به معنی که در لب برقرارش معبر بود لبکسته  
بفتحی هم لغت زید لبانده به فتح هر دو لام مد را بی کردن  
بر فرزند لبده به فتح مکرر و دوم خشت و شتر و کوسند  
بر شتر و بنده به مکرر و سکون دوم خشت و کرمان بر این  
لبوه بالفتح بوه و بفتح مکرر و دوم و غیره مفتوح ماده غیر در  
لبه بالفتح الف تابد مکرر و موضع کردن که کشیده گاه  
لبیب بالفتح زن عاقل و ثمالا کجای سینه بد زبان لغو  
بالفتح باره باره دریده و رانده و گسته و گستره به هم زبانی خاک  
که در میان جمعی مغل باشد لثه بالفتح و اللثه به باره  
و کینه لثه بالضم شکسته کی زبان و حرف را باللام گفتن  
و با عین گفتن و سین باره گفتن لثه به فتح هر دو لام  
مباله کردن و باز داشتن از حاجت و تیرد خاطر بندیدن  
کاری لحاجه بالفتح شتره کردن و جنبیدن لجه بالفتح

والضم والكسرة كوسبند می نوایده باشند و بعد از چهار ماه  
 نشسته او خوشیده و کوسبند اندک غیر لحاظ بافتح هر دو  
 در دهانه گردانیدن و شوریده و سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن  
 چنانچه ظاهر شود لحن بالضم والفتحه بدست آمده در با  
 و عن و رزق در بار و لجه بافتح آواز یاه غوغار لحن بالضم  
 بسبب لحن بافتح یک یک کردن بگونه ششم  
 حکم بضم یکم و فتح دوم مثال نزه گویی بود و دوم درازا  
 زشته لحن بالفتح استادن کبابی لحن بالضم و فتح  
 باز و جرس از شعار و نویسی در فراستی اول و بعد همه کجیه  
 بالکسره موی ریش آن یک شست و شست و چون اند  
 یک شست زیاده تر شود بریدن و ارجح است و لجه القین  
 کبابی است و لجه بافتح جای ریش لحن بالفتح شعله  
 آتش و سرش آن لحن خربست کمر درونی خوب  
 دروی گشت و بدست دارند و بگویند و چنانچه لده  
 بالکسره و الاذات جمع لذاذه بالفتح مزه بافتح

و فرموده لذه باغیغ و التمشید به نزه و تخم لذه فی العمل لذه  
 باغیغ سنجی و لفظ را با جمع نزه و لذه - صنف حبیب کی  
 لشک باغیغ بار باره اسم صیغه باغیغ و تخم در آن  
 کردن لطافه باغیغ مشائی استعینیه باغیغ نمک این و  
 چیزی را بکار و در اصطلاح صاحبان انشائی که در این بود فی  
 آن زمان در شش شوراران و انشاء در همه درجه ادعای  
 نموده در باره لطفه شش است و لطفه شش  
 لطیفه انشائی حکما لطفه شش در حواصی و در لسان در باره  
 گویند و در حقیقت در شش است و روح است و بر شش و در باره  
 و از آن در شش و شش لطفه شش روحیه مادر و در شش لطفه  
 باغیغ باز از شش و شش که در در شش و شش و شش و شش  
 لعبان دیده همه در شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 است لطفه باغیغ باز که به آن باغیغ لطفه شش و شش و شش  
 و شش و شش که از شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و لطفه باغیغ شش و شش و شش و شش و شش و شش

و یا کسره نوع بازی کردن است لفظه بالفتح حرص و ازو  
 گوشت پدنه ان نمیدن از استخوان و لفظه بالفتح بشد و از  
 ثقل و است لغافه بالفتح سنگستن و در شنیدن سراب  
 بیابان لعل استفت یغی سرود ... کوی سفینه لعلی به  
 پیانه خورد ... کوی کوشش لعل ناسفنه برد لعه بالفتح یکیم  
 و سکون دوم نفرین و لعنت و بضم یکیم و فتح دوم انکه رام  
 را لعنت کنند لغوه بالفتح سبابی سرستان زن حرص  
 بطعام و سختی و استکلی لعه یکیم و یکنوع سفین از  
 دمان بیرون افتاده آنچه از دهن به اندازند لغافه بالک  
 آنچه بر چیزی به تحبیه و جاد بیرونی که هم مرده حبیه لغفیه  
 بالفتح بشد لفظه بالفتح و باجم فارسی سر زبان و کلر  
 لغوه بالفتح زنی که شوهر دارد و فرزندی از شوهر دیگر  
 لغافه بالفهم و التشدید مرد بسیار کوی و مرد حاضر جواب  
 لغافه بالفهم و دشمن لفظه بالفهم بالکشته و شباهی  
 لفظه بالفهم ضایعی که کس گرفته باشد و چیزی که افتاده باشد

بقصد بالضم مقدر یک فرد و خوردن بقصد خامنه با هم  
 یعنی یک نوع غذا را می خورد و لقومه بالفتح نام دارد از رستا  
 لیسن لقوده بالفتح کردن روی را دست و پاییان  
 میزنند و در آن میزنند و غایت این را در  
 بیشتر نادکار بود و این سخن منور در عقاب در دست و پاییان  
 بلکه هم عقاب را دست لقبا نه یابا چون ان لقبه با هم  
 بشد لقما بالفتح افعال و کسبه ان باز ستاده با دو  
 در و ده و امثال آن و در سائر اشعار بجای هم لوان  
 تعجب بالضم زن بخیل و تراب و فو با با هم بالضم  
 و بیع لملأه اند که سر سبز اگر درست و بیع بیانی بکند  
 بنا خورد و با شیب و این فته است با طوطی بالضم بقصد طعام  
 کرد و در دهان باشد با و در دهان یا لجه فاعله بالفتح و له  
 دست و عقاب بیامان لمح بالضم و شیدان برق و  
 و یکبار اندک دیدن چیزی را مله بالفتح و یک عیب  
 گوینده و عیب کننده و لازم بالفتح و است شید باشد لملأه

بالضم مقدر یک فرد و خوردن بقصد خامنه با هم  
 یعنی یک نوع غذا را می خورد و لقومه بالفتح نام دارد از رستا  
 لیسن لقوده بالفتح کردن روی را دست و پاییان  
 میزنند و در آن میزنند و غایت این را در  
 بیشتر نادکار بود و این سخن منور در عقاب در دست و پاییان  
 بلکه هم عقاب را دست لقبا نه یابا چون ان لقبه با هم  
 بشد لقما بالفتح افعال و کسبه ان باز ستاده با دو  
 در و ده و امثال آن و در سائر اشعار بجای هم لوان  
 تعجب بالضم زن بخیل و تراب و فو با با هم بالضم  
 و بیع لملأه اند که سر سبز اگر درست و بیع بیانی بکند  
 بنا خورد و با شیب و این فته است با طوطی بالضم بقصد طعام  
 کرد و در دهان باشد با و در دهان یا لجه فاعله بالفتح و له  
 دست و عقاب بیامان لمح بالضم و شیدان برق و  
 و یکبار اندک دیدن چیزی را مله بالفتح و یک عیب  
 گوینده و عیب کننده و لازم بالفتح و است شید باشد لملأه

بالضم نفقه شنید لجه بالفتح رزق و خوشیدن الموعود  
 لضم کرده ادراک الملمه بالفتح هر دو لام یعنی فراهم آوردن  
 یعنی جمع کردن بالفتح والتشديد ديوانگي و  
 زمانه و جري اندک ولته بالکسرة التشديد موي نچه  
 کلامه کذا فی الصراح و در کثره الفحاشيه موي که از با گوش کشته  
 باشد و لم بالضم والتشديد شکل مانند و جماعتی که از باد برد  
 و کم از بازده باشند و لم بفتح کیم و کسر حورم و بانا یعنی برای  
 خدا نسبت بالفتح مرد قرف لجه بالفتح ترا میدان باز  
 و تنعم لواخشته بالفتح والتشديد سحر زلف رو کرد زدن  
 سفردم راف لواسه بالضم لقمه خورد لواط بالکسرة  
 بارگی و کسی که مکتوبید که امام مالک رحمه الله علیه غلام  
 بارگی را مباح گفته اند این محقق در روح دانه از امام زکریا  
 کوه در کوه های ایشان باید اندوخت لواص بالفتح  
 والتشديد سخت ممت کنند و لوثه بالضم  
 و کاسی و زبانی و دیوانگی لوجش الله بالفتح در محل نمی

استعمال کنند لوح تا خوانده یعنی کسی که عالم بدنی حاصل  
باشد لوره با لضم سستی و بار و فارسی بشلف و لوره  
بالفتح حلوانی با دام و طعانی در زلف لوره طبعه بالضم و با  
و او فارسی هر چه چرب و شیرین باشد و سخن خوب  
و بمعنی قریب و فرو تنی نیز آید و نایل با و او فارسی  
بالفتح سوزش عشق و عشق در سستی دل را گویند لوره نام  
در و در و سن بازه لوله بالضم مردار به لود بالضم و با  
و او فارسی یکست پست ختم کرده و نالکه مشرب و بزرگ  
لومه بالفتح ملاست که ملا و نگویند و لومه بضم یکم و نفع دوم  
اگر او را ملاست کنند لویعه بفتح یکم و کسر دوم کرده در  
لوشه بالفتح مله گرفت لویسه بفتح یکم و کسر دوم و بافت  
مشد و با ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکنده کنند برا  
کسی لیاوه با کسر بزال منقوطه در زبان لیاوه بالفتح  
طازره بالفتح و باناسه و با فارسی انگوشت که در دست خلیف  
دیان او بجهت پاش لیاوه بالفتح گوشت پاره پست در اندام



دهن نزد یک حلق در بالای دهن لیمه بافتن نشانی  
 لیمه تقبض یکم در مواز دوم زبان و لیمه در عرفه  
 خراسان از کوه سینه و لیمه باضم طعامی ناشانی یعنی هزار  
 کذا فی الدستور لیمه بافتن مهریانی کردن لیمه  
 بافتن رسیدن پری و اثر کردن و لیمه بالکس استخوان  
 ریش و بنا کوشش جمع آن لیمه است لیمه بافتن مهر  
 لام سخن زبون و شعور برون و جامه سپید است بافته و لیمه  
 بضم هر دو لام زمین فراخ که در و سر است نماید و لیمه  
 لیمه باضم طعامی ناشانی لیمه بافتن ناشانی و خام  
 کاری و دست کار کردن لیمه باضم بخشیده و بخش  
 و ساس یعنی دست دانه که در آسیا اندازند لیمه  
 بالکس و بابا روزه و چهارم که دوم است ماسوره لیمه  
 بالکس پوست پی لیمه بالکس الت و داد است چنانچه  
 برزه و برشیم و موی و جز آن لیمه بالکس نرمی و درخت  
 برزه و برشیم لیمه بالکس شکین و شکال و فرسیده و جا  
 لیمه

و لایه بافتن پوشیده شدن و ...  
مع الیاء و الیائی یا ...  
که با یک بافتن لایه ...  
لا الیائی یعنی در پوشش لایه ...  
هم سیر منزه عقیق و ...  
و لایه بیجا بند و ...  
شوند لا یعنی ...  
در و نشان پوشند لای ...  
با رست لای ...  
که از شیش و رنگ ...  
و بهنج ...  
و نام زنی در ...  
بافتن و با الف ...  
در با ظرف ...  
بافتن ...

و لحي بالکلمه سه زخم بالضم و بالف مقصوره رشتها و اين هر دو  
 جمع المجرى تحت الحقی بالفتح و بازار و فارسى قدرى و بعضی  
 از کل و نیز کذرى خالى بفتح هر دو لام و در کند زبانى  
 لدى بالفتح و بالف مقصوره نزدیک لدى بفتح تنوين  
 باز و من لصى بالفتح دشنام دادن من الحمل لطفى  
 بالفتح و بالف مقصوره دو درخ و آتش زبان زنده لعل  
 پیازى یا بازار فارسى نوعى از لعل که رنگ او سبیدى و  
 سرى آنجسته باشد لعل بیکجا بکثرت لعل است که از کان برون  
 مى آرد مطلق بصورت بیکان نیز مى باشد لعل قباى  
 کنایت از جگر است لغزى بضم بيم و دوم و بالف مقصوره  
 سوز بوشید و میغ لقی بالضم و بالف مقصوره دیدن <sup>دو بار</sup>  
 کردن لکلى بالفتح و بالف مقصوره ازم شدن و بپاشیدن  
 بنجیدنى بالفتح کشیدار چیزى از جیبى لوى بالفتح و بالف  
 الف مقصوره شتر شنه لوزعى بالفتح و در زک لورى  
 بالضم باذصوره و مست و تبارش جزام خوانند و لورى بالضم

و با و او مار س طایفه اند که گاهی ایند و عجمت نیز کنند  
ف لولی بالضم و با و ز غار سبع در دره می رود و  
و که ای کوچ کرد و اکثر از این دره بیاید چو ده باشد و  
طریق و نازک است لولی باغی و به الف غم  
ملاست و رسوایی لولی تا که در الف غم می باشد  
که سیقان و راه راست که بعد از این زمان شد شور و لوار با  
کسر و بالف حمد در ده عالم الحشی باغی و الف غم شد و  
بان گز با الف غم یعنی آن شک که در موی جان در بار اعظم  
و از این راه می رسید و فتاب هم در آن دره می رسید  
و از این راه می رسید که در آن شک که به میدان  
چند آن چند که می رسید لولی باغی و الف غم می رسید  
سیم و این کویت و این باغی و الف غم می رسید  
شب اول ماه دی الحجه است لولی باغی و الف غم می رسید  
و در روز سیزدهم غمنا فخر ایلی بود و میل می شد از هر دو  
او نیز مجنون در لولی باغی و الف غم می رسید

و همچنان جزئی را که در این زبان در کوه و روی بود  
 پس خورده کربان شد **سلسله المیم مع الاله**  
**لف میم بحسب** این کوبند المیم الحزرا  
 لضاف یعنی تراب و میم ساکنه و متحرک در بعضی معنی درو  
 رند و در علم ذکر شطارد در پشت کعبه دو میم اند اول میم  
 ملا حظه گویند و آخر میم را می نامند مار باله کوبند  
 بالغه نسبت جز را اگر حیثیت و مار بالغه و بالغه محذوره  
 شام ما چرا سرگردشته ما خولیا و ما کلاما با و در فارسی  
 خلل دماغ و سودار خام مار افسا آنکه در هر مار نه افسون فسون  
 کرد مار با طایفه اند در کوه البرز که سروری ایشان  
 رفسیک مانند باقی بصورت مار و بطریق مار در راه زدند  
 و شکم مار قشیشا در رویش کال که هند سون ما که می گویند  
 و قبل سگ است که حمز او را بشکنند مانند زحمتها در روی پند  
 آید ما سنی جنوات مانسا که هست که در آب می زند  
 بعد ما نا شاید و بگردند اروها تا ترادف این



